

براندازی OVERTHROW

قرن آمریکائی تغییر رژیم ها
از هاوایی تا عراق

استیفن کینزر

STEPHEN KINZER

مترجم

فریدون گیلانی

FREIDOUN GILANI

gilani@f-gilani.com

فصل اول

لحظه هائی گزنده در کاخ

تاریکی هونولولو را پوشانده بود که دو توطئه گرخوش لباس ، کلون دریکی از خانه های تعیین کننده ی شهر را کوفتند . مردی که به ملاقاتش رفته بودند ، کلید انقلاب را در دست داشت . آن مرد ، جنگجو یا افسر عالی رتبه ی ارتش نبود ، سرمایه گذار و سیاستمدار و دلال اسلحه هم نبود. جان ال. استیونس وزیر آمریکا در هاوایی بود و آن شب در نقشه ای بی شرمانه برای براندازی ملکه هاوایی و ضمیمه کردن کشور او به ایالات متحده شرکت کرد .

استیونس و مردانی که آن شب چهاردهم ژانویه 1893 به دیدار او رفتند ، کاملاً جدیت ماموریت خود را درك کرده بودند ، اما نمی توانستند بفهمند که عمل آنان چه سایه بلندی بر تاریخ خواهد افکند . ایشان ، نخستین آمریکائی هائی بودند که براندازی دولتی خارجی را طراحی و اجرا می کردند . آن شب ، عملی بسا فراتر از رقم زدن سرنوشت يك کشور صورت پذیرفت . آن گروه ، قرن آمریکائی پر از آشوب و اغتشاش را که سرشار از کودتا ها ، انقلاب ها و دست اندازی ها بود ، پایه گذاری کردند .

هاوایی در قلب درگیری های سخت میان سنت و نوگرایی بود . فرهنگ بومی و قبیله ای ، زیر فشار توسعه ی بی رحمانه ی صنعت شکر در حال فرو ریختن بود . چند ده خانواده موثر آمریکائی و اروپائی ، مهار امور اقتصاد و دولت را در دست داشتند و حاکمیت خود را از طریق سلسله ای از پادشاهی بومی که چیزی بیشتر از روسای پوشالی نبودند ، اعمال می کردند .

این نظام به طرز اعجاب آوری به گروه ممتاز خدمت می کرد ، اما بومی ها را در سرزمین

خودشان تبدیل به مردمی فرو دست کرده بود . ملکه لیلیوئوکالانی در زمره ی آن هائی بود که دل شان می خواست به اصلاح شرایط بپردازند و در آن روز ژانویه ، کابینه اش را فراخوانده بود تا بیانیه ای تکان دهنده را تنظیم کنند . ملکه می خواست قانون اساسی ای را اعلام کند که بنا بر آن ، فقط شهروندان هاوایی حق رای داشته باشند . براساس این قانون ، داشتن ملك و دارائی برای رای دادن ملغی می شد و قدرت نخبگان غیر بومی به شدت تقلیل می یافت .

چهار وزیر کابینه ملکه وحشت کردند و به او هشدار دادند که آمریکائی های هاوایی هرگز زیر بار چنین قانون اساسی ای نمی روند . ملکه در پاسخ اصرار ورزید که حق دارد هر قانونی را که می خواهد اعلام کند . وقتی گفت و گو ها به مشاجره انجامید ، دو وزیر معذرت خواستند و کاخ را ترك کردند . یکی از آن ها ؛ جان کولبرن که وزیر کشور بود ، سرآسیمه خود را به شهر رساند تا به دوست قدیمی خود لورین تارستون که وکیلی فتنه انگیز و طراح نقشه های ضد پادشاهی بود ، خبر بدهد .

وقتی به تارستون رسید ، شتابزده گفت : « لحظه های گزنده ای را در کاخ گذرانیدیم . نمی دانید چه آتشی به پا شده بود . »

تارستون و سایر « هائوله » ها ؛ که مردم هاوایی همسایگان سفید پوست شان را چنین می نامیدند ، دنبال بهانه ای بودند تا بر پادشاهی بشورند . حالا آن بهانه را به دست آورده بودند . استیونس طرف آن ها بود و پشت سرش ، قدرت ایالات متحده خوابیده بود . بخت یار آنان بود . (در هاوایی غیر پلنزی ها ، قفقازی ها و سفید پوستان را Haole می گفتند - م)

اکنون صحنه برای وقوع رخدادی جدید در تاریخ ، کاملاً آماده بود . پیش از آن ، هرگز يك دیپلمات آمریکائی که وزیر مختار رسمی دولتش بود ، به سازماندهی براندازی دولتی که در آن مأموریت داشت ، کمک نکرده بود . ماجرای آن چه استیونس را به انجام این عمل رهنمون شد ، و داستانی بازهم بزرگتر که ایالات متحده را به فکر سلطه ی کامل برهاوایی انداخت ، سرشار از مطالبی است که با غرق شدن آمریکائی ها در ورطه ی عادت ساقط کردن رهبران خارجی ، به صورت مداوم تکرار شده است .

از تقریباً پنج میلیون سال پیش که هاوایی از عمق اقیانوس در آمد ، با دور افتادگی و انزوایش شناخته شده بود . احتمالاً نخستین ساکنان هاوایی ، پلنزی هائی از ناحیه جنوب این جزایر بودند که می گویند همزمان با مسیح ، یا در حدود آن ، به سختی پا به آن جا گذاشتند . در طول قرن ها ، به این دلیل که کسی نمی توانست وسعت اقیانوسی را که جزایر را محاصره کرده بود ببیماید تا به آن برسد ، هاوایی رابطه ی اندکی با خارج از خود داشت . هزاران گیاه و جانور ، یعنی تقریباً چیزی بیش از هر جای دیگر کره زمین ، در هاوایی وجود داشت .

مردم ساکن هاوایی ، به سطح جامعه ای ممتاز دست یافته بودند که آنان را به صورت شبکه ای پرکار ، به آئینی در می آورد که برای طبیعت احترام فوق العاده ای قائل بودند . اگر مجمع الجزایر هاوایی به طور قطعی بهشت مورد بحث نبود ، باری ، سرزمینی بود که مردمش در نسل های پیاپی تبدیل به انسان هائی شده بودند که از فرهنگی متعادل برخوردار بودند . این فرهنگ ، آنان را به لحاظ جسمی و روحی ، سخت به هم نزدیک کرده بود . مورخی ، هاوایی را « بسیار موفق » می

نامد و بر آن است که نسبت به جوامع هم دوره ی خود ؛ حتی آن کشورهای مدعی اروپائی ، از وحشی گری کمتری برخوردار بود . و بسیار کمتر از خیلی از آن هائی که دنیای متمدن امروز ما را رنگ و لعاب داده اند ، حامل خشونت و توحش بود .

این وضع و حال ، با يك واقعه ناگهانی و حیرت آور که روز هجدهم ژانویه 1778 آغاز شد ، تغییر کرد . در سپیده دم آن روز ، در ساحل « کائوآئی – Kauai ، « منظره ای پدید آمد که مردم هاوآئی را همان قدر حیرت زده و گیج کرد که امروزه فرود يك سفینه فضائی می کند . آن چه ناگهان در منظر آمده بود ، چیزی مثل دو جزیره شناور بود که در افق ظاهر شده بودند . مردم بر آشفته بودند . بعضی ها با هیجان و حیرت ، بقیه با ترس و وحشت . خیلی ها کارشان را زمین گذاشتند و در امتداد ساحل ، هراسان رو به سوی دره « وای می Waimea » گریخته بودند .

روایتی می گوید « روسا و سران قبایل ، این منظره ی شگفتی آور را دیدند و در بحر آن فرو رفتند . یکی شان از دیگری پرسید آن چیزهای شناور چیستند ؟ جواب داد : باید درخت باشند که در دست آب حرکت می کنند .»

اشباحی که در افق پیدا شده بودند ، معمولاً باید کشتی های انگلیسی می بودند که فرمانده شان کاپیتان جیمز کوک ، یکی از پرکارترین کاشفان قرن بود . بومی های وحشت زده ، اولش کاپیتان کوک را به جای خدا گرفته بودند ، اما خیلی زود – شاید هم به خاطر تفاوت های فرهنگی که میان شان وجود داشت – به ورطه ی درگیری های خشونت باری در غلتیدند . وقتی خارجی ها جزیره را ترك گفتند ، بومی ها خوشحال بودند ، اما يك سال بعد که گرسنه و درمانده دنبال غذا به هاوآئی برگشتند ، مردم با سنگ از آن ها استقبال کردند . دریا نوردان گرسنه ، هرچه را احتیاج داشتند جمع کردند و وقتی یکی از روسای هاوآئی را کشتند ، جنگجویان از آنان انتقام خونینی گرفتند . شمشیر به کاپیتان کوک کشیدند و تن و بدنش را تکه تکه کردند ، بعد هم باقی مانده ی تنش را در اجاقی گلی سرخ کردند . این ، یکی از آخرین بارهائی بود که بومی های هاوآئی می توانستند بر سفید پوستی غلبه کنند .

خیلی پیش از آن ، کاپیتان کوک انتقامش را گرفته بود . او و دریانوردانش توحش و قساوتی را در حق بومی های هاوآئی روا داشته بودند که تا آن زمان ، به آن حد سابقه نداشت . هنوز چند هفته از پیاده شدن آنان و ارتباط شان با بومی ها نگذشته بود که مناسبات شان به روابط جنسی کشید و لاجرم به انقراض تقریبی نژاد هاوآئی انجامید .

دریانوردان کاپیتان کوک ؛ آن گونه که او خود در یادداشت های روزانه اش می نویسد ، اپیدمی بیماری های مقاربتی را در جزایر هاوآئی پخش کردند . این ، تازه آغاز کار بود . در چند دهه ی بعدی ، تب ، اسهال خونی ، آنفلوآنزا ، بیماری های مزمن ریه و کلیه ، نرمی استخوان ، اسهال ، مننژیت ، تیفوس و جذام ، صدها هزار را کشت .

زمانی که هاوآئی در نقشه جغرافیائی آمد ، تبدیل به بندری برای تلاقی انواع دریا نوردان شد . دریا نوردان ، تنها کسانی نبودند که چشم طمع به این مجمع الجزایر دوخته بودند . فرقه های مسیحی نیواینگلند هم کفش و کلاه کردند . این فرقه های مسیحی ، از منابع مختلف – مثلاً ، ناخداها ، کتابی معروف که در آن طفل یتیمی از هاوآئی به « کنتاکی » می رود و آن جا به مسیح ایمان می آورد ، و سلسله مقالاتی که در روزنامه ای به نام « کنه بك جورنال » چاپ می شد – ، شنیده بودند که آن

سرزمین دور افتاده ، پراز کافرانی است که باید به راه راست هدایت شوند . بین سال های 1820 و 1850 ، تقریباً دویست تن از این مسیحی ها ، با این باور که می خواهند بقیه ی عمرشان را در راه خدمت به خدا بگذرانند ، روانه ی سرزمینی دور شدند که کاپیتان كوك آن را جزایر ساندویچ می نامید .

مسیونرهای مسیحی ، از یافته های خود به وحشت افتادند . جامعه هاوایی ، با آن طبیعت غیر منتظره و ساده و روحیه ی زلال و وسیعی که میان مردمش در اعتقاد به عالم ارواح وجود داشت ، می توانست سخت با روحیه ی عبوس ، سخت گیر و روش سردی که نیواینگلندی ها به آن عادت داشتند ، متفاوت باشد . اصولی مثل جاه طلبی ، شیوه معاش و ثروت اندوزی ، فردگرایی و داشتن ملك و املاك که مسیونرها به آن خو گرفته بودند ، همه و همه برای بومی های هاوایی ناشناخته بود . آن مردم باور داشتند که تپه ها و درخت ها و حیوانات و باد و رعد و برق و حتی شبهم ها ، مقدس اند . حتی بعضی شان با محارم و نزدیکان شان همبستری می کردند (که در اصطلاح مذهبی زنای با محارم و نزدیکان نامیده می شود - م) ، زن و مردشان ازدواج مکرر می کردند ، کشتن بچه را قبول داشتند و عادت داشتند که به آن « هانائی Hanai » می گفتند . بنابراین عادت ، مادران فرزندان نوزاد خود را به دوستان و خویشان ، یا روسای خود می دادند تا شبکه ی روابط خانوادگی شان را گسترده تر کنند . خیلی هاشان هم در برهنگی و آزادی روابط جنسی ، راحت تر بودند . به نظر مسیونرهای سرسخت و خیره سر مذهبی ، آنان نفرین شده ترین گناهکاران روی زمین بودند . مبلغان مسیحی آنان را « قومی به غایت نادان می دانستند که از عظمت و ترسناك بودن کار خدا غافل اند و فرومایگی ، برهنگی ، فساد و نفسانیات ، چنان آنان را در خود فروبرده که به خون آلوده شده و چون جنایت تباه است . »

مسلم به چنان یقین و اطمینانی که فقط می تواند از اعماق دین در آید ، مسیونرهای مذهبی به طور خستگی ناپذیری کار کردند تا ارزش های خود را به مردم آن سرزمین تحمیل کنند و آن گونه که خود معتقد بودند ، آن وحشی ها را از لعنت ابدی برهانند . جهانگردی که در سال 1825 به هونولولو رفته بود ، می نویسد « خیابان هائی که قبلاً پر از جنبه بود ، اکنون متروکه است . آواز خواندن مجازات دارد و انجام هر گونه تدارکی به قصد برپا کردن رقص ، بدون برو برگرد سرکوب می شود . »

سال ها که گذشت ، بعضی مبلغین مسیحی ، حوصله شان از این که دیدند اصول اخلاقی سفت و سخت شان را نمی توانند جا بیندازند ، سررفت و طاقت از کف دادند . پسران و نوه هاشان هم که برای تحصیل به ایالات متحده رفتند و سرشار از روحیه ای خستگی ناپذیر از سرزمین مادری ، و با تمایلی به رشد مهارگسیخته به هاوایی باز گشته بودند ، همان وضعی را پیدا کردند که پدران شان پیدا کرده بودند . یعنی که پرداختن به مال اندوزی ، به راحتی جای تبلیغ مذهبی را گرفت . به نظر می رسید که در سرزمین مادری ، چنین فرصت و اقبالی برای کامیابی های برق آسای مالی ، چندان در دسترس نبود . این فرزندان ، در بازگشت به هاوایی به دور و بر خود نگاه کردند ، سرزمینی را دیدند که برای کشت و زرع جان می دهد . بسیاری از آنان فکر کردند نیشکر که مردم بومی قرن ها می کاشتند ، اما هرگز به تصفیه آن پی نبرده بودند ، ثروتمندشان می کند .

هیچ کس بهتر از آموس استاركوك ، مظهر تكامل جامعه هائوله (سفید پوست) در هاوایی

نبود. استار كوك كه متولد « دان برسی » كانكتيكوت بود ، در سال 1837 به عنوان عضو میسیونر مذهبی به هاوایی رفت و سال ها در مقام مدیر بد نام و سخت گیر مدرسه ای برای بچه های اعیان بود . وسوسه ی ثروت ، رفته رفته او را از ادامه راه مذهبی باز داشت و در سال 1851 ، تصمیم گرفت دستش را به کشت نیشکر آلوده کند . « كوك » با « ساموئل كستل » یکی از اعضای قبلی میسیون مذهبی كه دنبال بخت و اقبال می گشت ، شركت كستل و كوك را بنیاد نهاد كه بعدها تبدیل به بزرگترین تولید كننده شكر جهان شد .

مردانی از این دست ، برای شروع كار در سطح وسیع كشت ، احتیاج به زمین داشتند . به این جهت كه مردم بومی هاوایی تصور محدودی از ملك شخصی و مبادله ی پول داشتند ، خرید زمین امری پیچیده بود . بومی ها در درك این كه چگونه انتقال زمین – یا هرگونه داد و ستدی دیگر ، در هر مورد دیگری – صورت می گیرد و این عمل ، آنان را از زمین خودشان محروم خواهد كرد ، دشواری بزرگی داشتند .

در سال 1840 ، آموس استار كوك ، شاه « كامه هامه ها » ی سوم را كه یکی از شاگردان قبلی خود او بود ، ترغیب كرد تا اعلام اصلاحات ارضی كند و یکی از ستون های جامعه هاوایی را بردارد . با این تدارك ، زمین های بزرگ اشتراکی را به تکه های كوچك تر تقسیم كردند و بسیاری از زمین های باقی مانده تبدیل شدند به املاك خالصه ی شاه . با بنیانگذاری اصل مالكیت بر زمین ، این رفرم به كشتكاران جاه طلب ؛ از جمله بسیاری از میسیونرهای مذهبی و پسران شان ، حق قانونی خرید زمین را كه در آرزویش بودند ، اعطا كرد .

هنوز مانعی تا رسیدن این كشتكاران به ثروت بزرگ وجود داشت . بازار شكر ، ایالات متحده بود ، اما ایالات متحده برای حمایت از كشتكاران آمریکائی ، تعرفه های بازدارنده ای بر واردات شكر گذارده بود . در سال های 1980 ، كشتكاران هاوایی سعی كردند با شتاب دادن به تصمیم ضمیمه كردن هاوایی به ایالات متحده ، این مساله را حل كنند . با این حال ، واشینگتن كه هنوز مزه مستعمره ماوراء بحار را نچشیده بود ، به این اشتیاق توجهی از خود نشان نداد . مدتی بعد ، كشتكاران شكر كوشیدند تا رهبران آمریکائی را به امضای موافقت نامه بازرگانی مبادله کالا ؛ كه به آن ها اجازه می داد شكرشان را بدون تعرفه های ایالات متحده بفروشند ، ترغیب كنند ، اما این پیشنهاد آن ها هم ، در هیچ گوشه فرو نرفت .

درسال های پس از آن ، نسل تازه ای از تجار ، سیاستمداران و طراحان نظامی در ایالات متحده ، علاقه بیشتری به معاملات ماورای بحار از خود نشان دادند . این بار ، كشتكاران هاوایی با طرحی تازه پیش آمدند تا جاه طلبی شان را فرو نشانند . این طرح ، بیان گر آن بود كه به ازای مبادله کالا ، آن ها این حق پر اهمیت را به ایالات متحده می دهند تا درهائیتی پایگاه های بازرگانی و نظامی برپا كند . برای شاه وقت « كالاکاوا Kalakaua » كه با طرح موافق بود ، نقشه كشیدند كه آن را امضا كند و برای عرضه ی آن به رئیس جمهوری ایالات متحده ، به واشینگتن برود . پرزیدنت الیس س. گرانت ، طرح را اغوا كننده تر از آن یافت كه از آن در گذرد . در تابستان سال 1876 ، قرار داد به موقع تنظیم شد ، به امضا رسید و تصویب شد . بند تاریخی قرار داد به شرح زیر بود :

اعلیحضرت پادشاه هاوانی موافقت کردند تا زمانی که این قرارداد به قوت خود باقی ست ، هیچ يك از بنادر ، لنگرگاه ها ، یا سایر نقاط قلمرو خود را اجاره نخواستند داد ، نخواستند بخشید ، و امتیاز داشتن هیچ حقوقی را در آن ها ، به هیچ کشور ، یا دولتی واگذار نخواستند کرد و به امضای هیچ گونه قراردادی برای برخورداری از امتیاز مشابه که حاکی از معافیت گمرکی برای کالا ست و حق آن فقط در انحصار ایالات متحده است ، مبادرت نخواستند ورزید .

این عهد نامه ، چهارچوب و نمای خارجی استقلال هاوانی را تضمین می کرد ، اما در تاثیر خود ، هاوانی را به قلمرو تحت الحمایه آمریکا تبدیل می کرد . ویلیام آدامز روس ، مورخ آن دوره ، می نویسد « این عهد نامه عملاً هاوانی را در دایره نفوذ ایالات متحده قرار داد ، اما کشتکاران شکر جزایر هاوانی خشنود بودند ... نتایج سیاسی این موافقت برای مبادله کالا را می شود به خوبی ارزیابی کرد . در سال 1898 که سرانجام هاوانی ضمیمه ی ایالات متحده شد ، عملاً همه بر آن بودند که نخستین قدم واقعی ، همین قرارداد مبادله کالا بود که در واقعیت خود ، الحاق اقتصادی بود.»

خبرهای این معامله ، بسیاری از بومی های هاوانی را خشمگین کرد . وقتی اعتراض های مردم به خشونت گرائید ، پادشاه که اخطار گرفته بود ، دید بهتر است جانب احتیاط را نگه دارد و از آمریکائی ها تقاضای حمایت کند. ایالات متحده به تقاضای پادشاه پاسخ مثبت داد و 150 تنگذار دریائی را به حفاظت او گماشت.

صنعت شکر به سرعت رشد کرد . در پنج سال اول پس از امضای قرارداد ، عده ی کشتکاران در هاوانی بیش از سه برابر شد . صادرات شکر به ایالات متحده که در سال 1876 مجموعاً به 21 میلیون پاوند می رسید ، سیر صعودی پیمود تا در سال 1883 به 114 میلیون پاوند و در سال 1890 به 225 میلیون پاوند سرزد . جریان پول به شدت در حساب کشتکاران سفید پوست که اقتصاد هاوانی را در چنگ داشتند ، به گردش درآمد .

رشد صنعت شکر ، نیاز به کارگر بیشتر و کار فشرده داشت ، اما نه سفید پوستان تمایلی به کار در مزارع نیشکر از خود نشان می داند ، نه بومی ها . کشتکاران پس از بررسی گزینه های گوناگون ، شروع کردند به وارد کردن کارگران ژاپنی و چینی که اسم شان را « حمال » گذاشته بودند . پس از امضای قرار داد مبادله کالا ، هزاران کارگر ژاپنی وارد هاوانی شدند . از آن جا که انتخابات عمومی به احتمال قوی باعث ایجاد دولتی می شد که غیر سفیدها در آن حائز اهمیت می شدند ، ورود این کارگران قدرت کشتکاران در مخالفت با دموکراسی را تقویت کرد .

* * * * *

مدت موافقت نامه مبادله کالا ، دوره ای هشت ساله بود و زمانی که مدتش به سر آمد ، کشتکاران شکر لوئیزیانا کوشیدند تا جلو تمدید آن را بگیرند . کشتکاران هاوانی که ثروت شان وابسته به تمدید این قرار داد بود ، تکان خوردند . پس ترتیبی دادند تا سلطان « کالاکائوا » که تقریباً در

بست زیر نفوذ آنان بود ، پیشنهاد اعطای امتیاز تازه ای را به ایالات متحده بدهد . در تمدید قرار داد ، ماده ای گنجانده شد که بنابر آن ، ایالات متحده بر پرل هاربر بهترین بندر طبیعی شمال اقیانوس آرام در جزیره « اوآهو Oahu » ، تسلط کامل می یافت .

چند سال بعد ، سلطان کالاکائوا با قانون اساسی ای موافقت کرد که تضمین کننده ی قدرت کشتکاران بود . این قانون ، بیشترین اختیارات را به وزرای کابینه سپرد ، شاه را بدون موافقت قوه مقننه از عزل وزیران منع کرد ، و همه ثروت و امکانات املاک را برای انتخابات در اختیار قوه مقننه گذاشت . نام آن قانون را « قانون اساسی سرنیزه » گذاشتند ، برای آن که زیر تهدید نیروهای مسلح صورت مادی به خود گرفت . هم چون این ، به همه آمریکائی ها و اروپائی ها ، حتی آنان که شهروند نبودند ، حق شرکت در انتخابات داد ، اما کارگران آسیائی را از داشتن این حق منع کرد . نویسنده ی پیش نویس قانون ، لورین تارستون بود و پس از آن که کالاکائوا به اکراه آن را پذیرفت ، کشتکاران به او گفتند خود تارستون را هم باید به عنوان وزیر کشور بپذیرد .

ناتوانی های کالاکائوا برای مقاومت در مقابل این تحمیل ها ، نشان داد که چگونه شاه هاوایی کاملاً در مهار سفید پوستان قرار گرفته است . سفید پوستان يك شبه به چنین موقعیتی دست نیافتند ، بلکه سلسله گام های پی گیری برداشتند تا به آن نقطه رسیدند . « ویلیام آدامز روس » نوشته است « به آرامی و به صورتی نامرئی ، مثل کرم راه شان را سال به سال در جهت نزدیک شدن به شاه پیمودند ، تا جایی که تبدیل به قدرت پشت تاج و تخت شدند . با اعمال سلطه بر داد و ستد و ثروت جزایر ، در میان مردمی که فقط چند سال پیش به آنان به عنوان مسافر خوش آمد گفته بودند ، تبدیل به اقلیت مسلط شدند . »

این نظام ؛ بیش از يك دهه باعث کامیابی های بزرگی برای کشتکاران شکر هاوایی شد ، اما ناگهان دوضربه وضع شان را به هم ریخت . نخستین ضربه در سال 1890 بر آنان فرود آمد . در این سال ، کنگره تعرفه ی مك کینلی رئیس جمهوری وقت را تصویب کرد . این تعرفه ورود شکر را از هر کشوری ، بدون پرداخت گمرکی ، به ایالات متحده مجاز دانست و برای جبران خسارت تولید کنندگان داخلی ، دو در صد در هر پوند برای آنان بخشودگی قائل شد . این مصوبه ، نظامی را که کشتکاران هاوایی در لوای آن کامیاب شده و به ثروت و دولتی کلان دست یافته بودند ، از بین برد و آنان را در ورطه ای فرو برد که یکی از رهبران آن را « اعماق یاس و نومیدی » می نامد . ظرف دو سال ، ارزش شکر صادراتی آنان از 13 میلیون دلار به 8 میلیون دلار کاهش یافت .

چنان که گوئی این ضربه کافی نبود ، کالاکائوا پادشاه عروسی کشتکاران هم در سال 1891 در گذشت و تاج و تخت را به خواهر آزاد اندیش خود « لیلیوئوکالانی » سپرد . ملکه جدید در مدرسه میسیونرهای مذهبی درس خوانده و مسیحی شده بود ، اما رابطه اش را با میراث بومی سرزمینش نگسسته بود . روزی که برادرش در سال 1887 پرل هاربر را به آمریکائی ها داده بود ، در دفتر خاطرات روزانه اش نوشته بود « روز ننگ و رسوائی در تاریخ هاوایی . » مدتی بعد ، در همان سال ، که به لندن رفته بود تا در جشن پنجاهمین سال تاجگذاری ملکه ویکتوریا شرکت کند ، وقتی خبرهای مربوط به « قانون اساسی سرنیزه » را دریافت کرد ، در دفتر خاطراتش نوشت « این قانون ، لحظه ای انقلابی را اساسی می کند که بانی آن خون بیگانگان ، یا خون آمریکائی هاست . » روز بیست و نهم ژانویه 1891 که « البرت جاد » قاضی ارشد دادگاه عالی هاوایی پس از

مراسم ادای سوگند او را ملکه هاوایی اعلام کرد ، لی لیوئوکالانی پنجاه و دو ساله بود . قاضی «جاد» ملکه را به کناری کشید و پندی را در گوش او زمزمه کرد : « هریک از اعضای کابینه که به شما پیشنهادی دادند ، فقط بگوئید : بله . » اگر او به این اخطار توجه کرده بود و پذیرفته بود که نقشی عروسی داشته باشد و اجازه بدهد « هائوله » ها همچنان بر هاوایی مسلط باشند ، هرگز سرنگون نمی شد .

بعضی دشمنان جدید ملکه ، سودجویان نو کیسه حقیری بودند که کمترین علاقه ای به آن سرزمین و مردم دور و برشان نداشتند ، جز برای منفعت طلبی . دیگران اما ، سالیان دراز در آن جزایر زندگی کرده بودند ، یا اصلاً آن جا به دنیا آمده بودند . بعضی ها هم هاوایی را دوست داشتند و چنان جا خوش کرده بودند که خود را میهن پرستان واقعی می دانستند . لارین تارستون از آن جمله بود .

هر چهار پدربزرگ و مادر بزرگ تارستون ، از میسیونرهای مسیحی بودند که به هاوایی رفته بودند . و در مدارس مختلفی درس خوانده بودند که شاگردان بومی هم داشتند . یکی از این مدارس ، تارستون را به عنوان یاغی غیر قابل تادیب اخراج کرده بود . به خلاف بعضی دیگر از دوستان سفید پوست خود ، زبان هاوایی را به روانی آموخته بود و حتی نامی بومی برخود نهاده بود که در طول عمرش همه ی نامه ها و اسناد را به همان نام امضا می کرد : کاکینا Kakina . هنوز نوجوانی بیش نبود که غرق در سیاست شد و حتی روزی در سال 1874 از مدرسه گریخت تا شاهد بازی انتخاباتی شاه کالاکائوا که به شورش انجامید باشد . پس همه عمرش را در مرکز وقایع بزرگ قرار گرفت .

تارستون نتوانست دوره دبیرستان را تمام کند و به جای آن ، کاری به عنوان منشی وکیل و سرپرست و کتابدار در شرکت شکر ویلوکو برای خود پیدا کرد . با پولی که توانست جمع کند ، خودش را وارد مدرسه حقوق دانشگاه کلمبیا در نیویورک کرد . بعد به هونولولو برگشت و در مشارکت با دوست خود ویلیام اسمیت به کار آموزی حقوق پرداخت . دیری نگذشت که در مبارزه علیه پادشاه هاوایی ، به سطح رهبری رسید . تارستون که معتقد بود تنها سفید پوستان می توانند جزایر را با شایستگی اداره کنند ، چنان در این عقیده غرق شد که می توانست این شکل از میهن پرستی را جا بیندازد .

در آغاز سال 1892 ، تارستون انجمن الحاق را با هدف اعلام شده ی مشخصی که می گفت هاوایی باید ضمیمه ایالات متحده شود ، تاسیس کرد . در نخستین گردهمایی این انجمن ، به رهبری آن برگزیده شد . چیزی نگذشت که باشگاه را ترغیب کرد تا او را برای به صدا در آوردن طبل جلب حمایت ، به واشینگتن بفرستند .

تارستون نامه ای از جان ل. استیونس وزیر مختار ایالت متحده در هونولولو را با خود به همراه برد . در واشینگتن ، طرح الحاق هاوایی به ایالات متحده را چنان قانع کننده به بنجامین تریسی وزیر دریا داری مطرح کرد که او تارستون را با خود به کاخ سفید برد تا با پرزیدنت بنجامین هریسون ملاقات کند .

آقای تریسی از من خواست تا او مشغول گفت وگو با رئیس جمهوری است ، در اتاقی دیگر منتظر بمانم . پس از تقریباً نیم ساعت ، وزیر برگشت و به من اشاره کرد که در پی او از اتاق خارج شوم . بعد به من گفت : « همه ی آن چه را به من گفته بودی ، به رئیس جمهوری توضیح دادم . پاسخ این است که : رئیس جمهوری فکر نمی کند ضرورتی داشته باشد با شما ملاقات کند ، اما به من اختیار داد به شما بگویم اگر شرایط حاکم بر هاوانی ، شما مردم را بر آن داشته است که چنین بخواهید ، و شما با طرح پیشنهادی الحاق به واشینگتن آمده اید ، دولت کاملاً به طرح شما علاقه نشان می دهد . » من می خواستم همین را بدانم .

تارستون خبرهایی را که یاران توطئه گرش در اشتیاق شنیدن آن بودند ، به هاوانی برد . ایالات متحده با آن ها بود و استیونس وزیر مختار ایالات متحده ، تعجبی نکرد . پیش از آن که واشینگتن را به قصد انجام این ماموریت ترك کند ، به طور مفصل در باره مساله الحاق هاوانی با جیمز گ. بلو وزیر امور خارجه بحث کرده بود و او را طرفدار مشتاق ضمیمه کردن هاوانی به ایالات متحده یافته بود . فلیکس مك كارلی فرمانده نیروی دریائی امریکا در هونولولو نیز ، به او اطمینان داده بود که « نیروی دریائی هر اقدامی از جانب او را مورد پشتیبانی صد درصد قرار خواهد داد . » این اطمینان ها ، تردیدی برای او باقی نگذاشته بود که وزارت امور خارجه و دریا داری از او انتظار دارند برای براندازی پادشاهی هاوانی ، به هر اقدامی که ضروری می داند ، دست بزنند .

چند ماه پس از بازگشت به هونولولو ، تارستون از ارجیبالد هاپکینز منشی دادگاه که روابط خوبی با صاحبان نفوذ داشت و او را به عنوان نماینده در واشینگتن گمارده بود ، نامه فوق العاده ای دریافت کرد . مضمون نامه این بود که دولت هریسون رئیس جمهوری ایالات متحده به ملکه و نزدیکان او پیشنهاد رشوه می دهد . نماینده تارستون در واشینگتن ، به او نوشته بود « به من اختیار داده شده تا به شما اطلاع بدهم که دولت ایالات متحده مایل است بابت واگذاری هاوانی به امریکا ، دویست و پنجاه هزار دلار به ملکه لی لیوئوکالانی و وابستگان او پرداخت کند . » تارستون پاسخ داد که شوربختانه « هیچ احتمالی » وجود ندارد که ملکه این پیشنهاد را بپذیرد ، زیرا « چهارچوب ذهنی مستقلی دارد ... این خوی بسیار لجوج و خود سر ، طالب آن است که به جای واگذاری هر قدرت و امتیازی ، دارائی ها و قلمرو پادشاهی خود را توسعه دهد . »

تارستون و رفقاییش ، بیشتر مشتاق دولتی خوب بودند که زیر سلطه اقلیت سفید پوست باشد . سرشماری سال 1890 نشان داد که از سکنه ی مجمع الجزایر هاوانی ، 612 40 تن بومی بودند ، 27391 کارگر چینی و ژاپنی ، و فقط 6220 تن آمریکائی ، انگلیسی ، آلمانی ، فرانسوی ، نروژی و سفید پوست متولد هاوانی . با چنین آماری ، بدیهی بود که سفید پوستان جلو دموکراسی سنگ بیندازند . دهه ها جزایر هاوانی را زیر سلطه خود داشتند و با تحمیل « قانون اساسی سرنیزه » ، قدرت خود را قانونی کرده بودند . پس به هیچ وجه سر آن نداشتند با پذیرش نظامی که به هر يك از سکنه جزایر حق رای مساوی بدهد ، تسلیم شوند .

ملکه لی لیوئوکالانی ، صبح روز چهاردهم ژانویه 1893 را به ریاست مراسمی گذرانده بود که به عنوان اجلاس پایانی مجلس قانونگذاری ، بسیار ماهرانه ترتیب یافته بود . با پیراهن بلندی از ابریشم بر تن و نیم تاجی از الماس بر سر ، در حالی که وزیران ، پیشکاران و بانوان دربار در

الترامش بودند و خدمه سایبان هائی سنتی ساخته از پر را که به آن « کاهیلی Kahili » می گفتند در اطرافش حمل می کردند ، وارد تالار شد . متن سخنرانی خود را که از کار قانونگذاران تشکر می کرد ، خواند و با آنان خداحافظی کرد .

پس از پایان مراسم ، به شاه نشین کاخ « ایولانی Iolani » رفت که در آن داشت اتفاقی غیر عادی می افتاد . عده ای از اهالی هاوایی که اعضای گروه موسوم به انجمن میهن پرستان هاوایی بودند ، با لباس رسمی و در نمایشی که حمایت از ملکه بود ، هماهنگ و صف در صف ایستاده بودند . ملکه آنان را در دفتر مخصوص پذیرفت . یکی از آنان ، نسخه ای از قانون اساسی جدید را که قدرت سفید پوستان را محدود می کرد ، به ملکه داد و از او تقاضا کرد تا آن را رسماً اعلام کند . لی لیوئوکالانی با وجد و سرور موافقت کرد و بعد ، به تالار گردهمایی که در آن با اعضای کابینه اش قرار داشت ، برگشت .

لحظه ای که لارین تارستون دریافت که ملکه می خواهد قانون اساسی جدید را اعلام کند ، به جنب و جوش در آمد . اوائل بعد از ظهر آن روز ، تارستون و گروه دوستانش چهار وزیر کابینه را که در بیم و وحشت بودند ، دوره کردند . توصیه او به وزیران ، در واقع پیام براندازی بود : آنان بنا به این توصیه باید به حالت طغیان و سرکشی ، از ملکه می خواستند که دست از تاج و تخت بشوید و اعلام کند که قدرت را به کسانی که آن ها را « بخش آگاه جامعه » می نامیدند ، واگذار می کند .

لحظه ای بود که باید دل به دریا می زدند ، اما چگونه می توانستند جلو شورش بومی ، از جمله گارد محافظ ملکه را در جهت دفاع از پادشاهی بگیرند ؟ پاسخ این پرسش ، در کرانه ی ساحل نهفته بود . کشتی جنگی سه هزار تنی بوستون که از مدرن ترین کشتی های جنگی نیروی دریائی ایالات متحده بود ، در لنگرگاه پرل هاربر پهلوی گرفته بود . بوستون ، با دو دگل بزرگ ، دو دودکش ، توپ هائی در دو سمت و پرچم آمریکا که بر آن در اهتزاز بود ، چنان هیبتی داشت که می توانست هر زوری بگوید . تقریباً دویست ملوان و تفنگدار دریائی ، در عرشه کشتی بودند . اگر وزیر آمریکائی آنان را به ساحل فرا می خواند ، می توانستند به طور کامل و دلخواه از رژیم جدید حمایت کنند .

دیرگاه آن بعد از ظهر ، تارستون ده ها یار خود را در خیابان « فورت » که دفتر ویلیام اسمیت نزدیک ترین دوست و شریک طرح هایش در آن واقع بود ، گرد آورد . در این تجمع ، پیشنهاد او این بود که به تحت الحمایه ی جدیدش هنری کوپر که تازه از ایندیانا آمده بود ، اختیار داده شود تا « کمیته امنیت » را که می توانست « راه ها و ابزارهای مقابله با شرایط » را مورد بررسی قرار دهد ، برپا کند . همه موافقت کردند . کوپر سیزده مرد را از آن جمع انتخاب کرد ؛ که خود تارستون نیز از آن جمله بود . هر سیزده مرد ، از اعضای فعال انجمن الحاق بودند . نه تن از آنان ، تبار آمریکائی داشتند . هیچ يك از بومیان هاوایی ، در آن جمع مشاهده نمی شدند .

کتاب خاطرات تارستون ، شامل تصاویری از تك تك اعضای کمیته امنیت است . آدم های موثری به نظر می آیند . همه شان لباس رسمی پوشیده اند و اغلب شان جوانند (خود تارستون ، آن زمان سی و پنج ساله بود .) همه شان دم خط و سبیل بلند دارند که مال هر کدام شان شکلی متفاوت از دیگری دارد . از سبیل تاب دار و ظریف اسمیت ، تا ریش سیاه و آراسته ی تارستون و ریش و سبیل بلندتر و پرتتر کوپر ، صورت ها شان پر از ریش و سبیل و دم خط است . هیچ کدام شان لبخندی بر لب ندارند . ظاهرشان چنان است که گوئی اعضای اتاق بازرگانی يك شهر كوچك

آمریکائی، یا اعضای هیئتی بودند که از سرزمین اصلی برای دیدار به هاوایی رفته بودند . پس از آن که کوپر کار تشکیل کمیته امنیت را به پایان برد ، از بقیه ی گروه خواست محل را ترك كنند تا کمیته نخستین جلسه اش را تشکیل دهد . به محض آن که در بسته شد ، تارستون رشته سخن را به دست گرفت که « درك من از این گردهمائی آن است که راه حل شرایط موجود ، الحاق هاوایی به ایالات متحده است . » کمیته ، نظر او را بدون هیچ اختلاف عقیده ای پذیرفت .

انقلابیون مشتاق درگیری بودند ، اما ملکه که هدف آنان بود ، چنین تمایلی نداشت . در حالی که تارستون داشت نیروهایش را به خط می کرد ، ملکه در قصر خود به بحثی گوش فرا می داد که می گفت قانون اساسی پیشنهادی او ، خیلی تند روانه است . سرانجام ملکه تسلیم شد . بعد از ظهر به نیمه رسیده بود که از تالار اجلاس کابینه خارج شد و به دیدن حامیان خود رفت .

ملکه از بالکن خطاب به طرفدارانش گفت : « من آماده بودم ، و انتظار هم داشتم که امروز قانون اساسی جدید را اعلام کنم . اما توجه داشته باشید به موانعی بر خوردم که مرا از این کار بازداشت . صلح آمیز و آرام به خانه هاتان برگردید... من مجبورم اعلام قانون اساسی جدید را ، چند روزی به تعویق بیندازم . »

این بیانات ، به جای آن که انقلابیون را آرام کند ، آنان را آتشی تر کرد . پیشنهاد ملکه به این معنی بود که کارزارش برای قانون اساسی جدید را در « چند روز آینده » ، یا آن گونه که می شد عبارت زبان هاوایی را ترجمه کرد ، « به زودی » از سرخواهد گرفت . یعنی که از کوشش هایش برای بازسازی قدرت سیاسی بومی هاوایی ، باز نخواهد ماند . تا زمانی که ملکه بر تخت می بود ، سفید پوستان امنیت نداشتند .

آن شب ، تارستون مورد اعتماد ترین مردان را برای دیداری که آن را « ملاقات فوق العاده » می نامید ، به خانه چوبی خود فراخواند . آنان فقط شش مرد بودند که یکی شان ویلیام کاستل پسر یکی از میسیونرهای مسیحی ، ساموئل کاستل ، بود که بعدها کشتکار نیشکر از کار در آمد و تبدیل به بزرگ ترین زمین دار کشور شد . همه می دانستند که کلید پیروزی شان در دست سربازان کشتی بوستون است . و می دانستند استیونس که می تواند هر وقت اراده کند سربازان را در ساحل پیاده کند ، پشتیبان نقشه آن هاست . جملگی به این نتیجه رسیدند که زمان برخورداری از حمایت استیونس فرارسیده است . این فراخوان ، سرنوشت هاوایی را تعیین خواهد کرد .

پس از پایان « ملاقات محرمانه » ، پنج تن از شش مهمان اجازه گرفتند و به خانه هاشان برگشتند . ویلیام اسمیت دوست تارستون که شريك مستقیم توطئه چینی بود ، در خانه باقی ماند . پس از بحث محرمانه کوتاهی ، هر دو تصمیم گرفتند با وجود دیرگاه بودن وقت ، بی درنگ به ملاقات استیونس بروند ، نقشه ی خود را با او در میان بگذارند و كمك قطعی و نهائی او را طلب کنند .

استیونس تازه از سفر ده روزه خود به کشتی جنگی بوستون برگشته بود و تعجب کرد از آن که آن وقت شب در خانه اش را می زنند . آن دو مرد و طرح شان را می شناخت و در را که باز کرد ، از حیرت در آمد و به آنان خوش آمد گفت . بنا به گزارشی که بعد ها کمیسیون ریاست جمهوری به دست داد « آن دو جزئیات نقشه های خود را با او در میان گذاشتند . »

از دستگیری و مجازات می ترسیدند . استیونس به آن ها قول داد که از شان حفاظت کند . می خواستند سربازان در ساحل پیاده شوند تا طرفداران ملکه و دولت او را چنان به وحشت اندازند که

مات و مبهوت شوند . با این اقدام موافقت کرد و از عهده اش بر آمد . آنان چند اسلحه بیشتر نداشتند و سربازان شان هم آموزش دیده نبودند . آن ها اصلاً قصد جنگیدن نداشتند . توطئه گران و وزیر آمریکائی قرار گذاشتند که بیانیه ی عزل ملکه و استقرار دولتی منطقه ای ، از بالکن ساختمان دولت خوانده شود و استیونس بی درنگ آن دولت را به رسمیت بشناسد . این کار را باید سربازان آمریکائی انجام می دادند که سلاح های کوچک و توپخانه داشتند و در خیابان باریکی که فقط می شد در آن سنگ انداخت ، باید به وظیفه شان عمل می کردند .

صبح روز بعد ؛ یکشنبه پانزدهم ژانویه ، تارستون سپیده دم از خواب برخاست . هنوز امیدوار بود که وزیران کابینه ملکه را با نقشه خود همراه کند . ساعت شش و نیم صبح ، با دو تن از آنان ؛ وزیر کشور جان کالبورن و دادستان کل آرتور پترسون ، ملاقات کرد . به آن ها گفت که او و دوستانش فکر می کنند « نمی توانند تا ابد روی آتشفشان بنشینند . » بنابراین ، مصمم شده اند که ملکه را براندازند . آیا آن دو نجیب زاده عالی قدر ، به شورشیان خواهند پیوست ؟

هر دو یکه خوردند و گفتند باید در باره چنان پیشنهاد گستاخانه ای فکر کنند . تارستون با اخم های در هم کشیده از آن دو جدا شد و هشدار داد که اگر آن چه را از او شنیده اند با آن دو وزیر دیگر در میان بگذارند ، بد خواهند دید . آن دو ، به هر صورت زبان در کام گرفتند .

تارستون از آن ملاقات ناخوشایند به سمت خانه دوطبقه ویلیام کاستل که کمیته فوق العاده در آن منتظرش بود ، راه افتاد . از اشتباهی که در مطرح کردن نقشه با آن دو وزیر مرتکب شده بود ، شرحی داد ، اما تاکید کرد که به موفقیت نقشه اطمینان دارد . و به دوستانش گفت فردا باید انقلاب در اجتماعی بزرگ اعلام شود . همه موافقت کردند ، و به این نتیجه رسیدند که بعد چه کنند . اصلی را باید به رسمیت می شناختند . پس از آن که ملکه را برانداختند ، هاوایی به رهبری موقت نیاز خواهد داشت تا به سمت ایالات متحده هدایتش کند . تارستون ؛ آتش افروز خستگی ناپذیری که انقلاب را جفت و جور کرده بود ، تنها انتخاب بدیهی بود .

در آن لحظه ، تصمیمی موزیانه گرفت . کارزار طولانی و کین توزانه اش علیه پادشاهی ، از او منفورترین مرد هاوایی را ساخته بود . تارستون خود می دانست که سخت خود رای و مستبد ، آتشین مزاج ، و به شدت غیر دیپلماتیک است . بنابراین ، به خاطر این نامزدی از دوستانش تشکر کرد و گفت چون « خیلی تند خو » است و « بسیاری از امور را باید سازمان بدهد » ، نمی تواند آن پیشنهاد را بپذیرد و دنبال نامزد بهتری خواهد گشت .

روز دوشنبه ، در جامعه ی سفید پوست هاوایی ولوله افتاد . اعضای کمیته فوق العاده ، در خانه کاستل جمع شده بودند تا نقشه را برای اجتماع بعد از ظهر تکمیل کنند . کار کمیته به نیمه رسیده بود که ناگهان چارلز ویلسون رئیس پلیس ملکه که می گفتند معشوق او هم هست ، از در درآمد و همه را حیرت زده کرد . تارستون را صدا زد بیرون و به او گفت :

« من می دانم شما چرا این جا جمع شده اید . می خواهم دست از این کار بردارید و برگردید

به خانه هاتان . »

تارستون سرش را تکان داد که :

« پاسخ شما منفی است . کار از کار گذشته است . »

ویلسون گفت شخصا تضمین می کند که ملکه دیگر هیچ گاه از قانون اساسی جدید سخن نخواهد گفت ، « حتی اگر لازم باشد او را در اتاق حبس خواهم کرد و از این کار بازش خواهم داشت. » تارستون از جایش تکان نخورد و گفت :

« فایده ای ندارد چارلی . ما هیچ فرصت دیگری به او نمی دهیم . » ویلسون خیلی کوتاه و به گستاخی به تارستون گفت که او و دوستانش باید هوای خودشان را داشته باشند . بعد محل را ترك کرد ، با عجله به قصر رفت ، و سرزده وارد تالار هیئت دولت شد. مذاکرات شان را قطع کرد و بدون هیچ ملاحظه ای به آنان گفت تنها يك راه برای نجات دولت و سلطنت باقی مانده است . باید دستور دستگیری فوری توطئه گران را صادر کنند .

وزرا که در وفاداری شان تردید وجود داشت ، دیدند برداشتن هر قدمی می تواند با زندگی شان بازی کند . از خشم و غضب استیونس و ایالات متحده وحشت داشتند . چیزی نگفتند . ویلسون نفرین شان کرد که نامردهای زبونی بیش نیستند ، و ترسوهایی لعنت شده اند . اما آن ها احساس کرده بودند که پایان ماجرا به کجا خواهد انجامید .

تارستون و سایر توطئه گران ، اخطار ویلسون را جدی گرفتند . به محض آن که ویلسون خانه را ترك کرد ، دیدند لحظه ی فراخواندن سربازان آمریکائی فرا رسیده است . پس در خواستی را خطاب به استیونس نوشتند که چندان فصیح نبود ، اما به هر صورت منظور را بیان می کرد .

ما امضا کنندگان زیر که مقیم و شهروند هونولولوایم ، با احترامات فائقه به عرض مبارك می رسانیم که در معرض وقایع اجتماعی در این قلمرو پادشاهی که شنبه گذشته در اقدامات انقلابی ملکه لی لیونوکالانی از حد گذشته است ، اساسا امنیت اجتماعی مورد تهدید قرار گرفته و زندگی و دارائی ما به مخاطره افتاده است . بنابراین ، از شما و نیروهای ایالات متحده تقاضا می کنیم که به فرماندهی خود شما به کمک ما بشتابید .

ملکه ، به کمک نیروهای مسلح و به موازات تهدید های دست یاران او به خشونت و خونریزی ، بر آن بود که قانون اساسی جدیدی را اعلام کند ، و چون در آن زمان از این عمل باز داشته شد ، علنا اعلام کرد که موقتا اقدامش را به تعویق انداخته است .

این سلوك و عمل ، در موقعیت و نتایج رفتاری حاصل شد که عین اخطار و ترور بود . ما بدون کمک قادر به حفظ جان خود نیستیم ، بنابراین ، چشم امید به نیروهای نظامی ایالات متحده دوخته ایم تا به حفاظت از ما بشتابند .

سیزده مردی که ترکیب کمیته امنیت را تشکیل می دادند ، این تقاضا نامه را امضا کردند . همه شان سفید پوست بودند و همه ، جز دو تن ، صاحبان و سهامداران صنعت کشت نیشکر و شرکت های بزرگ کشور بودند . بعضی از ثروتمندترین مردان هاوایی ، از جمله ویلیام کاستل و سلطان کشتیرانی ویلیام وایلر نیز ، از آن جمله بودند .

پس از آن که نامه را برای استیونس فرستادند ، هر شورشگری جداگانه به خانه ی خود رفت تا پس از ناهار در اسلحه خانه هونولو که اجتماع بزرگ قرار بود در آن برپا شود ، دوباره به یکدیگر ملحق شوند . در خیابان ها نسخه های اعلامیه ای رسمی را دیدند که به در و دیوار زده بودند . در آن اعلامیه ، ملکه متعهد شده بود که در آینده « فقط بنا به اختیاراتی که قانون اساسی به او داده است » تغییراتی در آن خواهد داد .

این تعهد نامه که سند تسلیم شدن ملکه بود ، دیرتر از آنی در آمده بود که بتواند بیش از هزارتن را که قرار بود ساعت دو بعد از ظهر آن روز در زرادخانه جمع شوند ، تسکین دهد . تقریباً همه شان از گروهی بودند که مورخی از آن به عنوان « عناصر سفید خارجی » یاد می کند ، و هیچ يك از آنان آمادگی مصالحه را نداشتند . وایلدو گرداننده آن اجتماع بود و هنری بالدوین یکی از قدرتمندترین سلاطین شکرهاوایی ، از سخنرانان بود .

باعث تعجب کسی نبود که تارستون در آن گردهمائی چهره ی مسلط بود . آن گونه که به گوش یکی از شنوندگان متلاطم می خورد ، تارستون قطعنامه ای را خواند که اعلام کرد ملکه با اتخاذ سیاسی که آن را « انقلابی و در جوهر خود خائنه » می نامید ، « غیر قانونی و مغایر قانون اساسی » عمل کرده است . در قطعنامه تاکید شده بود که « باید تدبیری اندیشید و روش ها و راهکارهایی ضروری را مورد تامل قرار داد تا حفاظت از قانون و تامین زندگی ، آزادی و دارائی ها در هاوایی را تضمین کند . « تارستون غرید که « آقایان ! ، من می گویم که همین حالا و همین جا وقت عمل است ! » و حاضران هلهله سردادند . تارستون صدایش را با هیجان بیشتری بالا برد که « آیا آفتاب استوایی خون ما را سرد و رقیق کرده ، یا خونی گرم و پرمایه را در رگ های ما به جریان انداخته ؟ خونی که باعث می شود انسان به آزادی عشق بورزد و در راه آن بمیرد . من برای تحقق این قطعنامه مبارزه خواهم کرد ! »

همه سخنرانان آن بعد از ظهر ، ملکه را برای کوشش در جهت تحمیل قانون اساسی جدید تقبیح کردند . با این حال ، هیچ کدام شان فراخوان به سرنگونی او ندادند . تارستون پس از پایان آن تجمع توضیح داد « چون درك عمومی مبتنی بر براندازی نبود ، فکر کرده بود طرح آن ضروری نیست . ضمناً باید نگران آن می بود که اگر او و دوستانش علناً فراخوان به شورش بدهند ، حتی آن هیئت دولت بزدل ممکن است دستور دستگیری آنان را صادر کند . با این حال ، نقشه ی اصلی او شورش بود و توافق عمومی آن گردهمائی با قطعنامه او ، اراده اش را استوار تر کرد .

آن گردهمائی ، تنها اجتماعی نبود که بعد از ظهر شانزدهم ژانویه در هونولولو بر پا می شد . صدها طرفدار ملکه هم در راه بودند تا در میدان کاخ اجتماع خود را تشکیل دهند . عده کمی از آنان می دانستند که نقشه مخالفان پادشاهی تا کجا پیش رفته است . سخنرانی هاشان محتاط و اغلب مودبانه بود . فقط یکی از آن ها اعلام کرد « هر مردی که علیه يك زن سخن بگوید ، به ویژه آن که آن زن ملکه باشد ، حیوان است و فقط در ردیف خوك ها قرار می گیرد . »

طرفداران ملکه ، پس از اجتماع در میدان کاخ متفرق شدند ، اما شورشیانی که در زرادخانه جمع شده بودند دمی آسوده نماندند . ساعت چهار بعد از ظهر ، سیزده عضو کمیته امنیت در خانه اسمیت جمع شدند تا نقشه ی حرکت بعدی را بررسی کنند . پس از انجام مباحثی ، به این نتیجه رسیدند که دست کم يك روز دیگر می خواهند تا خود را سازمان بدهند . این تصمیم ، بدان معنی بود که استیونس باید پیاده کردن سربازانش در ساحل را يك روز به تاخیر بیندازد . تارستون و اسمیت بیدرنگ به دفتر وزیر مختار رفتند تا از او بخواهند چنین کند . حیرت کردند که او امتناع کرد .

وزیر مختار به آنان گفت : « آقایان ، چه شما آمده باشید ، یا نباشید ، نیروهای کشتی بوستون ساعت پنج بعد از ظهر امروز در ساحل پیاده خواهند شد . »

استیونس با تارستون و سایر انقلابیونی که او باید پیروزی شان را تضمین می کرد ، وجه

اشتراك بسيارى داشت . در سال 1820 ، همزمان با ورود نخستين گروه ميسيونر مسيحي به هاوائى در « ماین » به دنيا آمده بود و در جوانى واعظ بود . پس از آن دوستى گرمى با « بلاين » به هم زد ، بعد سياست مدار محلى جاه طلبى شد و به سردبى « كنه بك جورنال » در آمد . بلاين از طرفداران آتشين الحاق هاوائى به ايالات متحده بود . براى نخستين شماره نشریه « كنه بك » مقاله اى نوشت كه موضوع الحاق را مورد بحث قرار مى داد . استيونس كه با بلاين نقطه نظر مشترك داشت ، مقاله او را ويراستارى و منتشر كرد .

در سال هاى پس از جنگ داخلى ، بلاين به موقعيت هاى در كارسياسى دست يافت . به عنوان نماينده كنگره انتخاب شد ، به رياست مجلس نمايندگان رسيد و در سال 1884 نامزد جمهورى خواهان براى رياست جمهورى بود كه انتخابات را به « گروور كليولند » باخت . پنج سال بعد ، پريزىنت بنجامين هريسون او را به وزارت امور خارجه گمارد . از نخستين اقدامات بلاين ، انتصاب استيونس به وزير مختارى ايالات متحده در هاوائى بود

حلقه هاى زنجيرى كه دستور انقلاب هاوائى نتيجه اش بود ، اين گونه به هم وصل شده بودند . فرمان حركت را وزير امور خارجه ايالات متحده داده بود . او استيونس را به هونولولو فرستاده بود تا مقدمات كار را فراهم كند . وقتى وزير مختار آمريكائى در هونولولو مستقر شده بود ، تارستون را كه ماده اى مستعد داشت و آماده اقدام بود ، پيدا کرده بود . آن دو با هم نقشه كشيدند و شورش را سازمان دادند .

بعد از ظهر شانزدهم ژانويه 1893 ، استيونس نشست پشت ميزش و آن نامه شوم را به كاپيتان گيلبرت ويلتس فرمانده سبيل كلفت كشتى جنگى بوستون نوشت . همه جمله هاى اين نامه ، پراز دروغگوئى هاى ديپلماتيك سنتى ايالات متحده ، و سرشار از انگيزه ها و محرك هاى آمريكائى است كه در قرن پيش رو ، مدام به گوش خورده است .

به دليل وجود شرايط بحراني و وخيم در هونولولو كه نتيجه ي عدم شايستگى و ناکارآمدی مجريان قانون است ، از شما درخواست مى كنم تفنگداران دريائى و سربازان كشتى تحت فرماندهى خود را براى حفاظت از دفتر نمايندگى ايالات متحده و تامين امنيت جانى و دارائى هاى اتباع آمريكائى ، در ساحل پياده كنيد .

ساعت پنج بعد از ظهر آن روز ، 162 تفنگدار دريائى و سرباز آمريكائى در اسكله ي انتهاي خيابان « نووانا Nuuna » ي هونولولو پياده شدند . نيروى نظامى آمريكا ، تشكيل مى شد از يك گروهان توپخانه ، يك گروهان تفنگدار دريائى و دو گروهان پياده نظام . هر سربازى تفنگى و قطار فشنگى را كه شصت فشنگ داشت ، به گردن انداخته بود . افراد گروهان توپخانه ، تفنگ هاى گاتلينگ و توپى كوچك را به دنبال مى كشيدند .

تارستون ، از اسكله پياده شدن و حركت سربازان راديد . وقتى به دفترش بر مى گشت ، به سمت « و.ه. ريكارد » يكي از مديران كشت شكره نماينده مجلس هم بود و سخت از ملكه دفاع مى كرد رفت . ريكارد خشمگين بود و در حالى كه مشتش هايش را در هوا گره کرده بود و تكان مى داد فرياد كشيد :

« لعنت بر تو تارستون ! لعنت بر تو ! کار کار توست ، ها ! »

« چه کاری ؟ »

« پیاده شدن این سربازان را می گویم ! »

تارستون جواب داد :

« تو مرا خیلی بزرگ می کنی . یعنی من آنقدر نفوذ دارم که می توانم سربازان آمریکائی را هدایت کنم ؟ نه جانم . پیاده شدن سربازان آمریکائی در ساحل ، همان قدر به من مربوط است که به تو . من همان قدر می دانم این سربازان به چه کاری آمده اند ، که تو . »

تارستون خیلی فریبده بود . او و استیونس ، تنگاتنگ با هم کار می کردند . در آن روزهای ژانویه ، در تماس مستمر نبودند و نقشه های روز به روزشان را به یکدیگر نمی گفتند . ضرورتی هم نداشت . هریک می دانست که دیگری چه می کند و حداکثر حمایت را از او می کرد . هیچ يك از آن دو ، نمی توانستند به تنهائی انقلاب کنند . فقط از همکاری آن ها می توانست چنین نتیجه ای حاصل شود . مردمی که آن روز درهای خانه شان را باز کرده بودند ، یا در حرکت بودند ، از دیدن قدم رو سربازان در آن خیابان شنی ، خشک شان زده بود و باید به شدت مبهوت شده باشند . از میان بومی ها ، به ندرت کسی پیدا می شد که شکل نظامی به سبک غربی را دیده باشد ، و انگشت شمار بودند کسانی که اصلاً فهمیده باشند چرا سربازان به خشکی آمده اند . فقط وقتی دیدند اعضای کمیته امنیت با قدم رو سربازان هلله می کنند ، متوجه شدند که خصومتی با پادشاهی در راه است . هیئت دولت برای جلسه ای فوق العاده جمع شدند و دیری نپائید که ساموئل پارکر وزیر امور خارجه در نامه ای گله آمیز به استیونس وزیر مختار ایالات متحده در هاوایی نوشت :

چون شرایط آن گونه نیست که زمینه ی دخالتی از جانب دولت ایالات متحده باشد ، من و همکارانم با نهایت احترام از آن عالی جناب می پرسیم که به چه مناسبتی این اقدام صورت پذیرفته است ؟ ضمناً ، اضافه می کنم هر اقدامی که برای حفاظت از دفتر نمایندگی ایالات متحده و منافع آمریکائی ها در این شهر ضروری باشد ، با کمال میل از جانب دولت علیاحضرت ملکه به عمل خواهد آمد .

استیونس هیچ پاسخی به این پیام نداد . وزیر مختار رفته بود بیرون تا ترتیب اردوی سربازان آمریکائی را بدهد ، که سرانجام آنان را در تالار آریون مستقر کرد . این محل ، جای مناسبی نبود که از آن جا بتوان آمریکائی ها را مورد حفاظت قرار داد ، برای آن که فقط چند نفرشان در آن نزدیکی کار می کردند . اما برای همسایگی با محل استقرار دولت و تنظیم کردن برد توپ ها به سمت کاخ ایولانی Iolani ، بسیار مساعد بود .

در حالی که سربازان مشغول برپاکردن اردوی خود بودند ، کمیته امنیت در خانه یکی از اعضایش « هنری واترهوس » که متولد « تاسمانی » بود ، جشن و پایکوبی راه انداخته بود . همه اعضا می دانستند که لحظه پیروزی فرارسیده است . پیاده شدن سربازان آمریکائی ، پیروزی شان را تضمین کرده بود . همه آن چه که برای تکمیل کردن جدول انقلاب مورد نیاز بود ، برای آنان نزدیک تر شدن زمان اعلام دولت جدید ، و برای استیونس فرارسیدن لحظه ی به رسمیت شناختن آن دولت بود . ورود سربازان آمریکائی ، جرئت هر گونه مقاومتی را از ملکه ، یا طرفداران او سلب می کرد .

ملاقات خانه واتر هاوس ، به چند دلیل جالب توجه بود . دلیل اول ، تصادفی غیر عادی بود . سه تن از مهمترین توطئه گران – تارستون وکیل که منشاء تحریکات بود ، کاستل سلطان شکر ، و وایلد سلطان کشتی رانی – با هم خودشان را به مریضی زده بودند و نمی توانستند در جلسه شرکت کنند . دلیل دوم ، که شاید ربطی به دلیل اول نداشت ، آن بود که جمع آنان باید به امر فوق العاده تعیین مردی می پرداخت که باید در دوره ی تاریخی بعد ، بر هاوایی حکم می راند . آن مرد ، «سنفرد دول» نوه میسیونرهای مذهبی ، فارغ التحصیل کالج ویلیامز ، و قاضی دادگاه عالی بود . سال ها بعد ، سنفرد دول دست پسر عمویش جیمز را گرفت تا کار تشکیل شرکت میوه Dole را بدهد که حامل نام خانوادگی آنان بود .

اگر چه Dole آن شب در خانه واتر هاوس نبود و عضو انجمن الحاق هم نبود ، دو شب پیش از آن در کمیته فرعی تارستون حضور یافته بود و در جریان امر قرار داشت . وقتی کمیته امنیت شروع کرد به اندیشه کردن که چه کسی را باید بر گزینند تا پس از انقلاب هاوایی را اداره کند ، یکی از ایشان نام « قاضی محترم » را برد . یکی از شرکت کنندگان در آن ملاقات ، بعد ها گفت « به محض مطرح شدن نام او ، بیدرنگ همه گروه موافقت کردند . پس نماینده ای فرستادند تا قاضی ریش سفید را با خود بیاورد . سنفرد دول در خاطراتش می نویسد :

خاتم دول و من در اتاق نشیمن نشسته بودیم که مردی از طرف آقای واتر هاوس آمد و پیغام آورد که آن ها از من می خواهند چنین مسئولیتی را بپذیریم . من گفتم « نه . » من گفتم « چرا خود تارستون چنین مسئولیتی را نمی پذیرد ؟ » به من گفته شد که او بیمار است و به خاطر کار شبانه روزی که از آغاز این ابتکار انجام داده ، بستری شده است . با رفتن به آن جلسه موافقت کردم ...

پیکی را به خانه استیونس وزیر مختار ایالات متحده فرستادم که آیا درست است که او با ماست؟ یا ما بود . مسئولیت را پذیرفتم .

پس از پایان کار و پذیرش پیشنهاد آنان ، برگشتم خانه که بخوابم . خوابم نمی برد . آشفته بودم. تا چشمم گرم می شد ، فکر آن کار بیدارم می کرد . شب بسیار بدی بر من گذشت .

صبح زود سه شنبه هفدهم ژانویه ، دول بیمار بستری را صدا زد . تارستون و او ، دقایقی در مورد آینده هاوایی حرف زدند . دول به تارستون گفت که هنوز تصمیم نگرفته است که رهبری دولت جدید را قبول کند ، یا نه . با این حال ، پذیرفت تا نامه ای را که تارستون نوشته بود ، به استیونس برساند . آن نامه ، به استیونس اطلاع می داد که دولت جدید ، بعد از ظهر آن روز اعلام موجودیت می کند ، و او باید آن دولت را بدون فوت وقت به رسمیت بشناسد .

پس از آن که دول از ملاقات با استیونس برگشت ، مدتی طولانی تنها نشست و از ایوان خانه اش به نخل ها و اقیانوس گرم آن سوی شان خیره شد . سرانجام تصمیم گرفت که مسئولیت دولت موقت جمهوری جدید هاوایی را قبول کند . بعد ها نوشت که آن منصب را موقعیتی چند ماهه تلقی کرده بود ، حال آن که ترتیب کارها برای الحاق هاوایی به ایالات متحده ، قبلا داده شده بود .

نخستین اقدام دول به عنوان بخشی از شورش ، ملاقات حامی شورش بود . نامه ای را که

تارستون به او داده بود ، به استیونس داد . وزیر مختار ایالات متحده نامه را خواند ، سرش را بالا کرد و به دول گفت « فکر می کنم فرصتی طلایی پیدا کرده اید . »

دول از دفتر نمایندگی آمریکا به دفتر وکالت اسمیت که توطئه گران در آن گرد آمده بودند رفت . به آن ها گفت که آماده است تا دولت آینده شان را رهبری کند . برایش هلهله کردند . بنا به حس ذاتی خصوصیت خود ، پس از آن به محل استقرار دولت رفت و از دادگاه عالی استعفا داد . پس از نوشتن نامه کناره گیری ، دریافت که دیگر هیچ مقامی وجود ندارد که استعفا نامه اش را تسلیم او کند . چارلز ویلسون رئیس پلیس ملکه ، هنوز نمی توانست پایان عمر پادشاهی را قبول کند . به نگهبانان کاخ دستور داد تا خود را برای عملیات آماده کنند . مدتی کوتاه چنین به نظر می رسید که درگیری واقع خواهد شد . اعضای هیئت دولت ، پانصد و پنجاه سرباز و پلیس در اختیار داشتند که اغلب شان مسلح به تفنگ بودند و چهارده توپخانه كوچك داشتند . هیچ يك از آنان ، هرگز فکرش را نکرده بودند که تصمیم بگیرند این نیرو را به جنگ بفرستند . کسی را نداشتند که به آن ها بگوید چه کنند . نومید از منبعی برای مشورت ، جمعی از مفسران خارجی مقیم هونولولو را فراخواندند . همه رفتند ، جز استیونس وزیر مختار ایالات متحده که بهانه آورد بیمار است . همه نمایندگان کشورهای خارجی ، در مورد مقاومت نظر منفی دادند .

آن روز صبح ، تنها قطرات خون انقلاب ریخته شد . « جان گود » ، یکی از توطئه گران ، ساعت ها به گردآوری اسلحه و مهمات پرداخت . وقتی گاری پر از اسلحه و مهمات او از پیچ کینگ استریت می گذشت ، یکی از افسران پلیس به او فرمان ایست داد . جان گود هفت تیرش را کشید و آتش کرد . افسر پلیس از ناحیه شانه زخمی شد و او به راهش ادامه داد .

در کوشش های آخرین لحظه برای دفع آن واقعه اجتناب ناپذیر ، ملکه به همه اعضای کابینه اش دستور داد تا بیدارنگ به دیدن استیونس بشتابند . وزیر مختار ایالات متحده فقط یکی از وزیران را که پترسون دادستان کل بود پذیرفت که به او گفت کابینه ملکه هنوز تنها دولت رسمی هاوایی است . حرف او تاثیری در استیونس نکرد . وزیرمختار ، پترسون را با خطاری به کاخ برگرداند که « اگر نیروهای ملکه به شورشیان حمله کنند ، یا دستگیرشان کنند ، نیروی نظامی ایالات متحده دخالت خواهد کرد . »

این اخطار ، ثابت کرد که سربازان آمریکائی با هدف تضمین پیروزی یاغیان در ساحل پیاده شده اند ، نه حفظ صلح . و سرنوشت پادشاهی هاوایی را مهر کرد . فقط مانده بود که اقدام رسمی صورت پذیرد و هنوز چیزی از دو بعد از ظهر آن روز نگذشته بود که یاغی ها به آن اقدام دست زدند . جلو ساختمان دولت ، که مقر قدرت سیاسی هاوایی بود ، جمع شدند و یکی از آنان ؛ هنری کوپر ، که تازه دو سال بود پا به مجمع الجزایر هاوایی گذاشته بود ، قدم پیش گذاشت . در دست کوپراعلامیه ای بود که تارستون آن روز صبح از بستر بیماری آن را دیکته کرده بود . در حالی که در حدود شصت سرباز آمریکائی در آن نزدیکی بودند ، کوپر متن اعلامیه را برای جمع کوچکی که آن جا ایستاده بودند ، خواند .

در مقدمه جوهر متن آمده بود : « نظام پادشاهی هاوایی ملغی اعلام می شود » جمله های بعدی متن ، از تشکیل دولت موقت سخن می گفتند : « این دولت ، تا پیوستن به ایالات متحده آمریکا ؛ که برسر آن توافق شده است ، اداره امور را به عهده خواهد داشت . » اعلامیه از سنفورد دول به

عنوان رهبر دولت موقت نام برده بود و تاکید ورزیده بود که همه عناصر دولت قبلی ، به جز ویلسون ، چهار وزیرکابینه و ملکه لی لیونوکالانا ، می توانند در موقعیت های خود باقی بمانند .

معدودی تماشاگر که آن جا ایستاده بودند ، هلهله سردادند . قرائت متن اعلامیه که به پایان رسید ، سنفورد دول و سه مردی که اعضای « شورای اجرائی » او را تشکیل می دادند ، وارد خانه دولت شدند . در عمارتی که معمولاً وزیران کار می کردند ، فقط چند منشی دیدند . وزیران به جایی در نزدیکی پاسگاه پلیس رفته بودند و مشغول آماده کردن نامه ای دیگر برای استیونس بودند . در این آخرین لحظه ، هنوز امیدوار بودند که ماموران اعدام ، ناگهان به نجات آنان بروند . وقتی قادر نبودند فرمان مقاومت مسلحانه بدهند ، کار دیگری از دست شان بر نمی آمد .

وزیران ملکه ، در متنی که آخرین نامه نگاری رسمی بود ، به استیونس نوشتند : « هم اکنون خائنانی که هویت شان مشخص است ، ساختمان دولت را در هونولولو اشغال کرده اند . هیئت دولت علیاحضرت ملکه ، با کمال احترام می پرسد که آیا کشور شما جریان موسوم به دولت موقت را به رسمیت شناخته ؟ در غیر این صورت ، دولت ملکه بنا به اوضاعی که شرحش رفت ، محترمانه برای حفظ صلح و امنیت در کشور ، دست یاری به سوی دولت شما دراز می کند . »

در حالی که وزیران مشغول نوشتن این نامه بودند ، سنفورد دول و یارانش در خانه دولت دست به کار شده بودند و داشتند احکام ، نامه ها و اعلامیه ها را به این سو و آن سو می فرستادند . سربازان آمریکائی ، در محوطه آماده بودند . بعد ، در حدود ساعت چهار و سی دقیقه ، پیکی آمد با مدرکی که پیروزی توطئه گران را تأیید می کرد . آن سند ، بیانیه استیونس بود که فقط در یک جمله بلند تنظیم شده بود :

يك دولت موقت ، به درستی و با رعایت اصول در کاخ دولت پیشین ملکه لی لیونوکالانی تشکیل شده و این دولت موقت ، ساختمان دولت را به تصرف خود در آورده و بر بایگانی ها و خزانه داری پایتخت جزایر هاوایی مسلط است که من ، بدینوسیله دولت موقت را به عنوان دولت عجالتاً غیر رسمی جزایر هاوایی به رسمیت می شناسم .

نه ملکه هنوز تسلیم شده بود ، نه هیئت وزیران او ، و نه حتی از آنان خواسته شده بود تسلیم شوند . ساموئل دامون ، یکی از توطئه گران و مشاور پیشین ملکه که هنوز مناسبات خوبی با ملکه داشت ، تصمیم گرفت شخصاً برود و از آنان بخواهد که تسلیم شوند . فاصله کوتاهی را تا پاسگاه پلیس طی کرد و دید که اعضای هیئت دولت ملکه دارند بحث می کنند که چه چاره ای بیندیشند . آنان دقایقی او را به اعتراض احاطه کردند . صاف و پوست کنده در پاسخ اعتراض شان توضیح داد که چه اتفاقی افتاده و آن اتفاق چه معنایی می دهد . به آن ها گفت که ایالات متحده رژیم جدید را به رسمیت شناخته و رژیم پیشین ، چاره ای جز تسلیم ندارد .

در آن لحظه ، وزیران باید احساس کرده باشند که دنیا بر سرشان خراب شده است ، و لابد دل شان می خواست واکنشی سخت از خود نشان بدهند ، اما با آن کشتی جنگی که در لنگرگاه پهلو گرفته بود و 162 سرباز آمریکائی که در ساحل پیاده شده بودند ، می دانستند که فرصت را از دست داده اند . پس قبول کردند که برای خبر دادن به ملکه ، دامون را همراهی کنند . بعدها وقایع نویسی نوشت « در آن دیدار ، وزیران و سایر کسانی که آن جا حضور داشتند ، به ملکه تحمیل کردند که مباحثه و

جدل بی فایده است ، زیرا اراده ایالات متحده بر آن قرار گرفته است . ملکه آنان را مرخص کرد ، قلمش را برداشت و بیانیه ای زیرکانه را که کلماتش را با دقت انتخاب کرده بود ، به روی کاغذ آورد . متن آن بیانیه تسلیم بود ، اما به معنی کناره گیری نبود ، و روشن می کرد که فقط زیر فشار آمریکائی ها تن به آن کار در داده است .

من ، لی لیونوکالای ، که به لطف خداوند ، بنا به قانون اساسی پادشاهی ، ملکه ام ، بدینوسیله رسماً به هرگونه اقدام و همه اعمالی که علیه شخص من و دولت قانونی قلمرو پادشاهی هاوانی از جانب مدعیان تشکیل دولت موقت در این قلمرو صورت پذیرفته است ، اعتراض می کنم .

و می گویم که من به این جهت به ابرقدرت ایالات متحده آمریکا تسلیم شده ام که وزیر مختارش جان . ل . استیونس ، موجب پیاده شدن ارتش ایالات متحده در هونولولو پایتخت هاوانی شد و اعلام کرد که از دولت موقت پشتیبانی خواهد کرد .

اکنون ، برای جلوگیری از هر تصادم و منازعه ای میان نیروهای مسلح که ممکن است به قیمت جان مردم تمام شود ، زیر فشار نیروئی که از آن نام بردم ، همراه با این اعتراض ، و تا زمانی که دولت ایالات متحده متوجه واقعیت شود و با خنثی کردن اعمال نمایندگانش ، مقام مرا که من بنا به قانون اساسی مجمع الجزایر هاوانی مدعی آنم به من باز گرداند ، از سلطنت کناره گیری می کنم .

پس از امضای این سند ، ملکه به هیئت وزیرانش دستور داد تا پاسگاه پلیس و همه سربازخانه ها را تسلیم کنند . کمیته امنیت ، بدون هیچ حادثه ای آن ها را به تصرف خود در آورد . رئیس دولت موقت ، نامه ای برای استیونس فرستاد و مراتب « قدردانی عمیق » خود را برای به رسمیت شناختن فوری دولت خود ، تقدیم او کرد .

تارستون ، با گروهی مرکزی که عده شان کمتر از سی تن بود ، پادشاهی هاوانی را برانداخت . شاید فکر می کردند که در هاوانی انقلابی کرده اند ، که تا جایی که به نقشه های توسعه طلبانه ایالات متحده بر می گشت ، چنین هم بود : انقلابی برای منافع ایالات متحده . بدون نقش استیونس و سایر وزرای آمریکائی که هم فکر او بودند ، ممکن بود هرگز دست به چنان عملی نزنند . اگر وزیری از نوعی دیگر می بود که در چنان زنجیره ای نمی نبود ، ممکن بود به جای حمایت نظامی از یاغیان هاوانی ، آنان را سرزنش هم می کرد . در این صورت ، تشکیلات اقتصادی شان به خطر می افتاد .

اگر چه استیونس فرمانبری بی شرم بود ، اما ماموری عادی نبود . او را به عنوان وزیر مختار هاوانی فرستاده بودند تا طرح الحاق آن جزایر به ایالات متحده را پیش ببرد . پرزیدنت هریسون و وزیر امور خارجه اش بلین ، دقیقاً می دانستند که انجام این عمل چه الزاماتی دارد . همان گونه که بعدها منتقدان او ادعا کرده اند ، استیونس بدون دستور العمل های صریح و آشینگتن عمل کرده بود . وزیر مختار ایالات متحده ، به طور یقین و بخصوص با توجه به این که می دانست ادعای کمیته امنیت در رابطه با « اخطار عمومی و ایجاد ترور » قصه ای بیش نیست ، پا را از اختیارات خود فراتر گذاشته بود . با این حال ، همان عملی را انجام می داد که رئیس جمهوری ایالات متحده و

وزیر امور خارجه اش می خواستند انجام بدهد . استیونس از قدرت خود و ایشان ، برای ملغی کردن پادشاهی هاوایی استفاده کرد . این اقدام ، او را به عنوان نخستین آمریکایی که عملیات براندازی دولتی خارجی را اداره می کرد ، در تاریخ شاخص کرد .

توضیح مترجم :

قسمت اول این کتاب که مشتمل بر مقدمه مترجم و مقدمه مولف بود ، برای سایت ها و آنانی که پست الکترونیکی شان را دارم ، فرستاده شده است . با فصل اول کتاب هم که از نظرتان گذشت ، چنین کردم . تاکید می کنم که هر سایت اینترنتی و رسانه خبری غیر وابسته به جمهوری اسلامی و توسعه طلبان به سرکردگی ایالات متحده ، اجازه دارد «براندازی» را درج کند و در هر نقطه ای از جهان ؛ بخصوص ایران تحت ستم و یورش جنایتکاران اسلامیت ساخت بریتانیا و ایالات متحده و توسعه طلبان جهانی ، هر کسی مجاز به تکثیر و پخش مقدمات و فصل های این ترجمه است که از این پس خواهد آمد . زیر این تاکید نیز چند خط می کشم که جا دارد برای آگاهی توده ها ، به هر وسیله ای که می توانیم ، ترجمه بازی شیطان رابرت دریفوس و براندازی استیفن کینزر را به دست مردم برسانید .

پیروزی با مردمی است که آگاه باشند - فریدون گیلانی

براندازی OVERTHROW

قرن آمریکائی تغییر رژیم ها
از هاوایی تا عراق

استیفن کینزر

STEPHEN KINZER

مترجم

فریدون گیلانی

FREIDOUN GILANI

gilani@f-gilani.com

مقدمه مترجم

Overthrow ؛ که من آن را « براندازی » ترجمه کرده ام ، در سال 2006 ، و تقریباً در پی « بازی شیطان » در ایالات متحده منتشر شده و مثل کار تحقیقی ، جامعه شناسانه و آگاهی بخش رابرت دریفوس (بازی شیطان) ، نقش حساسی در تعمیق آگاهی و نشتر زدن به خرد جمعی داشته است .

استیفن کینزر که تحقیقی تاریخی در باب توسعه طلبی ها ، جاه طلبی ها ، سلطه جوئی ها ، جنگ های کشورگشایانه و دخالت های اقتصادی و سیاسی ایالات متحده را از 1893 ، در قالب ساختار ، شکل و بیانی جذاب تدوین کرده است ، با انتخاب عنوان فرعی « قرن آمریکائی تغییر رژیم ها ، از هاوایی تا عراق » ، مو به مو مراحل دخالت های نظامی ، اقتصادی و سیاسی ایالات متحده را در امور ملت های دیگر ، به وجدان آگاه گوشزد می کند . بدون این وجدان آگاه ، انسان ستمدیده امروز که سهل است ، اساساً نژاد انسانی و مجموعه جهان رو به انهدام می رود .

پرسش اصلی کینزر ، همان گونه که خود او در نخستین فراز مقدمه اش مطرح کرده است ، این است که « چرا ملت های قوی علیه ملت های ضعیف تر بر می شورند ؟ »

سردبیر پیشین سرویس خارجی روزنامه نیویورک تایمز و نویسنده کتاب های دیگری از این دست ، همزمان با انتشار کتاب براندازی ، در مصاحبه ای که « امی گودمن » نویسنده معترض دیگری با او انجام داده بوده ، و به همین قلم به فارسی ترجمه شده بوده است ، تاکید می ورزد که مردم آمریکا و سایر ملت های جهان ، باید بدانند که جنایت ها و توطئه های جهانی ایالات متحده ، حتی شصت سال پس از تاخت و تاز قرن نوزدهم ایالات متحده در مکزیك ، تازگی ندارد و به صد و چهارده سال پیش (تا تاریخ پایان یافتن کتاب براندازی) بر می گردد .

نمونه های هاوایی ، کوبا ، پورتوریکو ، فیلیپین ، نیکاراگوئه ، هندوراس و... نیز نمونه هایی در دهه ی پایانی قرن بیستم و دهه ی نخستین قرن بیست و یکم ، باعث شرمساری تاریخ ایالات متحده شده اند . این ، تازه زمانی است که هنوز نفتی در خاور میانه کشف نشده بوده ، جنگ جهانی اول رخ نداده بوده ، جنگ جهانی دوم واقع نشده بوده ، و هنوز در مجموعه ی این وقایع ، دست توسعه طلب ایالات متحده به سوی خاورمیانه و آسیای میانه و آسیای جنوب شرقی و سایر نقاط جهان دراز نشده بوده تا شرکت های آمریکائی دچار مشکلات تولید مازاد بر مصرف داخلی شوند . در بستر و نتیجه جنگ های اول و دوم جهانی ، ایالات متحده مناسبات سلطه جویانه و زورگویانه ی بازهم جدیدتر و گسترده تری را به ملت های جهان تحمیل کرد و نامش را هم ، درست مثل آخرین دهه ی قرن نوزدهم ، کوشش برای متمدن ! کردن سایر ملل ، و تعمیم دموکراسی گذاشت . این ، درست همان میراث استعمارگران اروپائی است که در دهه اول قرن بیست و یکم نیز ، پس از پیمودن مراحل تجربی خود ، دست افزار ایالات متحده در دست اندازی های جدید است .

توسعه طلبی های ایالات متحده ، اول از قاره آمریکا شروع شد ، بعد به اطراف و اکناف دو اقیانوس آتلانتیک و آرام کشید و به سرعت ، با مانور جهانی « ناوگان سپید » تئودور روزولت در سال 1907 ، کره زمین را هدف گرفت .

در فصل دوم « براندازی » که مربوط به تجاوز نظامی ایالات متحده به کوبا و پورتوریکو در دهه آخر قرن نوزدهم می شود ، نویسنده تاکید می ورزد در سال های 1840 که زورمندان آمریکای شمالی « نخستین خیز امپراتوری را برداشتند و در جریان خونین آن نیمی از مکزیک را تصرف کردند ، خیلی ها باورشان شده بود که تقدیر ایالات متحده ، تصرف همه سرزمین های محدود به کانادا ، خلیج مکزیک ، اقیانوس آرام و آتلانتیک ، و سکنی دادن مردمش در آن سرزمین هاست . اما جلوتر رفتن از آن ، نظر و فکری کاملاً تازه بود » ، تا به فجایع افغانستان و عراق و ایجاد پایگاه های نظامی ایالات متحده – به قول فرستنده آمریکائی CNN – ، در 126 نقطه جهان بینجامد و تمدن جهان را – اگر اصلاً در چنین شرایط هولناکی وجود داشته باشد – به قول بسیاری از نویسندگان معترض جهان ، در معرض انهدام قرار دهد . بدیهی است که ساختن فرقه های مذهبی ، استفاده ابزاری از مذهب و خریدن روشنفکران و سیاستمداران مستعد هر منطقه و خطه و کشوری (مثل ایران در دهه های گذشته و زمان ترجمه این کتاب) ، به موازات نفوذ در ارتش ها و اقوام و عشایر و اراذل و اوباش (بازهم مثل نمونه ی سابقه دار ایران) ؛ و خریدن آنان به قیمت های ارزان، کمک شایانی در اجرای نقشه های معماران سیاسی ایالات متحده و بریتانیا و هم پیمانان اروپائی شان ؛ بخصوص آلمان و فرانسه ، کرده است .

نقش مشتی نویسنده و روشنفکر خیالی ، مثل همگان آنان که در طراحی تجاوز نظامی به افغانستان و عراق اثر خاص و افشا شده خود را داشتند (مثلاً احمد چلبی) ، یا کسانی با این عنوان ها (کارشناس ، دکتر ، مهندس ، پروفیسور ، نویسنده ، شاعر ، تحلیل گر سیاسی ، روزنامه نگار و...) که در زمان ترجمه این کتاب مشخصاً از طریق صدای آمریکا به عنوان شاخص ترین ابزار تبلیغاتی سی آی ا ، خط و سیاست ایالات متحده را توجیه می کنند و در پوشش مخالفت با شرایط ظالمانه ی حاکم بر ایران ، به عوامفریبی مشغول اند ، یا به عنوان سازمان و حزب ، به جای هدف

گرفتن هر دو دشمن مردم ؛ یعنی اسلامیت های ساخت بریتانیا و ایالات متحده ی حاکم بر مردم ایران ، و توسعه طلبی های وحشیانه ی امپریالیسم جهانی به سرکردگی ایالات متحده و بریتانیا ، فقط يك طرف را با توهم کسب قدرت سیاسی می زنند و طرف دیگر ، یعنی ایالات متحده را ، با دریافت دستمزد و مذاکرات پشت پرده توجیه می کنند ، یا دست کم از نظر دور می دارند ، در چرخش جهانی برای پایه گذاری امپراتوری ایالات متحده ، هیچ نیازی به ذره بین ندارد . نویسنده در فصل دوم کتاب ، استدلال می کند که نویسندگان و روشنفکران خیالی از این دست ، نقش محرك های اصلی را داشته اند . کینزر در این فصل از نمونه ای به نام « فردريك جکسون ترنر » نام می برد :

« ... در سال 1893 که ایالات متحده نخستین عملیات براندازی را در هاوایی انجام داد ، یکی از آنان به نام فردريك جکسون ترنر ، رساله ای چنان تحريك آمیز نوشت که تا آن زمان هیچ يك از مورخان آمریکائی ننوشته بودند . جکسون ترنر به عنوان نقطه عزیمت رساله خود ، به آمار ملی سال 1890 اشاره کرد که در آن آمده بود : دیگر مرزی در ایالات متحده وجود ندارد . ترنر اعلام کرد که : نخستین دوره از تاریخ آمریکا به پایان رسید . و با این نتیجه گیری ، کشور را در مقابل انتخابی جامد قرار داد . در این انتخاب ، یا آمریکا باید به ابعاد موجودش بسنده می کرد ؛ که البته چنین رضایتی هرگز حاصل نشده بود ، یا آن سوی آمریکای شمالی دنیال مرزهای تازه ای می گشت ... » کینزر با اشاره به این نقل قول در همان فصل که : نزدیک به سه قرن ، واقعیت حاکم بر زندگی آمریکائی توسعه طلبی بوده است ، و با اسکان گزیدن در ساحل اقیانوس آرام و تصرف سرزمین های آزاد ، این تحرك متوقف نشد ، به کتاب « تاثیر قدرت دریائی بر تاریخ » دریا نورد فیلسوفی به نام « آلفرد تیلر ماهان » مدیر ناوگان جنگی جوان ایالات متحده اشاره می کند و به نقل قول از او می پردازد که :

« ... هیچ ملتی ، بدون سلطه کافی و وسیع بر بازارها ، و دست یابی به منابع طبیعی کشورهای دیگر ، به عظمت نرسیده است » میراث خواری تاریخ خونین استعمار اروپا ، در همین نزدیک به بیست کلمه موج می زند .

نویسنده می گوید کاپیتان تیلر ماهان فیلسوف ! ، « از این نظریه دفاع می کند که يك ملت باید از چنان نیروی دریائی قدرتمندی برخوردار باشد تا بتواند از ناوگان های تجاری خود حفاظت کند و کشورهای نا فرمان را مجبور کند که دروازه های خود را به روی تجارت و سرمایه گذاری بگشایند . هم اکنون که این کتاب را به فارسی برای شما بر می گردانم ، تحلیل گران سیاسی ! فرستنده رسمی سی آی ا به نام صدای آمریکا ، بر مبنای دفاع از همین نظریه ، سنگ را می بندند و سگ را آزاد می گذارند تا « اخلاق عالی آمریکائی » و موهبت های ایالات متحده را که « پاسدار دموکراسی و عدالت اجتماعی ! » است ، به خورد شنوندگان به ستوه آمده شان بدهند و رهبران بعضی سازمان های سنتی که از آن سوی بام افتاده اند ، تبلیغ می کنند که چون خود با ایالات متحده ؛ به سودای کسب قدرت سیاسی ، معامله کرده اند ، اگر جنگی در بگیرد به نفع مردم ایران خواهد بود !

فجایع زندان های ابوقریب و گوانتانامو و جنایاتی که در نخستین دهه قرن بیست و یکم سربازان آمریکائی در فیلیپین و کلمبیا و عراق و افغانستان انجام می دهند ، ریشه ای به طول و عرض تاریخ

دارد که استیفن کینزر نقطه های رابطه را می شکافد . بدتر از آنچه در سال 2004 در زندان ابوقریب رخ داد ، و هم اکنون در گوانتانامو و سایر زندان های مخفی ایالات متحده در عراق و افغانستان و فیلیپین و کشورهای پیشرفته ی !! اروپائی درحال انجام است ، بر می گردد به سال 1901 و نیمه دوم قرن نوزدهم و تمامی قرن بیستم . در این تحقیق جامع ، بر ما معلوم می شود که نه تنها مضمون همان مضمون است ، بلکه شکل هم تغییر نکرده است . فقط وسایل تغییر کرده اند و رسانه های اصلی خبر و روشنفکران شناور اجیر تر شده اند .

کینزر می گوید سال ها پس از جنایات ایالات متحده در فیلیپین ، تازه در سال 1901 که سانسور تقریباً برداشته شد ، آمریکائی ها فهمیدند که دولت و ارتش آن ها چه جنایاتی در حق مردم فیلیپین مرتکب شده اند . کینزر از قول خبرنگار نشریه « فیلادلفیا لجر » در سال 1901 می نویسد :

« ... سربازان آمریکائی ، در نهایت قساوت و سنگدلی ، مردان ، زنان ، کودکان ، زندانیان ، اسرا و ... از بچه های ده ساله بگیرد تا سنین بالاتر را ، چنان قتل عام کردند که تو گوئی می خواهند نسل انسان را براندازند ... سربازان ما ، آب نمک به مردان فیلیپینی تنقیه می کردند ... زندانیان تسلیم شده را روی پل به رگبار مسلسل می بستند و از بالا پرت شان می کردند به رودخانه تا سایرین جسد غربال شده شان را ببینند و درس عبرت بگیرند . »

در همین فصل از براندازی ، می خوانید که در آخرین دهه ی قرن نوزدهم ، فرماندهان نظامی آمریکائی ، خیزران « یا همان نی هندی » را که بسیار قطور و تو خالی است ، به حلق فیلیپینی ها فرو می کردند و از آن سری که بیرون می ماند ، آنقدر آب لجن می ریختند تا شکم شان باد کند . بعد ، سربازان آمریکائی می پریدند روی شکم های باد کرده آنان تا اسیران آب لجن را از همان لوله بیرون بدهند و دو باره و دوباره تا اسیر زیر چنین شکنجه ای که در آمریکا به طنز و طعنه ای معروف به «آب درمانی» شده بود ، جان بسپارد .

ایالات متحده ، صد واندی سال است که می خواهد چنین تمدنی را به جهان صادر کند . آن وقت مشتی آدمک که حاضرند نان شان را در هرچیزی بزنند و بخورند ، نه آن همه سابقه را می ببینند ، نه امروزه روز افغانستان و عراق و فیلیپین و کلمبیا وسایر نقاط تحت سلطه ایالات متحده را . و بدون هیچ آذرمی به صورت شما نگاه می کنند و دروغ می گویند تا برا ی چنین تمدنی مشتری جلب کنند .

بنا به جزئیاتی که کینزر مورد موشکافی قرار می دهد ، ایالات متحده که شاگرد خلف سیاست های بریتانیا ، دوره دیده ی تجربه های افسران اس اس ادولف هیتلر ، و فارغ التحصیل دانشگاه جنگ های استعماری اروپاست ؛ اما هنوز و همچنان از ساکنان حیاط خلوت MI6 و بازوی نظامی استعمارگر پیر و سازنده فرقه های مذهبی و جریان های سیاسی آمریکائی – انگلیسی است ، به قول رابرت دریفوس در آخرین جمله کتاب بازی شیطان ، همچنان ؛ منتها با شیوه ها و روش های جدید ، به بازی شیطانی خود در سراسر جهان برای حفظ و توسعه و استحکام ستون های عملا پوشالی امپراتوری جهانی خود ادامه می دهد .

دلم می خواست ترجمه « براندازی » را ؛ به خلاف « بازی شیطان » - که به هر حال و با هر مشکلی که در پیش بوده ، ترجمه اش اکنون کتابی شده است در دوجلد - به پایان ببرم و بعد فصل

به فصل در اختیار سایت های آگاهی بخش بگذارم ، اما بازی های سیاسی کنونی که نمی خواهد بگذارد مردم ایران به استقلال اراده خود برای خلاصی از شر اسلامیت های حاکم پی ببرند و همچنان ؛ مثل دوره قاجار تا همین امروزه روز ، دست افزار آمریکائی ها و انگلیسی ها و آلمانی ها و فرانسوی ها و روس ها باشند ، دوباره مرا بر آن داشت تا این کتاب را هم ، منتها این بار فصل به فصل ، برای سایت های آگاهی بخش بفرستم . توهمی که بعضی ها ، و رسانه های دولتی - مثل صدای آمریکا - از « اخلاق عالی آمریکائی » ایجاد می کنند ، بدون آگاهی ما نسبت به نادرست بودن این تبلیغات آمریکائی و انگلیسی ، برطرف نمی شود . هر گونه که می توانید و با هر امکانی که در اختیار دارید ، « بازی شیطان » رابرت دریفوس و فصل های « براندازی » استیفن کینزر را به دست مردم برسانید . تاکید می کنم ، هر گونه و بر هر وسیله ای که می توانید . مردم باید بدانند چه کسانی و با چه هویت هائی ، سعی می کنند در مسیر مطالبات و مبارزات شان به سود خود اثر بگذارند . حالا ، چه این کسان جیره خواران خارجی باشند ، یا ستمگران داخلی و امپریالیست هائی که جز به توسعه منافع خود به هر وسیله ای ، نمی اندیشند . و جملگی در عوام فریبی و بستن راه آگاهی و اطلاعات بر مردم ، چیره دست اند . اصرار ورزیدن بر این واقعیت ضروری است که توده ها همواره چوب بی خبری را می خورند که نخبه نمایان ایشان و ابزارهای امپریالیستی ، در حرکات شان اثر می گذارند و نقش قیم آنان را بازی می کنند .

بانی ترجمه کتاب « بازی شیطان » ، مرد ضد ارتجاع و ضد امپریالیست محمد حسینی شد که اجازه داده بوده است نامش را ببرم ، اما بانی ترجمه براندازی ، استاد بزرگواری است که مدت ها پیش متن انگلیسی آن را از ایالات متحده برایم فرستاده و اجازه ندارم از او نام ببرم ، اما از ته دل به او درود می فرستم که از مواهب روزگار برای چنین مردان و زنانی چشم پوشیده و دغدغه اش جز استقلال و آزادی و برابری نیست . و ، باز هم پشت گرمی ها و تشویق های محمد حسینی و همسرم مریم است که در کنار شما مردم آگاه ، اراده ام را برای ادامه این کار صیقل می دهد .

حرف آخر آن که ما ؛ به عنوان انسان هائی که می خواهند وظیفه شان را در رشد آگاهی اجتماعی انجام دهند ، ضد مردم آمریکا و بریتانیا نیستیم ، این ایالات متحده و بریتانیا و سرمایه داری عنان گسیخته جهانی است که ضد من و مائی است که می خواهیم « حرف » مان را بزنیم و فریاد بکشیم که : **ما مردم باید حکومت های جابری مثل جمهوری اسلامی را براندازیم ، دست خارجی های چپاولگر کوتاه !** .

اجازه بدهید بر این تاکید اصرار بورزم که جز سایت های مرتبط با جمهوری اسلامی و محافل امپریالیستی ، هر سایت و هر نشریه اینترنتی ، بدون هیچ قید و شرطی ، مجاز است ترجمه کتاب براندازی را که فصل به فصل خواهد آمد ، در اختیار مردم بگذارد . انتشار هر فصل از این کتاب نیز ، در هر جای جهان ، به وسیله انسان های ضد ارتجاع و ضد امپریالیزم ، کاملاً آزاد است .

مقدمه مولف

زمان حال و زمان گذشته
شاید هر دو در زمان آینده حاضر باشند
و زمان آینده زمان گذشته را شامل باشد
ت. س. الیوت

چرا ملتی قوی به ملتی ضعیف تر حمله می کند ؟ معمولا به این جهت که می خواهد ایدئولوژی خود را تحمیل کند ، به قدرت خود بیفزاید ، یا مهار منابع ارزشمند را به چنگ آورد . جا به جایی هر يك از این سه عامل ، و تغییراتی در استفاده از این ترکیب در توسعه طلبی های جهانی قرن گذشته و زمانی پیشتر از آن ، انگیزه ایالات متحده بوده است . این کتاب ، مستقیم ترین شکل دخالت های ایالات متحده در امور جهان را که براندازی دولت های خارجی باشد ، مورد بررسی قرار می دهد .

اشغال نظامی عراق در سال 2003 ، در روند توسعه طلبی های ایالات متحده ، واقعه ای جدا از وقایع دیگر نبود . این تجاوز ، اوج دوره ای 110 ساله (تا تاریخ تدوین کتاب - م) بود که در خلال آن ، آمریکائی ها چهارده دولت را که به دلایل گوناگون ایدئولوژیک ، سیاسی و اقتصادی آن ها را خوش نداشتند ، برانداختند . مثل هریک از این عملیات براندازی ، « تغییر رژیم » در عراق تا مدتی - مدت کوتاهی البته - به نظر کار آمد می رسید . با این حال اما ، اکنون روشن شده است که عملیات نظامی علیه عراق ، نتایج هولناکی در پی داشته که پیش بینی نشده بوده است . سایر کودتا ها، انقلاب ها و تجاوز های نظامی ایالات متحده برای براندازی دولت هایی که از آنان می ترسیده ، یا به آن ها اعتماد نداشته نیز ، نتیجه مشابهی داشته است .

ایالات متحده از ابزارهای گوناگونی استفاده می کند تا کشورها را تشویق به فرمانبرداری کند . در بسیاری از موارد ، به شگرد احترام های متقابل قدیمی در دیپلماسی تکیه می کند ، به دولت ها برای حمایت از علایق آمریکا پیشنهادهای تشویقی می دهد ، یا آن دولت هایی را که زیر بار نروند ، تهدید به انتقام گیری واقدامات تنبیهی می کند . بعضی اوقات از دولت های دوست علیه خشم و خیزش های اجتماعی دفاع می کند . در چندین کشور ، به آرامی از کودتاها و انقلاب هایی که به وسیله دیگران سازماندهی شده بوده ، حمایت کرده است . دوبار ، در زمینه و بستر جنگ های جهانی ، کمک کرد تا نظم و قانون قدیمی برچیده شود ، و نظم و قانونی تازه به جایش بنشیند .

این کتاب در باره هیچ يك از روش های آمریکائی که جهان امروزی را شکل داده است ، نیست . تمرکز کتاب فقط بر تندروانه ترین موارد است : مواردی که در جریان آن ها ، ایالات متحده رهبران خارجی را از مسند قدرت سیاسی به زیر کشیده است . هیچ ملتی در تاریخ مدرن جهان ، چنین عملی را ، در چنین ابعادی پی در پی ، در کشورهایی که فاصله ای دور از سواحلش داشته اند، انجام نداده است .

داستان های عملیات « تغییر رژیم » ، به طرز خیره کننده ای هیجان انگیز است . این وقایع ، سرشارند از میهن پرستان ، اراذل ، انگیزه های بالا و بدگمانی های اندک ، شجاعت های بی نهایت و خیانت های بی ترحم . این کتاب ، برای نخستین بار این وقایع را در کنار هم می گذارد ، اما فراسوی بیان ساده ی حوادث را جست و جو می کند . با تامل در پیوند این عملیات ، به جای نگاه کردن آن ها به مثابه وقایعی نامرتب ، کتاب سعی می کند به قصد مشترك آن ها پی ببرد . این کتاب عملیات براندازی را مطرح می کند و بر آن است تا به دو پرسش اساسی در این مورد پاسخ بدهد . سؤال اول آن است که چرا ایالات متحده دست به انجام این عملیات زده است ؟ پرسش دوم این است که نتایج دراز مدت آن ها چه بوده است ؟

ترسیم فهرستی از دولت هایی که ایالات متحده آن ها را برانداخته است ، به آن سادگی که به نظر می رسد ، نیست . این کتاب تنها مواردی را مورد بررسی قرار می دهد که آمریکائی ها در آن ها برای برانداختن رژیمی نقش قطعی داشته اند . برای نمونه ، شیلی در این فهرست قرار می گیرد . زیرا اگر چه عوامل مختلفی به کودتای 1973 ره بردند ، نقش آمریکائی در آن تاثیر قطعی و نهائی داشت . اندونزی ، برزیل و کنگو در این فهرست قرار نمی گیرند ، چون ماموران آمریکائی در سقوط دولت های آن ها در خلال سال های 1960 ، نقش دستیاری داشته اند . هم چون این مکزیك ، هائیتی ، یا جمهوری دومینیك ، در این سیاهه منظور نشده اند ، چون کشورهایی بوده اند که ایالات متحده به آنان تجاوز نظامی کرد ، اما رهبرانش را ساقط نکرد .

قرن تغییر پی در پی رژیم ها به وسیله آمریکائی ها ، در سال 1893 با سرنگونی پادشاهی هاوایی آغاز شد . این ، عملی تجربی ، حرکتی زشت و يك تراژدی فرهنگی بود که مثل اپرایی كميك به صحنه رفت . سرنگونی شاه هاوایی عملیاتی نظامی نبود ، اما احتمالا بدون پیاده شدن سربازان آمریکائی در ساحل هاوایی ، موفق نمی شد . رئیس جمهوری ایالات متحده با این عملیات موافقت کرد ، اما بلا فاصله پس از وقوع ، رئیس جمهوری دیگری به کاخ سفید رفت و آن را تقبیح کرد . آمریکائی ها دچار تناقض شده بودند که آیا برانداختن رژیم کشوری دیگر ، فکر درستی است ، یا نه ؟ براندازی ملکه هاوایی ، بحثی سیاسی را که نیم قرن پیش از آن در جریان جنگ مكزيك شعله ور شده بود ، دوباره زنده کرد . آن بحث که در جوهر خود نقش ایالات متحده در جهان را مورد سؤال قرار می دهد ، تا امروز ادامه یافته است . پس از اشغال عراق ، دامنه ی این بحث ، به صورت انفجاری ، صفحات اول مطبوعات را پر کرده است .

تجسم اصیل قدرت آمریکا ، در پس انقلاب 1893 هاوایی نهفته نبود . نقطه ی اثبات آن در جنگ آمریکا علیه اسپانیا متبلور شد که پنج سال پس از آن به وقوع پیوست . این برخورد ، در واقع دو جنگ بود که در جنگ اول ایالات متحده به كمك میهن پرستان رفت تا علیه استعمار اسپانیا بجنگند ، و در جنگ دوم که میهن پرستان پیروز شده بودند ، آنان را زیر فشار گذاشت تا بدانند ملت شان که به تازگی آزاد شده بود ، به جای چشیدن طعم استقلال ، باید تحت الحمایه آمریکائی ها می شد .

از این کشمکش ها ، اندیشه ی تندرو جدید آمریکا از کار در آمد که از نظر جهانی بسیار جاه طلبانه تر از عقاید پیشین بود . نتیجه ، آغاز عصری بود که ایالات متحده می پنداشت در هر جای

جهان حق دخالت دارد ؛ آن هم نه فقط به صورت نفوذ و زورگویی به دولت های خارجی ، بلکه در عین حال با براندازی آنان .

در هاوایی و کشورهایی که در سال 1898 بر اسپانیا شوریدند ، روسای جمهوری ایالات متحده سیاست جدید مداخله جویانه ی خود را آزمایش کردند و توسعه دادند . اگر چه در آن موارد ، آمریکائی ها نسبت به نتایجی که دیگران ایجاد کرده بودند ، واکنش نشان می دادند . نخستین باری که رئیس جمهوری ایالات متحده ، سر خود تصمیم گرفت رهبرکشوری دیگر را براندازد ، سال 1909 بود که « ویلیام هوارد تافت » دستور براندازی رئیس جمهوری نیکاراگوئه « خوزه سانتوز زلایا » را صادر کرد . این رئیس جمهوری آمریکائی ، مدعی شد که آن عملیات را برای حفظ امنیت و پیشرفت اصول دموکراتیک انجام می دهد . (درست همان ادعائی که جرج بوش در دهه اول قرن بیست و یکم در رابطه با انهدام افغانستان و عراق می کند - م .) هدف واقعی او دفاع از حق شرکت های آمریکائی بود تا هر گونه می خواهند در نیکاراگوئه عمل کنند . به معنی وسیع تر ، رئیس جمهوری ایالات متحده از حق این کشور برای باوراندن ثبات مورد علاقه اش به کشورهای خارجی ، دفاع می کرد.

این روش و تعریف از آن ، الگویی تازه را بدعت گذاری کرد . در خلال قرن بیستم و آغاز قرن بیست و یکم ، ایالات متحده به کرات از نیروی نظامی و سرویس های مخفی خود برای براندازی دولت هایی که از حفظ منافع آمریکائی ها شانه خالی می کردند ، استفاده کرد . در هر تجاوزی ، دولت ایالات متحده به دخالت نظامی خود لباس لفظی امنیت ملی و آزادی پوشاند . حال آن که در همه موارد ، اساسا دلایل اقتصادی مطرح بودند ، و بخصوص ایجاد حق و دفاع از حق آمریکائی ها برای تجارت عاری از هیچ گونه دخالتی از جانب کشورهای دیگر در سراسر جهان عمده بود .

نیروهای غول آسا ، در خلال قرن بیستم به جهان شکل دیگری دادند . یکی از عمیق ترین شاخص های این تغییر شکل ، پدید آمدن شرکت های چند ملیتی و استقرار مراکز عمده ی داد و ستدهای تجاری در کشوری خاص بود که بیشترین در آمد شان را از آن سوی دریاها تامین می کردند . این شرکت ها و کسانی که آن ها را اداره می کردند ، ثروت های انبوهی انباشتند و نفوذ سیاسی وسیعی به هم زدند . جنبش های مدنی ، اتحادیه های اصناف و احزاب سیاسی پدید آمدند تا تعادل آن ها را بهم بزنند ، اما در ایالات متحده ، این نهادها حتی نتوانستند به هرم قدرتی که تحت سلطه ی این شرکت ها بود ، نزدیک شوند . شرکت ها خود را در افکار عمومی مظهر و کمال مطلوب آزادی تجارت ، کار سخت و موقعیت های فردی تبلیغ می کردند و در عین حال ، دوستان و حامیان خود را در موقعیت های کلیدی واشینگتن می گماشتند .

با چرخشی ناگهانی در تاریخ ، ایالات متحده تبدیل به قدرتی بزرگ شد و همزمان با آن ، شرکت های چند ملیتی به صورت نیروی قطعی در تجارت جهانی در می آمدند . این شرکت ها ، چنان رشد کردند که از دولت انتظار داشتند از طرف آنان در خارج عمل کند و حتی دولت هایی را که با آن ها کنار نمی آیند ، براندازد . روسای جمهوری پی در پی ایالات متحده ، پذیرفتند که این بهترین راهکار دفاع از منافع آمریکا است .

دفاع از قدرت شرکت ها ، تنها دلیلی است که ایالات متحده به خاطر آن دولت های دیگر را سرنگون می کند . از آغازتاریخ ، قبایل و ملت های قوی به آن ها که ضعیف بوده اند ، حمله کرده اند . اساسی ترین علت این حمله ها آن است که می خواهند سهم بیشتری از آن چه وجود دارد را مال خود کنند . در دنیای مدرن ، شرکت ها نهادهائی هستند که کشورها از آن ها برای تصاحب ثروت استفاده می کنند . این شرکت ها ، پیشقراول و مظهر قدرت آمریکائی شدند و مخالفت با آن ها ، مترادف شد با ضدیت با ایالات متحده . وقتی آمریکائی ها رهبر کشوری دیگر را که جرئت این مخالفت را به ذهن خود راه می دهد عزل می کنند ، تنها به حفظ منافع خود در آن کشور نمی پردازند، بلکه به این وسیله ، پیامی هم به کشورهای دیگر می فرستند .

نفوذی که قدرت اقتصادی بر سیاست خارجی آمریکا می گذارد ، از روزهای جاه طلبی کشتکاران شکر در هاوایی ، به صورت فاحشی رشد می کند . کشتکاران جاه طلب به این نتیجه رسیده بودند که اگر جزایرشان را به ایالات متحده ملحق کنند ، قادر خواهند بود شکرشان را بدون مالیات بر واردات ، به بازارهای سرزمین اصلی بفرستند.

با پیشرفت قرن بیستم ، غول های صنعت و مدافعان آن ها ، گامی فراتر از نفوذ برسیاستمداران برداشتند و خود سیاستمدار شدند . چهره ای که با کامل ترین شکل می توانست تجسم ترکیب سیاست و منافع اقتصادی باشد ، جان فوستر دالس بود که يك دهه برای بعضی از شرکت های قدرتمند جهان کار کرده بود و بعد وزیر امور خارجه ایالات متحده شده بود . این جان فوستر دالس بود که دستور کودتای 1953 (علیه دولت ملی دکتر محمد مصدق ، برای بازگرداندن شاه به قدرت به کمک نماینده اخوان المسلمین آیت الله ابوالقاسم کاشانی ، دستیارش روح الله موسوی خمینی ، عده ای چاقوکش ، و سپهبد فضل الله زاهدی - م) را صادر کرد که عمدتاً به قصد امن کردن خاور میانه برای شرکت های نفتی صورت پذیرفت . دالس دستور کودتای دیگری را در گواتمالا صادر کرد که در آن دولتی ملی با قدرت شرکت « یونایتد فروت » آمریکائی و در جهت استرداد منافع ملی گواتمالا ، به جدال برخاسته بود .

با نظم دادن به آن همه حمایت اجتماعی و سیاسی ، شرکت های آمریکائی فراخواندن ارتش و سازمان اطلاعات مرکزی (سی آی ا) را برای دفاع از امتیاز ها و منافع خود در کشورهایی که برای آن ها مشکلات و دردسر درست می کردند ، نسبتاً آسان یافتند . اگر این شرکت ها و روسای جمهوری که با آن ها همکاری داشتند ، رك و راست مسائل را با مردم آمریکا در میان می گذاشتند ، نمی توانستند دست به چنین اقداماتی بزنند . آمریکائی ها همواره ایده آلیست بوده اند . آنان می خواهند کشورشان در راستای انگیزه های بدون آرایش دست به کاری بزنند و اگر دلیل واقعی تجاوزهای دولت هاشان را می دانستند ، از حمایت هر گونه دخالت در امور کشورهای دیگر که به آن ها گفته بودند دلیلش دفاع از حقوق مردم آمریکا است ، سر باز می زدند . روسای جمهوری ایالات متحده ، همواره دو استراتژی را برای اطمینان یافتن نسبت به حداقل اعتراض به دخالت هاشان در امور کشورهای دیگر ، مورد استفاده قرار داده اند . گاهی دلایل واقعی براندازی دولت های کشورهای دیگر را پنهان کرده اند ، و اصرار ورزیده اند که عملیات را فقط برای حفظ امنیت آمریکا و آزاد کردن ملت هایی که از فقدان آزادی رنج می برده اند انجام داده اند . در مواقع دیگر ، بکلی انکار کرده اند که ایالات

متحدہ در عملیات براندازی نقش داشته است.

تاریخ براندازی دولت های خارجی به وسیله ایالات متحدہ را می توان به سه بخش تقسیم کرد . در بخش اول مرحلہ ی جهان گشائی مطرح می شود . در این بخش ، ایالات متحدہ کم و بیش به صورت آشکار به عزل دولت های دیگر می پردازد . هیچ يك از کسانی کہ پادشاهی هاوایی را واژگون کردند ، نکوشیدند تا دست داشتن خود در آن اقدام را انکار کنند . جنگ اسپانیا – آمریکا در منظر کامل جهان صورت پذیرفت ، و پرزیدنت « تافت » دقیقاً عملیاتی را کہ برای براندازی دولت های نیکاراگوئه و هندوراس انجام داد ، اعلام کرد . کسانی کہ این دو عملیات « تغییر رژیم » را انجام دادند ، ممکن است رك و پوست کنده توضیح نداده باشند کہ چرا به آن اقدام دست زده اند ، اما مسئولیت عمل شان را به عہدہ گرفتند .

پس از جنگ جهانی دوم ، با شرایط سیاسی جهان کہ به صورت گسترده ای نسبت به شرایط آغاز قرن بیستم پیچیدہ تر بود ، روسای جمهوری ایالات متحدہ راه تازه ای برای براندازی دولت های خارجی پیدا کردند . این روسای جمهوری ، نہ دیگر می توانستند به آسانی ادعا کنند کہ رہبران دوست دولت های خارجی ، واقعیت قدرت آمریکائی ها را پذیرفته اند و از مسند قدرت به زیر آمدہ اند، نہ می توانستند بدون داشتن دغدغہ ی نتایج کار ، نیروی نظامی شان را به سواحل خارجی بفرستند . این نگرانی به آن جهت بود کہ برای نخستین بار ، قدرتی در جهان به وجود آمدہ بود کہ جلو آزادی عملیات شان را می گرفت : اتحاد جماہیر شوروی سوسیالیستی . در خلال جنگ سرد ، ہر گونه دخالت نظامی ایالات متحدہ ، این خطر را در پی داشت کہ شوروی ها را تحریک کند کہ می توانست بہ واقعہ ای توفانی و بنیان کن بینجامد . در كوك شدن با این واقعیت جدید ، ایالات متحدہ شروع کرد بہ استفادہ از روشی زیرکانه تر کہ کودتاہای زیر جلی برای عزل دولت های خارجی بود. در ایران (براندازی دکتر محمد مصدق – م) ، گواتمالا ، ویتنام جنوبی و شیلی ، دیپلمات ها و ماموران اطلاعاتی ، بہ عنوان ابزار دخالت آمریکائی ها ، جایگزین ژنرال ها شدند .

در پایان قرن بیستم ، تدارك کودتا برای آمریکائی ها دشوارتر شد ، چرا کہ رہبران کشورہای خارجی یاد گرفته بودند کہ چگونه در برابر آنان مقاومت کنند . ضمناً ، انجام کودتاہا دیگر ضروری بہ نظر نمی رسیدند . زوال و سقوط اتحاد جماہیر شوروی و خارج شدن ارتش سرخ از صحنہ ، بہ این معنی بود کہ دیگر محظور و مضیقہ ای برای ارتش ایالات متحدہ وجود ندارد . بنابراین ، دست ارتش آمریکا برای پیادہ کردن نیرو در سواحل خارجی ، دوبارہ باز شد .

ہر دو کشور کوچک گرنادا و پاناما کہ در دہہ ی ہشتاد مورد تجاوز نظامی آمریکا قرار گرفتند، بہ طور سنتی در دایرہ نفوذ ایالات متحدہ قرار داشتند ، و ہر دو کشور در زمانی کہ سربازان آمریکائی در آن ها پیادہ شدند ، دستخوش آشوب بودند . دو تجاوز نظامی بہ افغانستان و عراق کہ پس از آن رخ دادند ، از معیار و اہمیت تاریخی بسیار شاخص تری برخوردار بودند . بسیاری از آمریکائی ها ، بہ این جهت کہ عملیات افغانستان را واکنشی ضروری بہ حضور تروریست ها در آن می دیدند ، از آن حمایت کردند . عہدہ ای کمتر ، اما همچنان قابل توجہی ، کہ از

عملیات عراق حمایت کردند ، به این دلیل بود که به آنان گفتند عراق نیز برای صلح جهانی تهدیدی جدی است . تجاوز نظامی آمریکائی ها ، هر دو کشور را در آشوبی خشن فرو برد .

اغلب « تغییر رژیم » ها به هدف های کوتاه مدت خود دست یافتند . برای نمونه ، پیش از آن که سی آی ا دولت گواتمالا را در سال 1954 سرنگون کند ، دست شرکت یونایتد فروت در آن کشور باز نبود ، اما پس از آن کاملاً باز شد . از نقطه نظر تاریخی اما ، کاملاً روشن است که بسیاری از این دخالت ها و تجاوز ها ، امنیت آمریکائی ها را تضعیف کرده است . این دخالت ها و تجاوزها ، همه مناطق جهان را دستخوش تغییر ناگهانی کرد و گردابی از بی ثباتی به وجود آورد که تهدید های پیش بینی نشده شان ، سال ها بعد متبلور شدند .

تاریخ خود را تکرار نمی کند ، اما در الگو ها و قرینه ها متبلور می شود . وقتی ماجراهای عملیات « تغییر رژیم » به وسیله ایالات متحده را در کنار هم بگذاریم ، بیشتر افشا می کنند که چرا آمریکا دولت های خارجی را بر می اندازد و با این عمل به چه نتایجی می رسد . این مطالعه ، آینده را نیز به ما درس می دهد .

براندازی OVERTHROW

قرن آمریکائی تغییر رژیم ها
از هاوایی تا عراق

استیفن کینزر

STEPHEN KINZER

مترجم

فریدون گیلانی

FREIDOUN GILANI

gilani@f-gilani.com

فصل دوم

خیز ناگهانی به سوی فیلیپین
(تجاوز به کوبا ، پورتوریکو و فیلیپین)

رضایت خاطر و نشاطی که در روزهای آخر سال 1898 کوبا را فرا گرفته بود ، فراسوی تصور بود . سی سال بود که کشورشان در معرض تند باد طغیان و التهاب می سوخت و آخرین شورش ها، سرشار از رنج و عذابی هولناک بود . در آن تابستان که قیام شان به نقطه اوج خود رسیده بود ، سربازان آمریکائی به کمک شان رفتند و ضربه مرگباری زدند که به سه قرن سلطه اسپانیائی ها پایان داد . حالا که سرانجام پیروزی حاصل شده بود ، میهن پرستان کوبائی و دوستان آمریکائی شان خود را برای برپا کردن بزرگ ترین جشن در تاریخ آن جزیره آماده می کردند . رهبران «کمیتة های میهن پرستان انقلابی» در هاوانا ، جشن های يك هفته ای را سازمان داده بودند که قرار بود در روزهای سال نو برگزار شوند . برنامه ریزی کرده بودند که در آن جشن های يك هفته ای ، به افتخار فرماندهان قیام پیروز ، مجالس رقص گسترده ، مسابقات قایقرانی ، آتش بازی ، سخنرانی های عمومی و ضیافت شام همراه با جشن و سرور ترتیب یابد . قرار بود هزاران سرباز کوبائی در خیابان ها رژه بروند تا مردم حق شناس برای شان هلهله سردهند . اما ، درست در آستانه ی آغاز جشن ها ، ژنرال جان بروک که خود را به تازگی فرماندار نظامی آمریکا خوانده بود ، اطلاعیه ای حیرت آور صادر کرد . ژنرال آمریکائی همه ی آن برنامه را ممنوع اعلام کرد . در اطلاعیه او تاکید شده بود که نه تنها سربازان کوبائی اجازه ندارند رژه بروند ، بلکه هر کسی را هم که بخواهد وارد هاوانا شود ، برخوردند گردانند . از این گذشته ، ژنرال اعلام کرده بود

که ایالات متحده ارتش شورشی را به رسمیت نمی شناسد ، پس باید منحل شود .
این چرخش ناگهانی ، میهن پرستان کوبا ؛ بخصوص هزارانی را که دیری استوار و خلل ناپذیر برای استقلال جنگیده بودند ، به خشم آورد . ایالات متحده ، پاداش مبارزات آنان را که استقلال بود ، در آخرین لحظه از آنان ربود . سال ها می گذشتند و آن میهن پرستان و آیندگان شان ، با ابزارهای گوناگونی چون ظلم و استبداد که ارباب جدید برای حفظ سلطه برکوبا به آنان تحمیل می کرد ، مدام محروم تر و نومید تر می شدند .

کوبائی ها در زمره ی نخستین مردمی بودند که تاثیر تغییرات عمیقی را که روح آمریکائی را در پایان قرن هجدهم دگرگون کرد ، تا عمق استخوان احساس کردند . در این تغییر شکل که با حوادثی قابل ملاحظه همراه بود ، آمریکائی ها دیگر به داشتن مرزهای خود در سرزمین اصلی شمال آمریکا قانع نبودند . و به نظریه عریض و طویل و افراطی جدیدی رسیدند که بنابر آن ، می شود نفوذ ایالات متحده را در سراسر جهان گسترش داد .

لویی پرز تاریخ نگار سرشناس ، در مورد 1898 می گوید « سال چرخش و تحولی وخامت بار بود . لحظه ای از تاریخ بود که نتایج آن ، هم حامل نظریه و تعریف بودند ، هم قطعی و نهائی که در آن واحد ، هم پایان بودند و هم آغاز ؛ پایان دوره ای از تاریخ و آغاز دوره ای دیگر . این لحظه ، نقطه وصل نتایج تاریخی بود که اغلب در ترسیم تحول يك عصر تاریخی به عصر تاریخی دیگری به مدد ما می آمد . »

برای آمریکائی ها ، توسعه طلبی های مرزی امر تازه ای نبود . از زمانی که نخستین گروه ها به جیمز تاون و پلیموت وارد شدند و در آن سرزمین ها سکنی گزیدند ، رو به غرب تاختند . در این مرحله بود که قاره ای عظیم را مال خود کردند که در راه رسیدن به آن ، یا بومی های این قاره را قتل عام کردند ، یا آنان را از سرزمین مادری شان راندند . در سال های 1840 که نخستین خیزامپراتوری را برداشتند ، نیمی از مكزيك را تصرف کردند . خیلی ها باورشان شده بود که تقدیر ایالات متحده تصرف همه سرزمین های محدود به کانادا ، خليج مكزيك ، اقیانوس آرام و آتلانتیک ، و سکنی دادن مردمش در آن سرزمین هاست . اما جلوتر رفتن از آن ، نظر و فکری کاملاً تازه بود .

در سال های پس از شورش 1893 در هاوایی ، رهبران شورشی نظر به الحاق هاوایی به ایالات متحده داشتند و اصلاً به همین دلیل هم با نظر و برنامه رئیس جمهوری و وزیر امور خارجه وقت ، حاکمیت ملی هاوایی را ، برانداخته بودند ، اما رئیس جمهوری جدید گروور کلیولند – که در ماه مارس همان سال انتخابات را از بنجامین هریسون برده بود – با الحاق موافق نبود . او به درستی اعلام کرد که اغلب آمریکائی ها زیربار تصرف سرزمین های دور دست نمی روند ، زیرا « این عمل نه تنها مغایر سیاست ملی ماست ، بلکه اساساً مخالف رسالت ملی مردم آمریکاست . » پنج سال بعد اما ، این نظر که بیان گر توافق عمومی بود ، بخار شد و به هوا رفت . تقریباً يك شبه ، این گرایش جای خود را به نعره های ملی توسعه طلبی های ماورای بحار داد . این ، سریع ترین و قطعی ترین دگرگونی عقیده عمومی در تاریخ سیاست خارجی آمریکائی بود .

شالوده این چرخش قابل ملاحظه ، درمشتی نویسنده و روشنفکر خیال پرست نهفته بود . در سال 1893 که ایالات متحده نخستین عملیات براندازی را در هاوایی انجام داد ، یکی از آنان به نام فردريك جکسون ترنر ، رساله های چنان تحريك آمیزی نوشت که تا آن زمان هیچ يك از مورخان

آمریکائی ننوشته بودند . جکسون ترنر به عنوان نقطه عزیمت رساله خود ، به آمار ملی سال 1890 اشاره کرد که در آن آمده بود دیگر مرزی در ایالات متحده وجود ندارد . ترنر اعلام کرد که «نخستین دوره از تاریخ آمریکا به پایان رسید .» و با این نتیجه گیری ، کشور را در مقابل انتخابی جامد قرار داد . در این انتخاب ، یا آمریکا باید به ابعاد موجودش بسنده می کرد ؛ که البته چنین رضایتی هرگز حاصل نشده بود ، یا آن سوی آمریکای شمالی دنبال مرزهای تازه ای می گشت . در این رساله و مقاله های بعدی ، ترنر تردیدی برای خوانندگان خود باقی نگذاشت که قبول عقیده او برای آنان خردمندانه ترین انتخاب است .

نزدیک به سه قرن ، واقعیت حاکم بر زندگی آمریکائی ، توسعه طلبی بوده است . با اسکان گزیدن در ساحل اقیانوس آرام و تصرف سرزمین های آزاد ، این تحرك متوقف شد . بسیار عجولانه و بی ملاحظه بود که پیش بینی شود انرژی توسعه طلبی ، دیگر عمل نخواهد کرد . مطالبه و تمایل موجود برای برخورداری از يك سیاست خارجی نیرومند ، ترسیم کانال میان دو اقیانوس ، احیای قدرت و سلطه بر دریاها ، و گسترش دایره نفوذ آمریکائی به جزایر دوردست و ضمیمه کردن کشورها به ایالات متحده ، نشان دهنده آنند که جنبش ادامه خواهد یافت .

دریا نورد فیلسوفی که این فراخوان را تبدیل به نقشه هائی برای عمل می کرد ، کاپیتان آلفرد تیلر ماهان ، مدیر ناوگان جنگی جوان ایالات متحده بود . کتاب او به نام تاثیر قدرت دریائی بر تاریخ ، این مساله را مورد بحث قرار می دهد که هیچ ملتی ، بدون سلطه کافی و وسیع بر بازارها ، و دست یابی به منابع طبیعی کشورهای خارجی ، به عظمت نرسیده است . تیلر ماهان از این نظریه دفاع می کند که يك ملت باید از چنان نیروی دریائی قدرتمندی برخوردار باشد تا بتواند از ناوگان های تجاری خود حفاظت کند و کشورهای نا فرمان را مجبور کند که دروازه های خود را به روی تجارت و سرمایه گذاری بگشایند . ناوگانی با این حد از جاه طلبی ، باید شبکه ای از پایگاه های تدارکاتی در سراسر جهان می داشت . ماهان با بردن این بحث در دولت ایالات متحده ، بر این ضرورت تاکید ورزید که نه تنها باید به سرعت کانالی در امتداد آمریکای مرکزی ایجاد کرد ، بلکه باید بی درنگ پایگاه هائی در کارائیب ، اقیانوس آرام و هر نقطه دیگری که آمریکائی ها باید در آن تجارت کنند ، به وجود آورد.

آلفرد تیلر ماهان نوشت : « خواهی نخواهی آمریکائی ها باید برنامه چشم دوختن به خارج از آمریکا را شروع کنند . تولید در حال رشد کشور ، نگاه به بیرون را به صورت يك ضرورت پیش روی ما می گذارد . »

در خلال سال های 1890 ، ماهان نان برشته ی واشینگتن بود . او در مقابل کمیته های کنگره ظاهر شد و دوستی هایش با سیاستمداران با نفوذ را تعمیق کرد . سناتور ماساچوست هنری کابوت لاج که از توسعه طلبان پیشاهنگ بود ، نوشته های او را انجیل دنیوی خواند . تئودور روزولت نقد ستایش آمیزی بر کتاب او نوشت و تاکید ورزید که در مورد قدرت و ضمیمه کردن جزایر دیگر به ایالات متحده ، با او هم عقیده است . این سه تن – لاج در کنگره ، روزولت در قوه اجرائی و ماهان در ذهن مردم – ، به صورت سه گانه ی مقدس توسعه طلبی آمریکا در آمدند .

آن سه ، و کسان دیگری که مثل آنان می اندیشیدند ، نقطه نظر هاشان را از طرق گوناگون به پیش

بردند . بعضی ها براین عقیده بودند که ایالات متحده باید مرزهای تازه ای را مال خود کند تا به چنگ قدرت های اروپائی ، یا شاید هم ژاپن نیفتند . عده دیگری هم بر نقطه نظرمأموریت های استعماری تاکید می ورزیدند و از تعهد درجهت مسابقه برای متمدن کردن جهان دم می زدند . فرماندهان نظامی بر آن بودند که قوی تر شدن وضع نظامی آمریکا ، برای آنان قدرت و بودجه بیشتری را تامین می کند . به هر صورت ، نتیجه ی نهائی این نظرها و مباحث ، همواره به نقطه اساسی واحدی ختم می شد .

در اواخر قرن نوزدهم ، مزارع و کارخانه های ایالات متحده ، به میزان قابل ملاحظه ای بیش از نیاز مصرف کنندگان آمریکائی تولید می کردند . ملتی که به سمت ثروت می رود ، به بازارهای خارجی نیاز دارد . این بازار ، دراروپا که دولت هایش مثل ایالات متحده صنایع بومی خود را پشت دیوار بلند تعرفه ها حراست می کردند ، پیدا نمی شد . آمریکائی ها باید دنبال کشورهای دوردست ، کشورهای ضعیف و کشورهائی که بازارهای مصرف بزرگ و منابع غنی داشتند ، اما هنوز به چنگ قدرت های بزرگ نیفتاده بودند می گشتند .

این جست و جو برای به هم زدن نفوذ گسترده در خارج ، ایالات متحده را در سال 1898 گرفتار خود کرده بود . توسعه دموکراسی ، مسیحی کردن ملت های کافر ، ساختن ناوگان دریائی قدرتمند ، ایجاد پایگاه های نظامی در اطراف و اکناف جهان ، و به انقیاد کشاندن دولت ها ، هرگز به خود ختم نمی شد . این ها همه بهانه ها و راه کارهائی بودند تا به ایالات متحده اطمینان بدهند که می تواند دستی گشاده در بازارها و منابع طبیعی و انسانی سایر کشورها داشته باشد و ظرفیت سرمایه گذاری در سرزمین های دور را بالا ببرد .

اگر چه اقتصاد آمریکا در آخرین بیست و پنج سال قرن نوزدهم به صورت خیره کننده ای رشد کرد ، ثروت افسانه ای جدید کشور فقط گیر چند هزارتن از اربابان صنایع آمد . شرایط زندگی اغلب مردم عادی ، مدام رو به وخامت می گذاشت . در سال 1893 ، از هر شش کارگر آمریکائی یکی شان بیکار بودند و بسیاری از آن بقیه ، با دستمزد بخور و نمیر زندگی می کردند . سقوط طاقت فرسای قیمت محصولات کشاورزی در سال 1890 ، يك نسل از کشاورزان را به طور کامل نابود کرد . اعتصاب ها و قیام های کارگری ، از نیویورک تا شیکاگو و کالیفرنیا را در نوردید . جنبش های سوسیالیستی و آنارشستی ، توده های وسیعی را به خود جلب کرده بودند . در سال 1894 ، « والتر گرشم » وزیر کشور ایالات متحده ، با بیان این که « نشانه های انقلاب » سراسر کشور را فرا گرفته است ، وحشتی عمیق را به نمایش می گذاشت .

بسیاری از سوداگران و سیاستمداران ، به این نتیجه رسیده بودند که تنها راه گسترش سریع اقتصاد آمریکا برای چاره اندیشی این خطرات ، جست و جوی بازارهای جدید در خارج است . از آن جمله ، « جان کارلیل » وزیر خزانه داری پرزیدنت کلیولند ، درگزارش سالیانه 1894 خود گزارش داده بود که « کامیابی مردم ما ، منوط به آن است که بتوانند مازاد تولید خود را به قیمت هائی که خلاء موجود را جبران کند ، در بازارهای خارجی بفروشند » سناتور ایندیانا ، « البرت موریرج » هم به نتیجه مشابهی رسیده بود و می گفت « کارخانه های آمریکائی بیش از میزان مصرف مردم تولید می کنند ؛ خاک آمریکا بیش از میزان مصرف تولید می کند . تقدیر و سرنوشت ، سیاست ما را برای مان رقم زده است . تجارت جهان ، باید و می تواند متعلق به ما باشد . »

در خلال نیمه دوم قرن نوزدهم ، کوبا که بزرگ ترین جزیره کارائیت و زمانی وسیع ترین بخش امپراتوری اسپانیا در قاره آمریکا بود ، دوره ای پر آشوب را از سر می گذراند . میهن پرستان جنگ استقلال طلبانه ی ده ساله ای را پشت سر گذاشته بودند که در سال 1878 ، با متارکه ای بی فرجام به پایان رسیده بود و شورش ها ، دوباره در سال های 1879 از سر گرفته شده بود . سومین تهاجم وسیع استقلال طلبان ، در سال 1895 در گرفته بود . سازماندهی این جنگ آزادیبخش را « خوزه مارتی » وکیلی فوق العاده خوش قریحه ، دیپلمات ، شاعر و نویسنده عهده دار بود که از تبعیدگاهش در نیویورک ، گروه های مختلف میهن پرست را در میهن و جامعه تبعیدی به هم پیوند داده بود . موفقیت او در امر سازماندهی ، دو فرمانده نظامی جنگ اول – ماکزیمو گومز و آنتونیو ماسه ئو – را ترغیب کرده بود که به دوران بازنشستگی خود پایان دهند و دوباره سلاح به دست گیرند . پس از طراحی دقیق ، هر سه در بهار سال 1895 در ساحل جزیره پیاده شدند و حملات شورشی جدیدی را سازمان دادند . خوزه مارتی که اصرار داشت پیشاپیش ستون نظامی بتازد ، در یکی از زد و خورد ها کشته شد . رفقاییش آخرین نامه ی نا تمام او را در اردوگاه نظامی خود ، بر صفحه ای از چوب کاج نصب کردند . در آن نامه ، خوزه مارتی به همزمان میهن پرست خود رهنمود داده بود که نه تنها باید کشورشان را از زیر سلطه ی اسپانیایی ها در آورند ، بلکه « پس از استقلال کوبا باید جلو ایالات متحده هم که در جزایر دهانه خلیج مکزیک در حال گسترش است تا با اضافه وزن برسرزمین های دیگر فرود آید ، در آیند . »

ارتش شورشی مدام در حال پیشرفت بود و ژنرال والریانو ویلر فرمانده اسپانیایی ، تاکتیک های سخت و فلج کننده ای را برای کند کردن حرکت میهن پرستان به کار می برد . از جمله آن که به نیروهایش دستور داد تا انبوه بی شماری از کوبائی ها را به زور در قلعه های نظامی جمع کنند که در نتیجه این عمل ، هزاران کوبائی مردند . و نیز بخش اعظم حومه شهرها را منطقه آزاد ارتش اعلام کرد . شورشیان با سوزاندن مزارع ، قتل عام گله های گوسفند و از بین بردن آسیاب های شکر ، پاسخ دادند . چیزی نگذشت که قحطی و گرسنگی چنان مردم را از پا در آورد که از هر زمانی بیشتر تشنه ی استقلال شدند و از مبارزات استقلال طلبانه حمایت کردند .

در بهار سال 1897 ، ویلیام مک کینلی جمهوری خواه ، که مورد حمایت علایق تجاری غرب میانه بود ، انتخابات را از گروور کلیولند دموکرات رئیس جمهوری ایالات متحده که ضد امپریالیست بود ، برد . مک کینلی هم ، مثل بسیاری از آمریکائی ها ، بر آن بود که حاکمیت اسپانیایی ها بر کوبا ، مانع رشد و پیشرفت کوبائی هاست . اما ضمنا تصویر کوبای مستقل ، بیشتر باعث دغدغه اش بود . رئیس جمهوری ایالات متحده نگران آن بود که کوبای مستقل ، برای خود یک پا مدعی شود و تابع خواسته های واشینگتن نباشد .

مک کینلی برای دغدغه خود دلایلی داشت . رهبران مبارزات آزادیبخش کوبا وعده داده بودند که وقتی به کسب قدرت نائل شدند ، دست به اصلاحات اجتماعی گسترده ای بزنند و اقدام به تقسیم اراضی کنند . این وعده ها ، سوداگران آمریکائی را که پنجاه میلیون دلار در کوبا سرمایه گذاری کرده بودند و

بیشترین رقم آن هم در بخش کشاورزی صرف شده بود ، دچار وحشت کرده بود . در اوایل سال 1898 ، مك كینلی فکر کرد زمان دادن اخطار به هر دو طرف درگیری فرارسیده است . پس دستور داد تا رزم ناو « مین » از ناوگان آتلانتیک ، به سمت هاوانا حرکت کند . در سطح رسمی قضیه ، رزم ناو مین برای « دیداری دوستانه » به هاوانا می رفت ، اما هیچ کس در کوبا این توضیح را جدی نگرفت . همه فهمیدند که حضور رزم ناو « مین » در سواحل کوبا ، اخطار جنگی است و مظهر تصمیم آمریکا برای تسلط بر روند وقایع در کارائیب است . سه هفته ، رزم ناو مین بدون هیچ حادثه ای در لنگره گاه هاوانا پهلو گرفت . بعد ، شب پانزدهم فوریه 1898 ، در انفجاری مهیب تکه پاره شد و به هوا رفت . بیش از 250 سرباز نیروی دریایی به هلاکت رسیدند . این حادثه مصیبت بار ، آمریکایی ها را از جا پراند . همه حدس زدند که اسپانیا مسئول واقعه است . وقتی نیروی دریایی گزارشی را منتشر کرد که حادثه « انفجاری بیرونی » بود ، حدس ها تبدیل به یقین شد .

بسیاری از آمریکایی ها ، کینه ای سخت نسبت به استعمار اسپانیا و پیوندی رومانتیک با « کوبای آزاد » داشتند . احساسات آمریکایی ها را گزارش های هیجان انگیز روزنامه ها که مجموعاً مقطعی شرم آور از تاریخ مطبوعات آمریکا را به دست می دهند ، مشتعل می کردند . ویلیام رندولف هرتس صاحب نیویورک جورنال و سلسله ای از روزنامه های دیگر در سراسر کشور ، ماه ها خوانندگان شان را با داستان ها و بدگویی هایی در مورد استعمارگران اسپانیایی ، جذب مطالب خود کردند . رندولف هرتس ، مثل بسیاری از مردم آمریکا که فکر می کردند ایالات متحده را به جنگ بکشاند ، می دانست که باید آدم شروری را برای تکمیل داستان خود پیدا کند تا بتواند خشم عمومی را متوجه او کرده و بهانه ی لازم را بسازد . آن زمان ، پادشاه اسپانیا پسری چهارده ساله بود و نایب السلطنه هم مادرش شاهزاده اطریشی بود . به این ترتیب ، هیچ يك از آن دو نمی توانستند نقش آن قهرمان شرور داستان را که هرتس به آن نیاز داشت ، بازی کنند . پس ژنرال ویلر را برگزید ، سلسله داستان های خونین و پر از ترس و وحشتی را از او منتشر کرد و از او مظهر شیطان ساخت .

هرتس در یکی از داستان های هیجان انگیز و وحشتناك خود ، چهره ای را که می خواست از ژنرال ویلر ساخت تا خشم و نفرت مردم را متوجه او کند و به خواست عمومی ، ایالات متحده را به مسیر جنگ با او بکشد : « ویلر حیوان صفت است ، ویران کننده املاك است ، به زنان ستم می کند ... رحم و مروت سرش نمی شود ، مثل کوه یخ است و مردان را قلع و قمع و نابود می کند . هیچ چیز نمی تواند جلو درنده خوئی شهوانی او را بگیرد و مانع مغز حیوانی او در شکنجه کردن و انجام اعمال زشت و عیاشی ها و هرزگی های او شود . »

وقتی هرتس خبر غرق شدن رزم ناو « مین » را شنید ، فرصت بزرگش را پیدا کرد . هفته ها پس از وقوع انفجار ، صفحه پس از صفحه را پر کرد از خبرهای دروغین و مصاحبه های ساختگی با مقام های بی نام و نشان دولتی و بیانیه هایی که می گفتند کشتی جنگی را « خائنانه نابود کرده اند » و « يك ماشين نامرئی شیطانی دشمن آن را به دونیم کرده است . » تیراژ روزانه نیویورک جورنال ، ظرف چهار هفته دوبرابر شد . روزنامه های دیگر هم به این دروغ پردازی های دیوانه وار پیوستند و رقابت میان آنان ، آمریکایی ها را به مرزهای هیستریك کشاند . با چنین احساسات شدیدی که سراسر ایالات متحده را در نور دیده بود ، مك كینلی برای رد پیشنهادات مکرر نخست وزیر جدید

اسپانیا پرخیدس ساگاستا در جهت یافتن راه حل صلح آمیز خاتمه دادن به درگیری کوبا از طریق مذاکره ، هیچ مشکلی نداشت . ساگاستا لیبرال نو اندیشی بود که می دانست سیاست های استعماری کشورش ، امپراتوری را به لبه پرتگاه کشانده است . نخست وزیر جدید اسپانیا ، پس از آن که در سال 1897 متصدی کار شد ، بیدرنگ ژنرال ویلر منفور را کنار گذاشت ، بعد هم کوشید تا شورشیان را با پیشنهاد استقلال آرام کند . شورشیان که احساس می کردند پیروزی در يك قدمی است ، پیشنهاد او را رد کردند . این برخورد ، ساگاستا را در جست و جوی راهکاری برای صلح ، مشتاق تر کرد ، و بارها در بهار سال 1898 به ایالات متحده در این مورد پیشنهاد مذاکره داد . مك کینلی و حامیانش گفتند این پیشنهاد ها صادقانه نیستند و اصرار ورزیدند که کاسه صبرشان لبریز شده و تصمیم گرفته اند شرایط کوبا را به زور اسلحه تغییر دهند .

پشت این پاسخ خشن ، واقعیت آشکاری نهفته بود . انجام مذاکره برای یافتن راه حلی صلح آمیز ، به احتمال قوی به کوبائی مستقل ره می برد که دیگر نه ایالات متحده می توانست در آن پایگاه نظامی داشته باشد ، نه کشوری دیگر . نتیجه ای که مك کینلی انتظارش را داشت ، این نبود . چنین نتیجه ای ، توسعه طلبانی مثل تئودور روزولت ، لاج و ماهان را دچار وحشت می کرد . لاج تا آن جا پیش رفت که به مك کینلی هشدار داد اگر در کوبا دخالت نظامی نکند ، فرصت و اقبال جمهوری خواهان را در انتخابات آینده از بین خواهد برد .

لاچ به رئیس جمهوری گفت « اگر جنگ کوبا بدون هیچ اقدامی به تابستان کشیده شود ، ما بزرگ ترین شکست خود را خواهیم خورد . »

سال ها بعد ، تاریخ نگاری به نام ساموئل الیوت موریسون ، تلاش های اسپانیا را برای یافتن راه حل صلح آمیز خاتمه دادن به بحران کوبا ، مورد مطالعه قرار داد و نوشت « هر رئیس جمهوری که يك جو عقل می داشت ، این پیشنهاد را برای یافتن راه حل شرافت مندانه روی هوا می قاپید . » اما چنین پیشنهادی ، ایالات متحده را از غنیمت هائی که انتظارش را داشت ، محروم می کرد . آن غنیمت ها ، فقط با پیروزی در جنگ قابل حصول بودند . مك کینلی متوجه این نکته شد و روز یازدهم آوریل از کنگره تقاضا کرد تا اختیار « دخالت نظامی » در کوبا را برای او به تصویب برساند .

این حرکت ، به رهبران انقلابی کوبا هشدار داد . آنان ، همان گونه که ژنرال « ماچه ئو » می گفت ، از مدت ها پیش بر این باور بودند که « بهتر است بدون كمك گرفتن ، برخیزیم و بیفتیم ، اما زیر بار منت همسایه ای چنین قلدر نرویم . » هوراتیو روبنس مشاور قانونی شورشیان در نیویورک ، هشدار داد که دخالت آمریکائی « چیزی کمتر از اعلام جنگ ایالات متحده علیه انقلاب کوبا نخواهد بود . » و عهد کرد که اگر آمریکائی ها قصد داشته باشند جزیره را بگیرند ، نیروهای استقلال طلب « با قدرت اسلحه ، به همان شدت و عزمی با آنان خواهند جنگید که با ارتش اسپانیا جنگیدند . »

این گونه اعتراض ها ، تاثیر عمیقی بر واشینگتن که در آن فریاد های « آزادی کوبا » قلب های بسیاری را تکان داده بود ، از خود به جا گذاشتند . مادامی که مردم کوبا با دخالت ایالات متحده مخالف بودند ، اعضای کنگره اکراه داشتند به قطعنامه جنگی مك کینلی رای بدهند . پس از آن که اعضای کنگره متوجه شدند مردم هاوایی مخالف الحاق آن جزایر به ایالات متحده اند ، زیر بار قطعنامه ضمیمه کردن هاوایی هم نرفتند . حالا ، پس از پنج سال ، آمریکائی ها اکراه مشابهی از خود

نشان می دادند . بسیاری شان راضی به اعزام سربازان برای کمک کردن به جنبشی نبودند که نیازی به کمک آمریکائی ها نداشت . برای تامین حمایت کنگره ، مك كینلی پیشنهاد اصلاحی شگفت انگیز سناتور کلورادو هنری تیلر را پذیرفت . در مقدمه این پیشنهاد اصلاحی آمده بود که « مردم جزیره کوبا آزاد و مستقل اند ، و حق شان هم همین است . » لایحه اصلاحی با این لحن به پایان می رسید که « بدینوسیله ، ایالات متحده ادعا در مورد هر گونه تمایل ، یا قصد خدشه دار کردن تمامیت ارضی کوبا ، حاکمیت حقوقی براین جزیره ، یا سلطه برآن را منتفی می داند ، جز برای حفظ آرامش در آن خطه اقدام نخواهد کرد و تعهد می کند که به محض آرام شدن اوضاع و پایان کار ، حاکمیت و اداره جزیره را به مردم آن بسپارد . » و سنا این لایحه اصلاحی را به اتفاق آرا تصویب کرد . این وعده که به لایحه اصلاحی تیلر معروف است ، باعث شد که نگرانی های شورشیان فرو بنشیند . ژنرال کالیکستو گارسیا یکی از رهبران جنبش استقلال طلبانه نوشت : « درست است که آمریکائی ها با دولت ما به توافق نرسیدند ، اما حق آزاد بودن ما را به رسمیت شناختند و همین برای ما کافیست »

روز بیست و پنجم آوریل ، کنگره میان ایالات متحده و اسپانیا وضع جنگی اعلام کرد . اعضای مجلس نمایندگان به افتخار رای شان جشن گرفتند . صحن مجلس را ترك کردند ، به باده گساری و سردادن آوازهای دسته جمعی و خواندن سرود رزمی جمهوری پرداختند . منشی پرزیدنت مك كینلی در خاطرات روزانه اش نوشت : « به نظر می رسید که روح وطن پرستی متعصب و سرشار از لاف و گزاف ، بر کالبد این اندامی که معمولاً محافظه کار است ، مستولی شده است . »

ملتی که هنوز در کار ترمیم زخم های جنگ داخلی تلخ خود بود ، سرانجام بهانه ای پیدا کرده بود که احساس سرزندگی کند . پرزیدنت مك كینلی فراخوان به احضار 125 هزار داوطلب نظامی داد و بیش از دو برابر آن در مراکز ثبت نام به صف ایستادند . نشریه نیویورک جورنال پیشنهاد کرد که قهرمانان دلیر و حماسی ورزشی مثل کپ انسون قهرمان « بیسبال » و جیم کوربت قهرمان « نجیب زاده » ی بکس ، نام نویسی کنند تا پیشاپیش واحدی از نخبگان به حرکت در آیند . نشریه دیگری به نام نیویورک ورلد ، برای آن که در رقابت با نیویورک جورنال عقب نماند ، مقاله ای را به قلم بوفالو بیل کدی منتشر کرد با این سرخط که « چگونه می توان با سی هزار دلاور ، اسپانیائی ها را از کوبا بیرون کرد ! » و تئودور روزولت اعلام کرد که از منصب خود به عنوان معاون وزیر دریاداری دست خواهد کشید تا واحدی رزمی را سازمان بدهد و آن را فرماندهی کند .

سی سال بعد ، والتر میلپس مورخ امور نظامی نوشت « جنگی بود که بدون هیچ گونه رنج و عذابی، در نجیب ترین چهار چوب ذهنی در گرفت . تاریخ به ندرت چنین تجاوز نظامی بدون درد سری را ثبت کرده و به ندرت جنگی چنین در گرفته که عمیقاً به عادلانه بودن خود یقین داشته باشد . »

در هفته های بعد ، حوادث پی درپی و به سرعت رخ دادند . تئودور روزولت به دریا دار جرج دیوئی دستور داد به سمت خلیج مانیل در فیلیپین پیشروی کند و ناوگان اسپانیائی را که آن جا مستقر شده بود ، در هم بکوبد . دریادار دیوئی ، فقط ظرف يك روز ؛ روز اول ماه مه ، پس از صدور فرمان معروف خود ، به صورت حیرت آوری ماموریت خود را انجام داد . متن آن فرمان معروف چنین بود « وقتی آماده اید ، شلیک کنید ! »

شش هفته بعد ، سربازان آمریکائی نزدیکی سانتیاگو در ساحل جنوب شرقی کوبا پیاد شدند . فقط سه روز جنگیدند . سه روز کامل که در معروف ترین آن ، روزولت در لباس نظامی فرمان حرکت به سمت « بروکس برادرز » را صادر کرد تا در نهایت به کتل هیل که بعدها تپه سان خوان نامیده شد برسد . روز سوم ژوئیه ، کشتی های جنگی آمریکائی چند رزم ناو فرسوده اسپانیائی را که در سانتیاگو پهلوی گرفته بودند ، بکلی نابود کردند . چیزی نگذشت که نیروهای اسپانیائی دست از مقاومت کشیدند و ژنرال گارسیا و ویلیام شفتر فرماندهان کوبائی و آمریکائی ، اعلام آمادگی کردند که طی مراسمی مراتب تسلیم آنان را بپذیرند . پیش از مراسم اما ، ژنرال ویلیام شفتر فرمانده آمریکائی با ارسال پیامی ژنرال گارسیا فرمانده کوبائی را متعجب کرد . در این پیام ، فرمانده آمریکائی به فرمانده کوبائی گفت نمی تواند در مراسم شرکت کند ، و حتی نمی تواند وارد سانتیاگو شود . این ، نخستین موقعیتی بود که ایالات متحده به تعهد کنگره که با تصویب لایحه اصلاحی سناتور تیلر قانونی بود و باید به آن پایبند می ماند ، عمل نکرد .

روز دوازدهم اگوست که دو ماه از پیاده شدن نیروهای آمریکائی در ساحل کوبا می گذشت ، نمایندگان سیاسی اسپانیا و ایالات متحده در کاخ سفید « قرارداد صلح » را امضا کردند که به جنگ پایان داد . در آن جنگ ، فقط 385 آمریکائی کشته شدند . این رقم ، چیزی بیش از سرخپوستان «سو» ی داکوتا نبود که بیست و دو سال پیش از آن ، در آخرین درگیری عمده نظامی کشور در «لینل بیگ هورن» کشته شده بودند . دو هزار سرباز دیگر هم که زخمی و بیمار شده بودند ، بعدها در اثر آن عوارض کشته شدند . اما ، حتی این رقم هم کمتر از تعدادی بود که بعد از ظهرها در جریان شدت صحنه های نبرد جنگ های داخلی کشته شده بودند . به قول « جان هی » سیاستمدار آمریکائی ، آن درگیری « جنگ کوچک با شکوهی » بود .

با کسب پیروزی ، زمان آن فرا رسیده بود که بنا به لایحه اصلاحی تیلر ، ایالات متحده عقب نشینی کند . در آن لایحه اصلاحی تاکید شده بود که « دولت و اداره امور را به مردم جزیره واگذارید . » ایالات متحده اما ، درست به خلاف آن مصوبه قانونی عمل کرد .

در ایالات متحده ، شور و شوق برای استقلال کوبا ، به سرعت فروکش کرد . وایت لارید ناشر نیویورک تریبون و روزنامه نگاری که از همه به پرزیدنت مك کینلی نزدیک تر بود ، مدعی شد که «سلطه بر کوبا ، در حکم ضرورت مطلق دفاع از خویش است . » و تیلر لایحه اصلاحی را با این استدلال رد کرد که « امر انکار خویش تنها زمانی امکان پذیر است که هیستری ملی برما غلبه کند . » سناتور « لوریج » گفت این قانون ما را مقید نمی کند ، برای آن که « در زمان تصویب آن ، دچار انگیزه ناگهانی ناشی از سخاوت نا به جا شده بودیم . » نیویورک تایمز مدعی شد که تعهد آمریکائی ها بالاتر از آن است که نسبت به قول و قرارهای ناشی از نظریات نادرست وفادار بمانند . آمریکائی ها باید « در صورتی که کوبائی ها ثابت کنند نمی توانند از عهده اداره خود برآیند ، کوبا را برای همیشه به تصرف خود در آورند . »

این ارکان دموکراسی آمریکائی ، کاملاً آشکارا می گفتند در صورتی که پس از تصویب قانون معلوم شود که اساس آن عاقلانه نبوده است ، ایالات متحده هیچ تعهدی در مورد انجام قول قرارها و تعهدهای قانونی خود ندارد . يك سال بعد ، این جماعت و دیگرانی که به آنان پیوسته بودند ، این

مقوله حائز اهمیت را در سلسله نظریات خود ، توجیه کردند و به کرسی نشاندند . همه آن طرح ها و پیشنهادها ، برای تسکین وجدان اجتماعی مطرح می شدند و اغلب آن ها ، یا تمام شان ، دروغی بیش نبودند .

نخستین نظریات توجیهی از این دست ، حاکی از آن بود که رزمندگان آمریکائی اسپانیائی ها را از کوبا بیرون راندند ، نه کوبائی ها . خبرنگاران مطبوعات به خوانندگان ساده لوح خود گفتند وقتی ارتش ایالات متحده وارد کوبا شد ، شورشیان کوبائی را « به شدت نومید » ، « در شرف انهدام » ، و در حال و وضع پریشانی یافتند که « داشتند به طرز غم انگیزی مات می شدند . » واقعیت اما ، کاملاً در جهت مخالف این گزارش های ریاکارانه بود . استقلال طلبان کوبائی ، پس از سه سال جنگ بی امان ، کنترل بیشترین قسمت جزیره را به دست گرفته بودند ، ارتش گرسنه و بیمار اسپانیا را وادار به عقب نشینی به نواحی تحت محاصره کرده بودند ، و بر آن بودند تا به سانتیاگو و شهرهای دیگر هجوم ببرند . وقتی آمریکائی ها در ساحل کوبا پیاده شدند ، استقلال طلبان کوبائی چندان فاصله ای تا پیروزی نداشتند .

دومین اسطوره ای که آمریکائی ها برای خودشان ساخته بودند ، این بود که انقلابیون کوبائی آدم های ترسو و مهملی بودند که با حیرت و تحسین ناظر شکست خوردن ارتش اسپانیا به دست ارتش ایالات متحده بودند . یکی از خبرنگاران از جبهه جنگ گزارش داده بود که « این متحد ما کارچندانی صورت نداد و پشت جبهه ماند . » خبرنگار دیگری کشف کرد که « کوبائی ها متحدان ضعیفی بودند . » خبرنگار سومی ، نوشت ارتش شورشیان « یا اصلاً جنگ نکرد ، یا سهم مختصری در نبرد داشت . » و « نتوانست علاقه اش به آزاد کردن کوبا را ثابت کند . »

این گونه خود فریبی ، قابل فهم بود . در طول سال هائی که شورشیان حمایت وسیع مردم را به خود جلب کردند ، و ضربات سنگینی در جنگ چریکی به اشغالگران اسپانیائی وارد آوردند ، در کوبا بودند تا ناظر بر وقایع باشند . به نظر اغلب این خبرنگاران ، جنگ از زمانی آغاز شد که نیروهای آمریکائی در بهار 1898 در سواحل کوبا پیاده شدند . هیچ يك از آنان ، نفهمیدند که واحدهای کوبائی ، سواحل کوبا را برای پیاده شدن سربازان آمریکائی در نزدیکی سانتیاگو ، از وجود اشغالگران اسپانیائی پاک کرده بودند . این خبرنگاران ، حتی توجه نکردند که دریا سالار ویلیام سمپسون فرمانده نیروی دریائی آمریکا ، پس از آن گفته بود که عدم وجود سربازان اسپانیائی در سواحل « به صورت معنائی باقی مانده است . » تازه ، کوبائی های دیگر به نقش پیشاهنگ و منابع اطلاعاتی آمریکائی ها عمل کردند ، اگر چه وقتی مکرراً از آنان خواسته شد که به عنوان باربر و کارگر هم برای آمریکائی ها کارکنند ، اجرای آن را در شان خود نیافتند و طفره رفتند .

برای اغلب آمریکائی ها ، جنگ مجموعه ای از نبردهای پراکنده بود که در آن ارتش ها به مصاف هم می رفتند . مردم دوست داشتند در مورد حملاتی مثل یورش تپه ی « سن خوان » که در آن چند کوبائی هم شرکت داشتند ، مطالبی بخوانند . جنگ طولانی و فرسایشی کوبائی ها علیه ارتش اشغالگر اسپانیا ، از نظر بسیاری از افسران و خبرنگاران آمریکائی مخفی مانده بود . اغلب آنان ، نمی دانستند که این کارزار ، در پیروزی سال 1898 نقشی تعیین کننده داشت .

وقتی آمریکائی ها خودشان را قانع کردند که کوبائی ها آدم های ترسوئی هستند که از سازماندهی

ارتش سر در نمی آورند ، به آسائی می توانستند بپذیرند که کوبا قادر به اداره خود نیست . مطبوعات آمریکائی ، هرگز چیزی در باره رهبران انقلابی کوبا ، که بعضی شان تحصیلات عالی داشتند و با تجربه و خیال انگیز بودند ، نمی نوشتند . و به جای بیان این واقعیت ها ، چهره ای از نیروهای شورشی ترسیم می کردند که به خواننده القا می کرد آنان مردمی پست و جاهل اند که عمدتاً تشکیل شده اند از سیاهانی که چندان از وحشی گری پیشتر نرفته اند . در نتیجه ، پرزیدنت مك کینلی و متحدانش در دولت و تجارت ، بدون هیچ گونه اشکالی می توانستند آنان را در نادانی و حماقت ، هم طراز بومی های هاوایی که چنین تصویری از آنان به دست داده بودند ، بدانند .

ژنرال شفتر در پاسخ یکی از خبرنگاران که از توانائی کوبائی ها در اداره خودشان پرسیده بود ، خرناسه ای کشید و گفت « حکومت بر خودشان ! » « پاسخ شما منفی است . می دانید چرا ؟ اگر باروت به درد جهنم بخورد ، این مردم هم به درد حکومت کردن بر خودشان خواهند خورد . »

پس از تسلیم شدن اسپانیائی ها ، مقامات آمریکائی به گوش کوبائی ها خواندند که باید پنبه ی وعده استقلال را که در لایحه اصلاحی تیلر آمده بود ، از گوش شان بیرون بیاورند . پرزیدنت مك کینلی اعلام کرد که ایالات متحده « بنا به حق نیروی متخاصم در کشور مغلوب » برکوبا حکمرانی خواهد کرد . جان گریگز دادستان کل ایالات متحده به معاون دولت موقت کوبا گفت که ارتش آمریکا در هاوانا « ارتش فاتحی است که حق حاکمیت ایالات متحده را در سرزمین های مغلوب اعمال خواهد کرد . »

وقتی ژنرال بروک اجازه نداد ارتش رهائی بخش کوبائی ها در جشن هائی که برای روزهای اول 1899 تدارك دیده شده بود شرکت کند ، حیرت بسیاری از کوبائی ها که با شنیدن این خبرها گیج کننده شده بود ، تبدیل به آن گونه خشمی شد که در نتیجه تحمل اهانت به وجود می آید . زبان خیلی هاشان از فرط حیرت بند آمده بود . ژنرال کوبائی « ماکزیمو گومز » نوشت « هیچ يك از ما فکر نمی کردیم دخالت نظامی آمریکا به دخالت نظامی کشوری ختم شود که ما آن را متحد خود می پنداشتیم . اصلاً فکرش را هم نمی کردیم با ما طوری رفتار کنند که قادر به اداره امور خود نیستیم ، ما را تا حد فرمانبر و زیردست و حقیری تنزل دهند که حالا دیگر در نتیجه شرایطی که به ما تحمیل شده است ، نیاز به قیم هم داریم . پس از سال ها نبرد ، این نمی تواند سرنوشت ما باشد . »

اغلب آمریکائی ها اعتنائی چندانی به کوبائی ها نداشتند ، پس طبیعی بود که چنین اعتراض هائی را هم جدی نگیرند . خیلی ها ، حتی از این هم فراتر می رفتند . عصبانی بودند از این که چرا کوبائی ها در مقابل شان زانو نزده اند تا بابت آزاد شدن شان از ایالات متحده قدردانی کنند . خبرنگاران مطبوعات گزارش می دادند که کوبائی ها به جای غنیمت شمردن ارتش ایالات متحده و گرامی داشتن سربازان آمریکائی ، « ترشرو » ، « عبوس » ، « ازخود راضی » ، « مغرور و حسود » به نظر می رسند . یکی از آنان نوشته بود تعجب می کند که « چرا کوبائی ها ما را ستایش نمی کنند . » هیچ يك از خبرنگاران ، تمایلی نداشتند ، یا اصلاً قادر نبودند درك کنند که احساس کوبائی ها چقدر منطقی بود . نفرتی که در کوبائی ها از آنان ایجاد شده بود ، دلیل دیگری بود بر خام بودن و جهالت آمریکائی ها . میهن پرستان کوبائی ، سال ها وعده داده بودند که پس از استقلال ، به کشورشان با استقرار عدالت اجتماعی ثبات خواهند داد . آمریکائی ها اما ، چیز دیگری می خواستند . ژنرال لیونارد وود

فرماندار نظامی جدید ، بلا فاصله پس از کسب قدرت در سال 1900 ، در یادداشتی به پرزیدنت مک کینلی نوشت « من به آن ها می گویم وقتی بتوانند با نرخ بهره معقول پول قرض کنند و وقتی که سرمایه داری تمایل به سرمایه گذاری در جزیره پیدا کند ، آن وقت است که ثبات در کشور قابل حصول خواهد بود . » فرماندار نظامی ایالات متحده ، حتی با لحنی تندتر ، موجز و بی ادبانه در آن یادداشت نوشت « وقتی مردم از من می پرسند منظورم از ثبات و دولت باثبات چیست ، به آن ها می گویم : ثبات یعنی پول شش در صدی . »

بیست و پنجم ژوئیه 1900 ، ژنرال لیونارد وود ، دستور انتخابات نمایندگان برای تدوین قانون اساسی کوبا را صادر کرد . کمتر از يك سوم واجدین شرایط اقبال نشان دادند که تازه آن ها هم از حمایت بسیاری از نامزدهای مورد پشتیبانی آمریکائی ها ، سر باز زدند . ژنرال وود چنین تصویری از سی و يك نماینده به دست داد : « تقریباً ده نفرشان را می شود مردان درجه اول به حساب آورد . در صلاحیت و شخصیت پانزده نفرشان جای تردید وجود دارد و شش نفرشان از رذل ترین و کلاهبرداری ترین آدم های کوبا هستند . »

در پائیز آن سال ، « الیهو روت » وزیر جنگ ایالات متحده که از رهبران اتحادیه وکلای نیویورک بود ، به اتفاق سناتور کانکتیکوت « اورویل پلات » ، که رئیس کمیته روابط کوبا در سنا هم بود ، قانونی را که باید آینده کوبا را شکل می داد ، نوشتند . این طرح که به لایحه پیشنهادی پلات معروف شد ، در تاریخ سیاست خارجی ایالات متحده ، از اسناد شرم آور است . این لایحه ، راهی را برای ایالات متحده تامین می کرد تا با ایجاد رژیم محلی فرمانبردار ، غیر مستقیم کوبا را اداره کند . ایالات متحده به تعمیم این نظام در بسیاری از نقاط کارائیب و آمریکای مرکزی ادامه داده است که امروزه به پلاتیسم معروف است .

بنا به قانون پلات ، ایالات متحده موافقت کرد تا به محض آن که کوبائی ها قانون اساسی پیشنهادی را پذیرفتند ، به اشغال کوبا پایان دهد . این قانون ، به ایالات متحده حق می داد که در کوبا پایگاه های نظامی داشته باشد ، هرگونه قرارداد و پیمانی میان کوبا و کشورهای دیگر را وتو کند ، خزانه داری کوبا را اداره کند و « حق داشته باشد برای حفظ استقلال ، یا تامین دولت شایسته در جهت حراست از زندگی ، املاک و آزادی فردی ، در کوبا دخالت کند . » قانون پلات ، در جوهر خود تا زمانی حق حاکمیت کوبا را به رسمیت می شناخت که به ایالات متحده اجازه می داد هر گونه تصمیم آنان را وتو کند .

اعضای کنگره نمی توانستند انکار کنند که با گذراندن این لایحه ، التزامی را که کمتر از سه سال پیش از آن تاریخ به کوبا سپرده اند ، زیر پا می گذارند . هر يك از سناتورها ، باید خود را با پرسش دردناکی مواجه می دیدند که نشریه نیویورک ایونینگ پست ، آن را در سرمقاله ای پرمغز چهارچوب بندی کرده بود : « چگونه من می توانم تعهدی رسمی و غیر قابل اشتباه را برای استقلال به کوبا بسپارم ، بعد زیرش بزنم و هنوز بروم به کلیسا و از خداوند سپاسگزار باشم که من با سایر موجودات روی زمین تفاوت دارم ؟ » سناتورهای آمریکائی اما ، بدون احساس شرمساری و مشکلی بدیهی ، این مساله غامض را حل کردند . روز بیست و هفتم فوریه 1901 ، با چهل و سه رای موافق ، در مقابل بیست رای مخالف ، به لایحه پیشنهادی پلات رای دادند . آرای موافق را جمهوری خواهان داده بودند . بعد هم مجلس نمایندگان به آن رای داد که باز هم بنا به خط حزبی ، جمهوری خواهان رای

مثبت داده بودند . پرزیدنت مك كینلی ، روز دوم مارس مصوبه را امضا کرد و آن را به صورت قانون لازم الاجرا در آورد . این قانون ، کوبا را در موقعیتی فروبرد که یکی از مورخان آن را «توفان تحریک» می نامد .

شب دوم مارس ، هاوانا در آشوب بود . مشعل ها به حرکت در آمده بودند تا در مقابل کاخ ژنرال وود، دادخواست اعتراضی مردم را به گوش او برسانند. جمعیت دیگری نیز ، تظاهراتی در مقابل محل استقرار نمایندگان مجمع قانون اساسی برپا کرده بودند و از آنان می خواستند تا در برابر خواسته ها و ادعاهای آمریکائی ها به طور جدی به مخالفت برخیزند . تظاهرات مشابهی نیز ، شب بعد رخ داد . بیرون از پایتخت ، فرمانداران شهرهای مختلف سراسر جزیره ، سیل پیام های اعتراضی خود را به سمت پایتخت سرازیر کردند و این ، در حالی بود که جرقه های تظاهرات اعتراضی در همه جا زده می شد . شب پنجم مارس ، سخنرانان تظاهرات گسترده در یکی از حرکات رو به رشد سانتیاگو ، هشدار دادند که اگر ایالات متحده بر ادعاها و خواسته هایش اصرار بورزد ، کوبائی ها بار دیگر وارد جنگ خواهند شد .

نمایندگان کوبائی در مجمع قانون اساسی باید تصمیم می گرفتند که قانون پلات را بپذیرند ، یا نه . مقامات آمریکائی ، آب پاکی را روی دست نمایندگان ریختند که ایالات متحده نمی خواهد بر امور داخلی کوبا نفوذ مستقیم داشته باشد ، اما اگر زیربار قانون پلات نروند ، کنگره قوانین سخت تری را به آنان تحمیل خواهد کرد . پس از مباحث طولانی ، که اغلب پشت درهای بسته صوت گرفت ، نمایندگان کوبائی با رای پانزده به چهارده تسلیم شدند .

يك سال بعد ، در انتخاباتی که از شگفتی های آمریکائی بود ، توماس استرادا پالما که سال ها بود در شهر « سنترال ولی » نیویورک زندگی می کرد ، به عنوان نخستین رئیس جمهوری کوبا انتخاب شد. ژنرال وود فرماندار نظامی ایالات متحده درکوبا ، در نامه ای خصوصی به واقعیتی اشاره کرد که هر آمریکائی و کوبائی حساسی ، آن واقعیت را می دانست : « با قانون پلات و اجرای آن ، می شود گفت که استقلال اندکی برای کوبا باقی مانده ، یا اصلا استقلالی باقی نمانده است . »

* * * * *

شاعر پورتوریکوئی « لولا رودریگو دوتیو » که سال ها در کوبا زندگی کرده بود ، در یکی از آثارش این جزیره ها را به « دو بال يك پرنده » تشبیه کرده است ؛ جزیره کوبا و پورتوریکو را . توسعه طلبان ایالات متحده ، بر همین باور بودند . زمانی که تئودور روزولت در بهار سال 1898 از طریق دریا به سمت کوبا می راند ، نامه ای برای سناتور هنری کابوت لاج فرستاد و هشدار داد که « قرارداد صلح امضا نکنید تا ما پورتوریکو را هم بگیریم . » سناتور لاج به او جواب داد نگران نباشید .

سناتور لاج به دوستش تئودور روزولت اطمینان داد که « پورتوریکو از قلم نیفتاده و قصد ما تصاحب آن جزیره هم هست . » و خیالش را جمع کرد که « دقیقاً اطمینان داریم که سیاست دولت ، اکنون کاملاً بروفق مراد هر دو ماست . »

جزیره پورتوریکو که کمتر از يك دهم کوبا است ، هرگز علیه اسپانیا دست به شورش مسلحانه نزد . در عین حال اما ، روشنفکران انقلابی این جزیره نیز ، مثل کوبا ، تجسم ناسیونالیسم بودند که در نیمه دوم قرن نوزدهم ، قلب های بسیاری را در مستعمرات مالا مال از خود کرده بود . سالیان دراز ، اسپانیا به هیچ وجه و با هیچ منطقی زیر بار تقاضای آن ها برای خود مختاری نمی رفت ، اما در سال 1897 که « پرخیدس ساگاستا » ی اصلاح طلب به مقام نخست وزیری رسید ، اوضاع تغییر کرد . ساگاستا به محض نشستن برمسند نخست وزیری ، به کوبا و پورتوریکو پیشنهاد خود مختاری داد. شورشیان کوبا ، که سال ها جنگیده بودند و هزاران نیروی مسلح داشتند ، متکی به پیروزی نظامی بودند و اعتتائی به پیشنهاد نخست وزیر جدید اسپانیا نکردند . پورتوریکوئی ها اما ، بیدرنگ پیشنهاد ساگاستا را پذیرفتند.

« فیلیپ هانا » کنسول آمریکا ، در پیامی محرمانه به دولت ایالات متحده نوشت « دریافت خبرهای مربوط به خودمختاری سیاسی ، به طور کلی پورتوریکوئی ها را به وجد آورده است . بومی ها عموماً قبول کرده اند که اسپانیا به آنان اجازه دهد اداره امور کشورشان را خودشان به عهده بگیرند و این ، باعث رضایت خاطرشان شده است . »

حکم خود مختاری ، به پورتوریکوئی ها این حق را می داد تا مجلس نمایندگانی را با قدرت گسترده انتخاب کنند ، از جمله آن که بتوانند دولتی را برای اداره امور جزیره تشکیل دهند . مردم پورتوریکو ، بیست و هفتم مارس 1898 به پای صندوق های رای رفتند . اکثریت شان به حزب ائتلاف لیبرال «لویس مونوس ریورا » سردبیر روزنامه مبارز « لادموکراسیا » و رهبر آتشین مزاج جنبش خود مختاری طلبانه رای دادند .

هنوز دولت خودگردان مشغول به کار نشده بود که در ساعات پیش از سپیده دم دوازدهم ماه مه ، يك ناوگان آمریکائی با شش کشتی جنگی ، رو به روی « سان خوان » پایتخت پورتوریکو موضع گرفت. سپیده که زد ، دریادار « سمپسون » فرمانده ناوگان ، به کشتی حامل پرچم دریادار « آیووا » فرمان داد تا به مواضع اسپانیائی ها شلیک کند . جنگ سهمگین توپخانه ها در گرفت . آمریکائی ها 1362 گلوله توپ شلیک کردند و ده ها تن را کشتند . مدافعان اسپانیائی با 441 گلوله توپ و گلوله هائی از پیاده نظام خود پاسخ دادند که در نتیجه ، فقط يك سرباز آمریکائی کشته شد . پس از سه ساعت و نیم ، آتش گلوله ها خاموش شد . در اصطلاح نظامی ، این تبادل آتش ، نبرد حداقل بود ، اما ضمناً حامل پیامی قطعی بود : پورتوریکو قادر نیست از گیرافتادن در جنگ اسپانیا – آمریکا اجتناب ورزد.

در خلال دوماهی که از نخستین مرحله تبادل آتش گذشت ، آمریکائی ها توانستند راه را بر رسیدن کمک و نیروی تازه برای اسپانیائی ها ببندند . اسپانیائی هم آنقدر درگیر وقایع کوبا بودند که نمی توانستند توجه چندانی به جزیره ای کوچک تر بکنند . آمریکائی ها هم همین طور . با استفاده از این موقعیت ، اعضای مجلس تازه تاسیس پورتوریکو ، توانستند نخستین اجلاس خود را روز هفدهم ژوئیه سامان بدهند . در همان روز ، مجلس نمایندگان دولت جدید را به ریاست موتوس ریورا تشکیل داد . دولت فقط ظرف هشت روز فعال شد .

ساعت هشت و چهل و پنج دقیقه صبح روز بیست و پنجم ژوئیه ، دسته ای از سربازان کشتی توپدار

« گلاوسستر » نزدیک « گوانیسا » ، در ساحل جنوب غربی پورتوریکو به دریا زدند . پس از مبادله آتش مختصری که تلفاتی برای آن ها به بار نیاورد ، شهر را تسخیر کردند و پرچم آمریکا را بر فراز اداره گمرک بالا بردند . لحظه ای که پرچم آمریکا در دست نسیم استوائی به اهتزاز در آمد ، ایالات متحده پورتوریکو را بالا کشید . همه نهادهای حاکمیت اسپانیا ، از جمله دولت خود مختار پورتوریکو ، نقش بر آب شدند .

بعض پورتوریکوئی ها ، به آینده تحت حاکمیت آمریکائی ها چشم دوختند . امیدوار بودند در بیست سال آینده بتوانند ساختمان ملی پورتوریکو را بسازند که بسته به موقعیت سیاسی آینده ، می توانست استقلال باشد ، یا الحاق به ایالات متحده . خیلی هاشان تحت تاثیر کلمات سخاوتمندانه بیانیه ی فرمانده آمریکائی ژنرال « نلسون مایلز » قرار گرفتند که در پایان ماه ژوئیه صادر شد .

ما نیامده ایم با مردم کشوری بجنگیم که قرن ها تحت ستم بود . به عکس ، ما آمده ایم تا برای شما امنیت و تامین بیاوریم ... این جنگ ، ویرانگر نیست ، بلکه جنگی است که از طریق سلطه نظامی و نیروی دریائی ، مزایای تمدن آگاهی بخش را به شما ارزانی خواهد داشت .

جنگ علیه پورتوریکو ، صورت فرعی به خود گرفت و تقریباً به طور کامل در تاثیر مناقشه کوبا رنگ باخت . تلفات آمریکائی ها ، به طور حیرت آوری سبك بود . فقط نه کشته و چهل و شش زخمی داده بودند . پورتوریکوئی ها ، علاوه بر کشته ها و زخمی ها و اسیران بسیار ، مجموعاً از سربازان شان 460 کشته دادند . « ریچارد هاردنیک دیویس » ، یکی از خبرنگاران معروف آمریکائی که گزارش های این جنگ را می نوشت ، بعدها از آن به عنوان « پیک نیک » و « جشن و سرور » یاد کرد .

در کنفرانس صلح پاریس که دسامبر 1898 تشکیل شد و شرایط تسلیم مشخص شد ، اسپانیا با مطرح کردن این بحث که ایالات متحده پیش از آن هرگز از مالکیت خو بر پورتوریکو چیزی نگفته است ، سعی کرد مانع بلعیده شدن این جزیره شود . اسپانیا حتی پیشنهاد کرد جزیره دیگری را در نقطه ای دیگر به ایالات متحده بدهد ، شاید بتواند پورتوریکو را نگه دارد . پرزیدنت مك کینلی اما ، همه پیشنهادهای اسپانیا را رد کرد . در حاشیه کنفرانس پاریس ، رئیس جمهوری ایالات متحده گفت به نظر او « پورتوریکو باید به قلمرو ایالات متحده افزوده شود .» اسپانیائی های شکست خورده ی ضعیف ، راهی جز تسلیم نداشتند .

هیجدهم اکتبر همان سال ، در مراسمی تشریفاتی که در بالکن کاخ فرمانداری « سن خوان » صورت گرفت ، فرماندهان اسپانیائی مالکیت پورتوریکو را به ایالات متحده واگذار کردند . « نیویورک اوپنینگ پست » نوشت « هیچ هیجانی وجود نداشت . يك ساعت پس از انتقال مالکیت ، جز بی تفاوتی چیزی به چشم نمی خورد . هیچ اثری از آن وجود نداشت که اتفاق مهمی افتاده و در آن مراسم کوتاه ، قدرت اسپانیا برای همیشه در پورتوریکو به پایان رسیده است . »

* * * * *

در سال 1898 ، کسی در آمریکا شکی نداشت که چرا ایالات متحده به جنگ اسپانیا رفته است . جنگ فقط برای این رخ داده بود تا معلوم شود کوبا متعلق به کیست . شرایط کوبا به آن جنگ منجر شد . کوبا فقط صحنه زور آزمائی بود . کوبا فقط يك غنیمت جنگی بود . اما وقتی دیپلمات های آمریکائی و اسپانیائی در پاریس گرد آمدند تا در باره پایان جنگ مذاکره کننده ، باید در مورد سرنوشت سرزمینی دیگر هم بحث می کردند . سرزمینی بسیار بزرگ که برای آمریکائی ها ناشناخته بود و فاصله اش تا سواحل ایالات متحده ، بسیار زیاد بود .

کوبا بهانه ای شد برای بروز رویاهای آمریکائی که به سال های خیلی پیش از آن بر می گشت . حداقل به زمانی که تامس جفرسون نوشت که امیدوار است روزی کوبا قسمتی از ایالات متحده شود . جزایر فیلیپین ، موضوعی دیگر بودند . آمریکائی هایی که اصلا می دانستند فیلیپین کجاست ، انگشت شمار بودند . با این حال ، در نتیجه پیروزی ناخدا « دیویی » در مانیل ، ایالات متحده ناگهان به فکر بلعیدن فیلیپین افتاد . هیچ کس ، از پیش نقشه ای برای این خوراك نریخته بود . این پرزیدنت مك کینلی بود که باید تصمیم می گرفت ایالات متحده با آن مجمع الجزایر گسترده چه کند .

مك کینلی رئیس جمهوری ایالات متحده ، بیش از هر موردی به خاطر مرموز بودنش شهرت داشت . به ندرت حتی به نزدیک ترین مشاورانش اجازه می داد فکر او را بخوانند . اغلب مورخان ، او را « معما » ئی تعریف می کنند که ذهنیانش را « خوب پنهان می کرد » و « نظریاتش را در مهی از عبات پردازی ، سنت گرایی ، یا ابهاماتی مثل غیبگوئی می پوشاند . »

در آغاز ، چنین به نظر می رسید که مك کینلی می خواهد قسمتی از فیلیپین را برای ساختن پایگاه دریائی در مانیل به تصرف ایالات متحده در آورد . بعد به این فکر افتاد که احتمالا با تضمین بین المللی به مجمع الجزایر فیلیپین استقلال اعطا کند . در پایان اما ، تصمیم خود را دیکته کرد . مك کینلی مسیحی مومنی بود که در دوره احیای مذهبی زندگی می کرد . بعدها ، به یکی از گروه های خشك اندیش تبلیغ مسیحیت گفت زمانی که در گیر یافتن پاسخی برای مساله فیلیپین بود ، شب های بسیاری در کاخ سفید زانو می زد و « از درگاه خداوند بزرگ می خواست تا او را در این مورد راهنمایی کرده و راهش را روشن کند . »

رئیس جمهوری ایالات متحده (که بی اختیار آدم را به یاد جرج واکر بوش ، رئیس جمهوری مومن دهه اول قرن بیست و یکم و مناسباتش با کلیسا و دین و خدا در رابطه با تجاوز نظامی به افغانستان و عراق و به آتش کشیدن جهان با هدف تامین منافع اقتصادی ایالات متحده می اندازد - م) گفته بود: « در یکی از شب های که در کاخ سفید زانو زده بودم و دعا می کردم که خداوند قادر متعال راهی در مورد فیلیپین پیش پای من بگذارد ، دیروقت شب بود که راهش را پیدا کردم . هیچ راهی برای ما باقی نمانده بود جز آن که همه فیلیپین را تصرف کنیم ، به فیلیپینی ها آموزش بدهیم ، آنان را رو به تعالی ببریم ، آنان را بشارت به مسیح بدهیم ، و به یاری خداوند ، همان گونه که مسیح برای هموعان ما مرد ، از انجام هیچ کاری برای آنان کوتاهی نکنیم . »

از این گونه بود که رئیس جمهوری ایالات متحده ، تصمیم های برق آسا می گرفت . تاریخ نگاران هنوز هم در حیرت اند که چگونه مك کینلی این تصمیم های فوری را می گرفت . رئیس جمهوری ایالات متحده عمیقا مذهبی بود و این امر ممکن است واقعیت داشته باشد که فکر می کرد همه چیز مثل آیه بر او نازل می شود . اما در هیئتی که برای مذاکره به پاریس فرستاد ، چیز دیگری می گفت و از

« موقعیت های بازرگانی » دم می زد که « سیاست آمریکا نمی تواند نسبت به آن بی تفاوت باشد » ، پس اقدام او برای به دست آوردن چنین موقعیتی در فیلیپین است . یکی از مورخان می گوید قدر مسلم آن است که مك كینلی « اصلا فیلیپینی ها را نمی شناخت و با اصرار مصیبت باری تصمیم های نادرست می گرفت » خود او اعتراف کرده که وقتی این خبر را شنیده که ناخدا دیوئی در مانیل فاتح شده است ، « نمی دانست آن جزایر در فاصله دوهزار مایلی از سواحل ایالات متحده ، اصلا در کجای جهان واقع شده اند . » التهاب شدید برای « مسیحی کردن » فیلیپینی ها ، که بسیاری شان قبلا کاتولیک شده بودند، نشان دهنده بی اطلاعی او از شرایط آن جزایر بود . به طور یقین رئیس جمهوری ایالات متحده خبر نداشت که فیلیپینی ها در حال از سر گذراندن رنج های نخستین انقلاب ضد استعماری در تاریخ جدید آسیا ، در تب و تاب اند .

«استتلی کارنو» در تاریخ فیلیپین می نویسد « این حادثه ضمنی ، نقطه ای محوری را در تجربه تاریخی آمریکا ثبت می کند . برای نخستین بار ، سربازان آمریکائی در آن سوی اقیانوس ها می جنگیدند . و برای نخستین بار ، آمریکائی ها سرزمینی را در فراسوی سواحل خود به اشغال در می آوردند . مستعمره قبلی ، اکنون خود مستعمره چی می شد . »

روز اول ماه مه سال 1898 ، که سه هفته از نابود کردن ناوگان اسپانیا می گذشت ، ناخدا دیوئی از « امیلیو آگینالدو » رهبر چریک های فیلیپینی در عرشه کشتی فرماندهی المپیا استقبال کرد . نقطه نظرهای آنان ، نسبت به آن چه در مورد این ملاقات منتشر شده است ، تناقض دارد . آگینالدو گفت آن ها به توافق رسیدند که به اتفاق هم ، علیه اسپانیائی ها بجنگند و پس از آن جمهوری مستقل فیلیپین تاسیس شود . دیوئی سوگند خورد که چنین توافقی نکرده بود . هیچ يك از آن دو مرد به زبان مشترك حرف نمی زدند و مترجمی هم در کار نبود . بنابراین ، سوء تفاهم ناشی از این وضع ، قابل درك است . واقعیت هرچه که باشد ، وقتی روز دوازدهم ژوئیه آگینالدو استقلال فیلیپین را اعلام کرد ، نه ناخدا دیوئی در آن مراسم حاضر بود ، نه هیچ نماینده دیگری از طرف ایالات متحده .

این بی اعتنائی ، آگینالدو و سایر رهبران فیلیپین را ترساند که مبدا ایالات متحده استقلال کشورشان را به رسمیت نشناسد . ژنرال « تامس آندرسن » ، کهنه سرباز جنگ های داخلی که نخستین فرمانده نیروی های آمریکائی در فیلیپین بود ، در صدد برآمد که از این بابت به آنان اطمینان دهد . پس در چهارم ژوئیه به آگینالدو نوشت « دلم می خواهد روابط دوستانه ای با هم داشته باشم ، و امیدوارم از همکاری شما با ارتش ایالات متحده و علیه نیروهای اسپانیائی برخوردارباشیم . »

این احتمال وجود داشت که کلمات ژنرال آندرسن صادقانه بوده باشد ، اما زمانی که داشت این نامه را می نوشت ، سیاست واشینگتن در حال تغییر بود . پرزیدنت مك كینکی که به قول خودش مطیع احکام خدا بود ، از خدای خود رهنمود گرفت که مالکیت ایالات متحده نه تنها بر مانیل ، بلکه باید بر تمامی مجمع الجزایر فیلیپین تعلق گیرد . پس به مذاکره کنندگانش در پاریس دستور داد که بابت تملك كل فیلیپین ، بیست میلیون دلار به اسپانیائی ها پیشنهاد کنند . اسپانیا در وضعی نبود که پیشنهاد ایالات متحده را رد کند . و دیپلمات های آمریکائی و اسپانیائی ، روزدهم دسامبر موافقت نامه ای را امضا کردند که به پیمان پاریس معروف است . بنا به این قرارداد ، مالکیت کوبا ، پورتوریکو و مجمع الجزیره دوردست فیلیپین که مشتمل بر هفت هزار جزیره و هفت میلیون جمعیت بود ، به ایالات متحده تعلق گرفت .

روز بیست و یکم دسامبر آن سال ، رئیس جمهوری ایالات متحده دو اعلامیه اجرایی مالکیت بر فیلیپین را صادر کرد . شورشیان فیلیپین راه خود را می رفتند . مجمع تدوین قانون اساسی را انتخاب کردند که قانون اساسی را نوشت و در مسیر اجرای خود ، سیزدهم ژانویه 1899 جمهوری فیلیپین را به ریاست آگینالدو تاسیس کرد . دوازده روز بعد ، این ملت جدید علیه نیروهای ایالات متحده در جزایر فیلیپین اعلام جنگ داد . مک کینلی اعتنائی نکرد . در نظر او ، فیلیپینی ها همانی بودند که ریچارد ولش مورخ به آنان می گوید « مردمی بی نظم و درمانده . »

مک کینلی کم و کیف شورشیان آگینالدو و هدف هاشان را خوب می شناخت . احتمالاً در مورد ارزیابی وسعت قلمرو تحت سلطه نیروهای آگینالدو ، دچار اشتباه محاسبه شده بود ، اما به عقیده او اهمیتی نداشت که وسعت قلمرو تحت تسلط دولت یاغی چقدر بود ... رئیس جمهوری ایالات متحده نمی توانست باور کند شورشیان آگینالدو آنقدر احمق باشند که در مقابل قدرت و خیرخواهی ایالات متحده مقاومت کنند . به نظر می رسید که مک کینلی باخودش سوء تفاهم پیدا کرده و چنان گرفتار تصورات متناقض شده بود که اطمینان داشت آگینالدو شیطان است و رئیس قبیله ای تبهکار است که می تواند با او ، مثل آب خوردن ، همان گونه رفتار کند که با کارمندی در اوهایو .

عهد نامه پاریس حاکمیت بر فیلیپین را برای ایالات متحده تامین کرد ، اما پیش از تصویب در سنا قابل اجرا نبود . مباحث سنا در این مورد ، بسیار طولانی و داغ بود . مخالفان عهد نامه پاریس ، با این استدلال که آن قرار داد تسخیر امپریالیستی سرزمین های دور دست است که برای ایده آل های آمریکائی شرم آور است و قدرت آمریکا را بیش از اندازه گسترش می دهد ، زیر بار نرفتند . سناتور ماساچوست « جرج فریسیبی هوار » هشدار داد که « این اقدام ایالات متحده را تبدیل به کشوری پست می کند که می خواهد با به انقیاد در آوردن اتباع نژادهای دیگر و خراج گزار کردن سایر کشورها ؛ که تبعاً مضمون آن حاکمیت همیشگی یک طبقه و تبعیت بی چون و چرای طبقه ای دیگر است ، قلدری خود را در ساختن نوعی امپراتوری به اثبات برساند . » حامیان پیمان پاریس ، بر سه مبحث اصرار می ورزیدند . در استدلال اول ، می گفتند وقتی ملتی به نام فیلیپینی اصلاً وجود خارجی ندارد ، به رسمیت شناختن استقلال فیلیپین اسباب مضحکه است . دلیل دوم شان این بود که وظیفه آمریکا متمدن کردن فیلیپینی های عقب مانده است . سه دیگر آن که مالکیت بر مجمع الجزایر فیلیپین ، برای ایالات متحده متضمن فواید سرشار بازرگانی و استراتژیک خواهد بود . بنا به خبری که در نشریه نیویورک ورلد منتشر شد ، « تقارن حیرت آور » آن بود که با داغ تر شدن این بحث در سنا ، خبر رسید که شورشیان فیلیپین به مواضع آمریکائی ها در مانیل حمله کرده اند . بعدها گفته شد که درگیری با شلیک یکی از آمریکائی آغاز شده بوده ، اما به هر صورت اهمیتی نداشت که حمله چگونه و با چه مقدمه ای رخ داده . با انتشار این خبر ، خیلی از سناتورها اعلام کردند که حالا دیگر احساس می کنند وظیفه دارند برای حمایت از سربازان آمریکائی که در قسمت دیگری از جهان به محاصره در آمده اند ، به پیمان امضا شده ی پاریس رای بدهند . سناتور مینوسا « کنوت نلسون » ، به همکاری اطمینان داد که « ما نقش فرشته نجات را داریم ، نه نقش ستمگر را . » سناتورها با این استدلال قانع شدند و با اکثریت پنجاه و شش به بیست و شش که از دو سوم اکثریت آرا برای تصویب هم بیشتر بود ، پیمان پاریس را به تصویب رساندند .

به احتمال قوی پرزیدنت مك كینلی باور کرده بود که مشیت الهی بر آن قرار گرفته است که ایالات متحده مردم فیلیپین را به « تعالی » برساند و « مسیحی کند » .

سخنرانی های سناتور ها در جریان مباحث سنا بر سر پیمان پاریس ، به موازات مطالب داغ مطبوعات، تصرف فیلیپین را بیشتر توجیه کرد . هر دو عامل فضا را کاملاً ملتهب کرده بودند تا مالکیت بر سرزمینی دور دست ، منطقی جلوه کند . بازرگانان ، غرق در جاذبه آینده ای شده بودند که فروش کالا هاشان را در چین میسر می کرد . پس از مغلوب شدن در جنگ 1895 با ژاپنی ها ، چین ضعیف شده بود و دیگر قادر نبود در مقابل مداخله خارجی مقاومت کند . دو اتفاق همزمان ، نتایج درخشانی برای بازرگانان آمریکائی به بار آوردند . اتفاق اول آن بود که در پیدا کردن بازارهای جدید به شدت نومید شده بودند ، اما اتفاق دوم که استثمار سرزمینی گسترده را برای آنان امکان پذیر می کرد ، شرایط را تغییر داد و نتیجه ای فوق العاده به بار آورد .

رئیس جمهوری ایالات متحده ، در پیامی که از کنگره می خواست پیمان پاریس را تصویب کند ، گفته بود « ما نمی توانستیم فیلیپین را به فرانسه و آلمان ، رقبای تجاری خود در شرق واگذاریم . این کار باعث بی آبرویی ما می شد و برای تجارت ما زیانبخش بود. »

وقتی ایالات متحده مهر مالکیت خود را بر فیلیپین زد ، وارث جدال های ارتش شورشی با اسپانیا شد . سربازان آمریکائی ، تا آن زمان خارج از آمریکای شمالی ننگیده بودند . و بجز استثنای قابل بحث جنگ با سرخپوستان ، هیچ وقت علیه ارتشی که از استقلال کشورش دفاع می کرد ، جنگ نکرده بودند . هیچ تصویری هم نداشتند که در جدال با فیلیپینی ها به چه نتایجی خواهند رسید ، اما حملات شان را با اعتماد به نفس کامل سازمان دادند .

آن جنگ ، در فوریه 1899 ، با نبرد تن به تن برای تصرف مانیل آغاز شد . از همان آغاز تردید داشتند که آن نبرد چه سرانجامی خواهد داشت . شورشیان نسبت به آمریکائی برتری نیروئی داشتند ، اما آمریکائی ها در مقیاس های دیگر برتر بودند . سربازان آگینالدو از نظر اسلحه و مهمات در تنگنا بودند . محاصره دریائی آمریکائی ، راه رسیدن تسلیحات به آنان را بسته بود . ده ها هزار سرباز آمریکائی ، بدون آن که بدانند دشمنی که به جنگش می روند چه انگیزه هائی دارد ، با اشتیاق در موج ها پیاده شدند . این سربازان ، در نامه هائی که برای دوستان و خانواده هاشان نوشتند ، به آنان گفتند « پیاده شدیم تا همه کاکا سیاه ها را به درك بفرستیم . » و غریدند که « آنقدر می جنگیم تا همه کاکا سیاه ها را مثل سرخپوست ها بکشیم . »

در برخورد با این آدم های عقب افتاده ، چریک ها تاکتیک هائی را به کار بردند که آمریکائی ها تا آن زمان به چشم ندیده بودند . برای سربازان آمریکائی تله و دام هائی گذاشتند که خود به خود تیراندازی می کردند . شکاف هائی درست کردند که پا را می گرفت و قفل می کرد . آتش روشن کردند ، سم های کشنده در مسیرشان گذاشتند و زندانیان دست و پا بریده را سر راه شان قرار دادند . آمریکائی که بعضی افسران شان کارکشته های جنگ علیه سرخپوستان بودند ، نمی دانستند با آن دام ها چه کنند . وقتی برای دو واحد تحت فرماندهی ژنرال « لوید وتین » در جنوب شرقی مانیل کمین گذاشتند ، وتین دستور داد که تا فاصله دوازده مایلی ، همه روستاها را نابود کنند و همه ساکنان شان را از دم تیغ بگذرانند .

در خلال نیمه ی اول جنگ فیلیپین ، فرماندهان آمریکائی خبرنگاران خارجی را سانسور کردند تا

مطمئن باشند خبرهائی از این دست به گوش آمریکائی ها نرسد . فقط زمانی که در سال 1901 سانسور برداشته شد ، آمریکائی ها فهمیدند که چه وقایعی در جنگ رخ داده است . آن وقت بود که روزنامه ها شروع کردند به چاپ گزارش هائی که نمونه اش گزارش خبرنگار « فیلادلفیا لجر » در سال 1901 بود .

جنگ کنونی ما ، چیزی جز خونریزی وحشیانه ، دغل کاری و صحنه های مضحك نیست . سربازان آمریکائی ، در نهایت قساوت و سنگدلی ، مردان ، زنان ، کودکان ، زندانیان ، اسرا ، شورشیان و مردمی را که به آنان سوء ظن دارند ، از بچه های ده ساله بگیرد تا سنین بالاتر ، چنان قتل عام کرده اند که تو گویی می خواهند نسل انسان را بردارند . به این سربازان تلقین شده است که فیلیپینی ها چندان تفاوتی با سگ ندارند ، مخرب و زیانبخش و کریه اند . بنا به این تلقین ها ، سربازان آمریکائی پاور کرده بودند که فیلیپینی ها در بعضی نمونه ها جانوران پا کوتاهی هستند که در بهترین حالت خود ، مشتی اشغال کپه شده بیش نیستند . سربازان ما ، آب و نمک به مردان فیلیپینی تنقیه می کردند تا « آنان را وادار به حرف زدن بکنند . » زندانیانی را که دست شان را بالا برده و بدون درگیری تسلیم شده بودند ، ساعتی بعد ، بدون آن که کمترین دلیلی برای ربط دادن آنان به شورشیان داشته باشند ، روی پل نگه می داشتند ، آنان را به رگبار می بستند و از بالای پل پرت شان می کردند به رودخانه تا سایرین جسد غریبال شده شان را ببینند و درس عبرت بگیرند .

نقطه عطف این جنگ ، بعد از ظهر بیست و سوم مارس 1901 رخ داد . در آن بعد از ظهر ، سرتیپ سی و شش ساله ای به نام « فردریک فانتون » ، یکی از وحشیانه ترین عملیات ضد چریکی را در تاریخ نظامی ایالات متحده سازمان داد . فانتون که سه سال پیش از آن در جنگ کوبا مدال افتخار گرفته بود ، فرمانده منطقه ای در اطراف جزیره « لازون » بود . سرتیپ آمریکائی ، پیکی را که سربازانش دستگیر کرده بودند ، زیر شکنجه مقرر آورد که آگینالدو در یکی از روستاهای آن منطقه اردو زده است . پس به این فکر افتاد تا گروهی از پیشقراولان فیلیپینی را با او به محل استقرار آگینالدو بفرستد تا امکان ورود او را به صورت نفوذی به آن روستا فراهم آورند . این پیشقراولان که به خدمت مهاجمان آمریکائی در آمده بودند (و می توانند یاد آور پیشمرگه های فریب خورده ی اتحادیه میهنی کردستان عراق به رهبری جلال طالبانی و حزب دموکرات کردستان عراق به رهبری مسعود بارزانی باشند که در تهاجم نظامی دسامبر سال 2003 ایالات متحده به عراق ، در شمال عراق راه را برای ارتش آمریکا باز کردند - م) ، متعلق به گروه قومی « ماکابیه » بودند که خود را رقیب گروه قومی « تاگالوگس » می پنداشتند . آگینالدو و بسیاری دیگر از چریک ها ، متعلق به این قوم بودند .

ژنرال فانتون و چهار افسر دیگر واحد تحت فرماندهی او ، به همراه هفتاد و نه پیشقراول ماکابیه به این ماموریت رفتند . نقشه شان این بود که پیشقراولان قوم ماکابیه خود را شورشی جا بزنند و به آگینالدو بگویند که گروهی از آمریکائی ها را به اسارت گرفته اند . وقتی گروه به ده مایلی اردوی آگینالدو رسید ، فرمانده چریک ها پیام داد که آمریکائی ها نباید از آن نزدیک تر شوند ، اما « شورشیان » می توانند وارد شوند . به محض آن که گارد احترام آگینالدو به آنان خوشامد گفت ، پیشقراولان ناگهان بر آنان آتش گشودند .

آگینالدو از درون ستاد فرماندهی خود فریاد کشید که « کار احمقانه نکنید ! مهمات تان را حرام نکنید ! »

یکی از پیشقراولان برگشت ، به ستاد فرماندهی آگینالدو هجوم برد ، هفت تیرش را رو به او نشانه رفت و گفت « تو زندانی ما هستی . ما شورشی نیستیم . ما آمریکائی هستیم ! یا تسلیم شو ، یا می کشیمت ! »

آگینالدو و افسران چنان گیج شدند که نتوانستند واکنش نشان دهند . در چشم به هم زدنی پیشقراولان آن ها را گرفتند و خلع سلاح کردند . ژنرال فاستون بیدرنگ پیدایش شد و خودش را به رهبر شورشیان معرفی کرد .

آگینالدو ، حیرت زده گفت « این بیشتر به يك طنز نمی ماند ؟ »

طنز نبود . آگینالدو را دستگیر کردند و به مانیل بردند . فاستون بعدها گفت « از حیرت دیوانه شده بود . » آمریکائی هایی که به وطن باز گشتند ، از وجود قهرمان جدید شان غرق در هیجان و غرور شده بودند . این هیجان و احساس غرور زمانی بیشتر شد که دیدند آگینالدو کمتر از يك ماه پس از دستگیری ، در بیانیه ای حاکمیت آمریکائی ها را قبول کرد و از یارانش نیز خواست که به مقاومت پایان دهند .

هزاران شورشی پذیرفتند . این باعث شد که ژنرال « آرتور مك آرتور » فرمانده کل نیروهای آمریکائی در فیلیپین ، اعلام کند که « می شود گفت که شورشیان بکلی از پا در آمده اند . » مك آرتور عجله کرده بود . شورشیانی که هنوز در میدان بودند ، ابعاد بی رحمانه ای به نبرد دادند . در سپتامبر 1901 ، گروهی از آنان به مواضع آمریکائی ها در جزیره « سامار » تاختند و در قساوت ، کت آمریکائی ها را هم از پشت بستند .

این واقعه ، زمانی رخ داد که افراد پیاده نظام طبق معمول با خیال راحت در ساحلی نزدیک روستای « بالانگیگا » پیاده شدند . بعضی ها شك برشان داشته بود که آن جا قلمرو مطمئنی نیست . به نزدیکی های ساحل که رسیدند ، یکی از فرماندهان به منظره رو به رو خیره شد و به دیگران گفت « الان داریم به سمت فیلیپین خیز بر می داریم . »

بنا به شهادت هایی که بعدها داده شد ، آمریکائی ها هفته ها پیش از آن بالانگیگا را تصرف کرده بودند و با زندانی کردن بومی ها ، شکنجه و تجاوز جنسی ، بر منطقه مسلط شده بودند . سپیده دم بیست و هشتم سپتامبر ، طبق معمول با صدای شیپور بیدارباش از خواب بیدار شدند . عده ای در محل های نگهبانی و دیده بانی مستقر شدند و بقیه به صرف صبحانه رفتند . رئیس پلیس شهر به سمت یکی از نگهبانان رفت ، چند کلمه دلنشین به زبان آورد و بعد ، ناگهان کاردی بزرگ را در آورد و با ضربات پی درپی نگهبان را از پا انداخت . بیدرنگ زنگ های کلیسا به صدا در آمدند . گروه های شورشی که در شهر نفوذ کرده بودند ، از مخفی گاه شان ریختند بیرون . دیوانه وار به آمریکائی های غیر مسلح هجوم بردند و با ضربات کارد تکه پاره شان کردند . چند دقیقه بعد ، پادگان یکسره خونین شد . بعضی آمریکائی ها توانستند فرار کنند و خودشان را با قایق هایی به پایگاهی در سی مایلی برسانند . از هفتاد و چهار سرباز آمریکائی که در بالانگیگا مستقر بودند ، فقط بیست سرباز زخمی زنده ماندند .

خبرهای مربوط به قتل عام بالانگیگا ، به سرعت به ایالات متحده رسید . این خبر ها ، ملتی را که

تازه داشتند متوجه می شدند که کشورشان در فیلیپین وارد چه جنگی شده است ، حیرت زده کرد . فرماندهان آمریکائی هم که در آن جزایر بودند ، از شنیدن آن خبرها یکه خوردند ، اما در وضع و موقعیتی بودند که می توانستند واکنش نشان بدهند . و چه واکنشی هم نشان دادند . به سرهنگ یاکوب اسمیت که ده سال پیش از آن از عوامل قتل عام « ووندنی » در منطقه « داکوتا » بود، دستور دادند به سمت « سامار » حرکت کند و به هر اقدامی که ضروری می داند ، برای مقهور کردن شورشیان دست بزند . اسمیت به سامار رسید . سربازخانه های باقی مانده را راه انداخت ، و به نیروهای تحت فرماندهی خود فرمان داد تا همه انسان های بالای ده سال را بکشند و آن جزیره را تبدیل به « ویرانه ضجه و سوگواری » کنند .

سرهنگ یاکوب اسمیت به افرادش گفت : « من اسیر نمی خواهم . فقط از شما می خواهم بکشید و آتش بزنید . هر چه بیشتر بکشید و بیشتر آتش بزنید ، مرا خشنود تر خواهید کرد.» سربازان آمریکائی ، با لذت فراوان فرمان را اجرا کردند . با ویران کردن بالانگیگا شروع کردند و دیوانه وار به جان روستاهای دیگر افتادند . چون می دانستند که مهاجمان واقعه بالانگیگا خود را به صورت بومی های معمولی در آورده اند ، هیچ فرقی میان رزمندگان و آدم های عادی نگذاشتند . چنان درخشم انتقام خون دوستان شان می سوختند که صدها تن از مردم را کشتند ، اجساد شان را آتش زدند، رمله گوسفندان شان را قصابی کردند و از مراکز زندگی شان تنها ویرانه و شیون به جا گذاشتند.

وقتی با تصویری بیمار گونه ، در جست و جوی چریک ها با سرگردانی به جنگل زدند ، یازده سرباز نیروی دریائی در اثر گرسنگی و نداشتن پناهگاه به هلاکت رسیدند . کاپیتان که کارش به جنون و هذیان گوئی کشیده بود ، حدس زد که باربران فیلیپینی با سرقت سیب زمینی ، نمک و سایر مواد غذایی و تدارکات واحد ، باعث مرگ سربازان شده اند . یازده تن از باربران را گرفت و به ازای هر سربازی ، آن ها را تیر باران کرد .

آمریکائی ها از آغاز جنگ فیلیپین مرتکب جنایات حیرت آوری شدند ، و برای ارتکاب آن جنایات ، شگردهای عجیب و غریبی به کار زدند ، اما اعدام یازده فیلیپینی که برای خود آن ها کار می کردند و مرتکب هیچ جنایتی نشده بودند ، به عنوان شرم آورترین سند فرماندهان ایالات متحده در تاریخ ثبت شد . دستور دادند افسر فرمانده به اتهام قتل در دادگاه نظامی محاکمه شود . نتیجه محاکمه، برائت افسر آمریکائی بود ، اما این مساله جامعه ایالات متحده را به خشم آورد .

تا وقوع این جنایت هولناک ، خیلی از آمریکائی ها فکر می کردند سربازان شان با دیگران فرق می کنند و چون هدف خوبی دارند ، در بالاترین حد اخلاقی عمل می کنند . پس از فاجعه بالانگیگا اما ، سیل افشاگری ها خلاف این ادعا را ثابت کرد . خبرنگاران مطبوعات به جست و جوی کهنه سربازانی پرداختند که از جنگ برگشته بودند . از مجموعه گزارش های این افسران و سربازان فهمیدند که سربازان آمریکائی در فیلیپین ، به همه اشکال شکنجه متوسل شده اند . رسواترین نوع این شکنجه ها به « آب درمانی » معروف بود . در این نوع شکنجه ، قسمت های از خیزران را (که به نی هندی هم معروف است - م) ، به زور به حلق زندانی فرو می کردند ، بعد از لوله آن آب کثیف می ریختند تا معده زندانی پر شود . وقتی معده پر می شد و باد می کرد ، سربازان می پریدند روی شکم زندانی تا آب را با فشار از معده او خارج کنند . و آنقدر این کار را تکرار می کردند تا یا زندانی

اطلاعات بدهد ، یا بمیرد . (شیوه شکنجه در دهه شصت ویتنام ، و نوع پیشرفته ! تر آن شکنجه جنسی مدرن دهه اول قرن بیست و یکم در زندان ابو غریب بغداد در جنگ عراق ، نمونه های تکامل یافته تر اخلاق عالی ! آمریکائی به شمار می روند - م .) اخبار این شیوه ی شکنجه ، با چنان وسعتی در ایالات متحده پیچید که حتی نشریه « کلیولند پلین دیلر » در باره آن جوکی چاپ کرد .

مادر : این صدای شرشر آب چیه ویلی ؟

ویلی : هیچی مامان ، ما پسرها داریم بازی می کنیم . داریم یه آژان برفی رو آب درمانی می کنیم . آب رو ریختیم تو حلقش ، الان داریم درش می آریم مامان .

دیگران موضوع را خیلی جدی گرفتند . نشریه بالتیمور امریکن ، سوگوارانه نوشت « واقعا رفته ایم در دوردست ها به جنگ تا از خود دور شویم . » نشریه ایندیانا پولیس نیوز افزود که ایالات متحده «شیوه های وحشی گری را بروز می دهد . » و نیویورک پست نوشت « سربازان آمریکائی سیاست جنایت وسیع و عمدی را اجرا می کنند . » دیوید استار جردن رئیس دانشگاه استنفورد ، اعلام کرد که فیلیپینی ها کاری جز مقاومت در برابر « سلطه خارجی » نکرده اند . بنابراین ، « مسئولیت آغاز این جنگ ، فقط و فقط بر دوش ایالات متحده است . » کشیش ویلیام جیمز پروفیسور دانشگاه هاروارد، گفت آمریکائی ها مرتکب گناه « قتل فرهنگی دیگر » شده اند . و در یکی از سخنرانی هایش اعلام کرد که « خداوند ایالات متحده را به خاطر اعمال شرم آورش در حق فیلیپینی ها ، لعنت کند . » مارك تواین طنز نویس معروف آمریکائی پیشنهاد کرد زمان آن رسیده است که پرچم آمریکا را دوباره به این صورت طراحی کنند که « خطوط راه راه سفید را رنگ سیاه بزنند و به جای ستاره ها جمجه ای بگذارند و تصویر دو استخوان متقاطع را که نشانه دزدان دریائی است ، زیر جمجه نقش کنند . »

تشنج ناشی از وارد کردن این اتهامات ، چندین ماه ادامه یافت ، اما دیری نپائید که ضد کارزار آغاز شد . مدافعان سیاست آمریکا که در آغاز هیچ پاسخی برای حملات افشاگرانه نداشتند ، سرانجام راهکار دفاع را پیدا کردند . آنان اصرار ورزیدند که شرایط فوق العاده دشوار ، سربازان آمریکائی را مجبور کرده بود که دست به چنان اعمالی بزنند . نیویورک تایمز قال چاق کرد که « افسران شجاع و وفادار » ، با درك درست از شرایط ، به « قساوت و جنایت آموزنده » ی فیلیپینی ها پاسخ داده اند . نشریه « سنت لوئیس گلوب دموکرات » گفت سربازان آمریکائی به عملی بیش از آن چه در جنگ داخلی انجام داده بودند ، دست نزده اند . و این که « وقتی زمینه های تحريك کننده در آن حد باشد که در فیلیپین بود ، چاره ای نمی ماند جز آن که طبیعت خاص انجام وظیفه ، کار خودش را بکند . تازه ، باید گفت که با توجه به آن شرایط ، تخلفات بسیار اندك بوده اند . نشریه « پرویدنس جورنال » از خوانندگانش خواست تا اصل « خرد پاسخ دادن آتش با آتش را » بپذیرند .

دومین مقوله ای که در مطبوعات منعکس شد ، این بود که در مورد جنایات ارتش ایالات متحده در فیلیپین ، اذهان را گمراه کرده اند . نشریه « سنت پاول پاینیر پرس » نوشت که « این گونه تبلیغات منفی برای گمراه کردن اذهان ، واقعا اسف انگیزند » و نتیجه گرفت که « اما به هر حال اصول

سیاست ملی را خدشه دار نخواهند کرد . « نیویورک تریبیون گفت فقط چند سرباز آمریکائی مقصر بودند و « محاکمه فقط باید مربوط به همان چند سرباز باشد ، نه سیاست ملی ایالات متحده . »

با اوج گیری این مباحث ، در نخستین ماه های سال 1902 پرزیدنت مك كینلی ترور شد و جایش را در کاخ سفید به تئودور روزولت داد . روزولت که خود سرکرده متجاوزان بود و حالا به کاخ سفید آمده بود ، به وظیفه دفاع از یارانی که به آنان عشق می ورزید قیام کرد و جنگ فیلیپین و آن حجم از جنایات را ، عملیاتی بسیار ارزشمند و گرامی توصیف کرد . و گفت هرگز چنان به وجد نیامده بود که با عملیات فیلیپین آمد . رئیس جمهوری جدید دوست و متحد نزدیک خود هنری کابوت لاج را انتخاب کرد تا رهبری دفاع از عملیات فیلیپین را به عهده بگیرد . هنری کابوت لاج در نطقی بلند و فصیح که در صحن سنا ایراد کرد ، تصریح کرد که نمایندگان باید به کنه مواردی مثل « شکنجه معروف به آب درمانی، تهدید به تیرباران برای استقرار قانون در میان مردمی نیمه وحشی ، با تمایلات و خصوصیت های آسیائی » در مباحثی که در گرفته است ، پی ببرند .

لاچ خطاب به سناتور ها ، از آنان خواست « بیائید ، آه ، بیائید به خود آئیم ، خودمان را بشناسیم ، و دست کم خودمان باشیم ! » به پیشنهاد تئودور روزولت ، لاج ترتیبی داد که سنا در مورد بدرفتاری در فیلیپین کمیته تحقیق تشکیل بدهد . حرکت زیرکانه ای بود . کمیته تحقیق را خود لاج اداره می کرد که مفاد و چهارچوب پرسش ها و پاسخ ها را ، با دقت محدود کرده بود . شهادت بسیاری در مورد تاکتیک های عملیات ارتش ایالات متحده در فیلیپین داده شد ، اما هیچ حرفی از سیاست جامع و صریحی که پشت آن خوابیده بود ، به میان نیامد . کمیته تحقیق سنا ، حتی گزارش نهائی کار خود را هم منتشر نکرد . یکی از مورخان آمریکائی در وصف این بازی می گوید « نوعی ماست مالی بود که با تردستی کامل صورت پذیرفت . »

چهارم ژوئیه 1902 ، هنوز چیزی از خاتمه کار کمیته تحقیق سنا نگذشته بود که پرزیدنت روزولت اعلام کرد فیلیپین آرام شده است . گزارش ارتشی ها ، او را قانع کرده بود که کار به پایان رسیده است . مهم ترین رهبران چریک ها ، یا کشته شده بودند ، یا به اسارت ارتش ایالات متحده در آمده بودند . و مقاومت پایان یافته بود . بهائی که ایالات متحده پرداخته بود ، بیش از آنی بود که در آغاز وحشی گری آمریکائی حدس می زدند . در سه سال و نیم جنگ سرشار از شکنجه ، 4374 سرباز آمریکائی کشته شده بودند که در مقایسه با کوبا ، ده برابر بود . شانزده هزار چریک فیلیپینی و دست کم بیست هزار شهروند عادی کشته شده بودند . فیلیپینی ها ، آن سال ها را به عنوان خونین ترین روزهای تاریخ خود ثبت کرده اند . آمریکائی ها به سرعت فراموش کردند که اصلا چنان جنگی رخ داده بوده . (اکنون که این ترجمه صورت می پذیرد ، بزرگترین پایگاه پشتیبانی هوائی و دریائی ایالات متحده در فیلیپین مستقر است . بیش از چهارصد سال از مقاومت آزادیخواهان فیلیپین در مقابل استعمارگران اسپانیائی و امپریالیست های آمریکائی می گذرد . فیلیپین هرگز دولت و رئیس جمهوری مستقل و غیر وابسته به ایالات متحده ، نداشته . نظامی های آمریکائی فیلیپین را قرق کرده اند و در واقع فیلیپین از ایالات غیر رسمی ایالات متحده است . در سال 2007 ، بنا به گزارش رسمی جبهه ملی دموکراتیک فیلیپین به رهبری حزب کمونیست فیلیپین و مرکب از هجده گروه و سازمان ، سربازان و درجه داران و افسران آمریکائی چنان دست بازی در مانیل پایتخت فیلیپین دارند که دختران زیبا را به زور از کافه ها می ربایند و به آنان تجاوز گروهی می کنند . آخرین نمونه در

نیمه دوم سال 2007 ، دختری بود که به وسیله پنج نظامی آمریکائی ، علنا در رستورانی ربوده شد که پس از تجاوز گروهی ، او را در خیابان رها کردند . مرکز تقویت نظامی و پشتیبانی هوائی و دریائی در جنگ علیه افغانستان و عراق و طرح خاور میانه بزرگ ، فیلپین است. با این حال ، مقاومت سیاسی و نبرد چریکی آزادیخواهان ، همچنان پس از چهارصد سال ، با سازماندهی منظم ادامه دارد - م)

براندازی OVERTHROW

قرن آمریکائی تغییر رژیم ها
از هاوایی تا عراق

استیفن کینزر

STEPHEN KINZER

مترجم

فریدون گیلانی

FREIDOUN GILANI

gilani@f-gilani.com

www.f-gilani.com

فصل سوم

از فاحشه خانه تا کاخ ریاست جمهوری

يك تمبر پستی باعث شد که ایالات متحده برجسته ترین رهبری را که نیکاراگوئه تا آن زمان به خود دیده بود ، سرنگون کند . این تمبر ، وقایعی زنجیره ای را در پی داشت که انعکاس شان را تا امروز می شود مشاهده کرد؛ تمبری که احتمالاً در تاریخ تاثیر گذارترین نمونه از نوع خود بود . اگر این تمبرمنتشر نمی شد ، شاید نیکاراگوئه دیرگاهی پیش تبدیل به کشوری آرام و خوشبخت شده بود . اما به جای این نیک بختی ، فقر و تیره روزی و نا آرامی های مزمن تاریخی گلوی این کشور را فشرد و آن را به صحنه رقابت های جوشان و بستری آماده برای دخالت های ایالات متحده تبدیل کرد . در چشم هائی که تصادفی به این تمبر افتاده بودند ، چیز قابل اهمیتی به نظر نمی رسید . رنگش ارغوانی است و تصویری از آتشفشانی فعال در حاشیه دریاچه ای بر آن نقش بسته است . دور حاشیه دریاچه کلمات « پست نیکاراگوئه » به چشم می خورد و زیر آن ، با حروف ریز نوشته است «شرکت اسکناس امریکا – نیویورک» « 10 سنتاوس . » زمانی که این تمبر پستی منتشر شد ، نیکاراگوئه داشت از گردنه انقلاب تجدد خواهی بالا می رفت . امروز اما ، تنها خاطره ای جگرسوز از آن چه می توانست باشد به جا مانده است .

در آخرین دهه های قرن نوزدهم ، گرایش به اصلاحات اجتماعی و سیاسی ، سراسر آمریکای مرکزی را در نور دیده بود. رهبران رویائی ، تحت تاثیر فلسفه اروپائی و ملت سازان ، به سرافت افتادند تا نظام فئودالی را که کشورشان را از پیشرفت باز داشته بود ، برچینند . یکی از ایشان ، خوزه سانتوس

زلایا رئیس جمهوری نیکاراگوئه بود. زلایا اصول ناسیونالیستی خود را چنان جدی گرفته بود که ایالات متحده احساس کرد مجبور است او را سرنگون کند.

تصاویر زلایا، مثل عکسی از او که امروزه زینت بخش اسکناس ده کورده بانی نیکاراگوئه است، سیمائی قدرتمند را از او در منظر می‌گذارد با سبیلی به ظرافت در دوسمت تاب خورده و چشم هائی نافذ که گوئی با قدرتی نا آرام به آدم می‌نگرند. پدرش که سرهنگ ارتش و مزرعه دار قهوه بود، او را در جوانی به مدرسه ای اروپائی فرستاد و او، خود را وامدار انجام نیت پدر می‌دانست. درسش که تمام شد، با همسر بلژیکی خود به وطن برگشت و به حزب لیبرال که عقاید سکولار و اصلاحات ارضی رادیکال را نمایندگی می‌کرد، پیوست. در سال 1893 که حاکمیت دراز مدت محافظه کاران دچار انشعاب و درگیرهای درونی شد، او و گروهی از اعضای حزب لیبرال علیه آنان شوریدند و راحت تر از آن چه تصورش را می‌کردند، سرنگون شان کردند. چند ماهی نگذشت که خوزه سانتوس زلایا رهبری کشور را به دست گرفت.

زمانی که خوزه سانتوس زلایا به عنوان رئیس جمهوری نیکاراگوئه سوگند یاد کرد، شش هفته مانده بود که چهل ساله شود. رئیس جمهوری جدید نیکاراگوئه برنامه انقلابی اعلام کرد تا کشورش را از خوابی طولانی بیدار کند. به ساختن جاده، بندر، خط آهن، ساختمان هائی برای اداره های دولتی و بیش از 140 مدرسه پرداخت. خیابان های ماناگوا را هموار کرد، در امتداد خیابان ها چراغ گذاشت، به صدور نخستین اتومبیل ساخت کشور پرداخت، ازدواج و طلاق را قانونی کرد و حتی نخستین تیم ملی بیسبال را بنیان گذاری کرد. اسم یکی از تیم ها « جوانان » و نام آن دیگری «شورش» بود. تجارت راهم، بخصوص در صنعت جدید قهوه، تشویق کرد و رونق داد. در سیاست خارجی، بانی اتحادیه ای مرکب از پنج کشور کوچک آمریکای مرکزی شد و از پروژه بزرگ کانال بین دو اقیانوس که نیکاراگوئه را به جهان وصل می‌کرد، با حرارت و اشتیاق استقبال کرد.

تا زمان ریاست جمهوری اولیسیس س. گرانت، همه روسای جمهوری ایالات متحده در پی پروژه ایجاد این کانال بودند. در سال 1876، يك کمیسیون دولتی در مورد امکان مسیرهای کانال به مطالعه پرداخت و به این نتیجه رسید که اگر مسیر کانال « از املاک نیکاراگوئه بگذرد، از نظر ساختمانی، نگهداری و مزایای دیگر، از مسیرهای دیگر بهتر است، اشکالات فنی و مهندسی کمتری دارد و از نقطه نظر تجاری و اقتصادی نیز، به صرفه تر است. » رفته رفته پروژه کانال سرعت بیشتری گرفت. در سال 1889، کنگره ایالات متحده امتیاز حفاری را به يك شرکت خصوصی واگذار کرد تا کار حفر را در نزدیکی های سواحل نیکاراگوئه در اقیانوس آتلانتیک آغاز کند. این شرکت، دچار کسری سرمایه شد و چیزی نگذشت که حتی پیش از به قدرت رسیدن زلایا، متوقف شد.

عده ای از این واقعه خوشحال شدند. آنان از اعضای سندیکائی بودند که مرکزش در پاریس بود. این سندیکا، صاحب زمین های باریکه ای در امتداد پاناما بود که کوشش مهندسان فرانسوی در ساختن کانال از طریق آن، موفق نشده بود. فقط دولت ایالات متحده برای ایجاد کانال باقی مانده بود، اما به مسیر نیکاراگوئه نظر داشت. ترغیب واشینگتن برای تغییر مسیر، نیاز به کارزاری اغوا کننده داشت. برای اداره این کارزار، سندیکا یکی از وکلای با استعداد نیویورک را که در نسل خودش از

هر کس دیگری بهتر می دانست چگونه توجه دولت را به فواید این کار جلب کند ، به استخدام خود در آورد .

در اواخر قرن نوزدهم که شرکت های آمریکائی ابعاد وسیعی پیدا می کردند ، با انبوهی از مسائل سازمانی و سیاسی نیز رو به رو می شدند . بسیاری از آنان ، برای گرفتن کمک به ویلیام نلسون کرامول متوسل می شدند . ظاهر کرامول ، تقریباً غیرعادی می نمود . چشم هایش به رنگ آبی روشن بود ، موهایش را رنگ زده بود و دسته هایش که سفید برفی بود ، از دو سمت شانه ها و پشت سرش آویخته بود . پشت این ظاهر عجیب و غریب ، مغزی درخشان و تیزهوش خوابیده بود . موفقیت های کرامول در تجارت ، از نمونه های ماندگار ایالات متحده است .

خبرنگار یکی از روزنامه ها ، در باره او نوشته است که « می تواند به شیرینی دختری زیبا بخندد ، اما در همان حال قادر است چنان ضربه ای به حریف تجارتي بزند که او را در گره های مالی در هم بپیچد . »

چه به عنوان استاد قانون تجارت ، یا در مقام موفق ترین نیروی واشینگتن ، کرامول شریک دلخواه سندیکای فرانسوی کانال بود . در سال 1898 ، فیلیپ بونوواری رئیس سندیکا او را استخدام کرد و به او ماموریت داد تا ایالات متحده را قانع کند که کانال را به جای نیکاراگوئه ، از امتداد پاناما حفر کنند .

نخستین شگرد کرامول این بود که بر روند آهسته ، اما پیوسته ی بحثی که در مورد حفر کانال از نیکاراگوئه در کنگره ایالات متحده مطرح بود ، اثر بگذارد . اقدام برای متوقف کردن این بحث در کنگره ، مدام از طرف کرامول و دوستانش در کنگره و وزارت امور خارجه ایالات متحده تکرار شد . پس از قتل پرزیدنت مک کینکی در سال 1901 ، تئودور روزولت که از مشتاقان پر حرارت قدرت ماورای بحار ایالات متحده بود ، به کاخ سفید رفت و پیشرفت را به نفع طرح های کرامول ، آسان تر کرد .

روزولت مصمم بود که کانال به سرعت ساخته شود و برایش هم فرقی نمی کرد از کدام مسیر باشد . در اوائل سال 1902 ، رئیس جمهوری جدید از کنگره تقاضای 140 میلیون دلار بودجه کرد تا کانال بین دواقیانوس را از امتداد نیکاراگوئه بسازند .

کرامول کوشید تا عده ای از چهره های با نفوذ ، از جمله سناتور مارك هانا یکی از رهبران ارشد حزب جمهوری خواه را ، وارد جبهه خود کند . و برای استحکام متحدان خود ، به عنوان امری تجاری 60 هزار دلار از شرکت کانال برای حزب جمهوری خواه کمک مالی گرفت ، اگر چه این دوستان هم نتوانستند مانع لایحه نیکاراگوئه شوند . نهم ژانویه ، مجلس نمایندگان با اکثریت قاطع 308 به 2 ، لایحه را به تصویب رساند .

کرامول سال ها سعی کرده بود تصویب این لایحه را به تعویق بیندازد . حالا که کار از کار گذشته بود ، دیگر حالی براو نمانده بود . تنها چاره این بود که این وسط اتفاقی بیفتد و بخت یارش باشد . و در شکل شرکت بانك اسکناس آمریکا ، آن فرصت مغتنم پیش آمد .

نیکاراگوئه هم ، مثل بسیاری دیگر از کشورهای كوچك ، طراحی و چاپ تمبرهای پستی خود را به شرکت معروف نیویورك سفارش می داد . طراحان آن شرکت ، عموماً تصاویر جالب توجه طبیعت

نیکاراگوئه را بر تمبرهائی که برای آن کشور طراحی می کردند ، نقش می زدند . سلسله نقش هائی از آتشفشان عظیم « مومتومبو » از طرح هائی بودند که اغلب مورد استفاده طراحان شرکت نیویورکی قرار می گرفتند و از دهانه آن هم ، همیشه آتش مذاب و دودی غلیظ فوران می کرد . روزی یکی از سناتور هائی که برای لابی سندیکای کانال فرانسه کار می کرد ، با زیرکی به تمبر نامه ای که از نیکاراگوئه به دستش رسیده بود ، خیره شد . و به او الهام شد که جریان تاریخ با آن تمبر تغییر کرده است .

دست بر قضا ، سال 1902 فصل فعال شدن آتشفشان های حوزه کارائیب بود . در فوران های ماه مه سال 1902 ، سی هزار تن در جزیره مارتینیک کشته شدند . چیزی نگذشت که آتشفشانی دیگری در سنت وینسنت رخ داد . روزنامه های آمریکائی ، پر شده بودند از خبرهای هولناک ویرانی هائی که آتشفشانی ها به بار آورده بودند . و ماه ها ، ترس و وحشت آتشفشان ها ، ذهن مردم را تسخیر کرده بود . کرامول دریافت که می تواند نانش را در این روغن بزند .

اولین ضربه را در نشریه « نیویورک سان » فرود آورد . بعد که معلوم شد مطلبش دروغ و اغراق آمیز بود ، گزارش داد که آتشفشانی کوه مومتومبو ، باعث زمین لرزه های بسیاری شده است . بعد تمبرهائی را که کوه آتشفشان مومتومبو بر آن ها نقش بسته بود ، جمع کرد ، آن ها بر ورق کاغذ کنار هم گذاشت و روی شان عنوان گذاشت که « شاهد رسمی فعالیت آتشفشان های نیکاراگوئه . » از این ورقه ها به تعداد کافی ساخت و آن ها را برای همه سناتورها فرستاد . این ورقه ها ، حامل پیامی روشن بودند : در کشوری با این موقعیت جغرافیائی نا مطمئن که حتی تصویر آتشفشان های در حال فورانش را بر تمبرها نقش می زند ، ساختن کانال عین دیوانگی است . عده انگشت شماری در واشینگتن می دانستند که کوه آتشفشان مومتومبو نه تنها فعال نیست ، بلکه بیش از صد مایل با محل پیشنهادی عبور کانال فاصله دارد و اصلا تصویر روی تمبر را طراحان نیویورک کشیده اند ، نه طراحان نیکاراگوئه . وقتی این تمبرها در واشینگتن دست به دست گشت ، تازه وزرای نیکاراگوئه و پورتوریکو که فکر می کردند لایحه ی کشیدن کانال از نیکاراگوئه بدون هیچ مشکلی تبدیل به قانون خواهد شد ، فهمیدند که مغلوب شده اند . زمانی که بحث و گفت و گو در باره لایحه به صحن سنا کشید ، مارك هانا سخنرانی آتشی در حمایت از مسیر پاناما ایراد کرد و نشان داد در صورتی که مسیر کانال از نیکاراگوئه بگذرد ، دچار عوارض زلزله های ناشی از آتشفشانی ها خواهد شد که اساسا برای آمریکای مرکزی خطرناک اند . سخنرانی او و فعالیت های پشت صحنه لابی طرفدار کشیدن کانال از پاناما ، اقدامات موازی کرامول را تکمیل کردند و نتیجه مطلوب را به بار آوردند . نوزدهم ژوئن 1902 ، فقط سه روز پس از آن که تمبرهای کوه آتشفشان مومتومبو به دست سناتورها رسیده بود ، با اختلاف رای چهل و دو به سی و چهار ، لایحه عبور کانال از مسیر پاناما را تصویب کردند . بیدرنگ مجلس نمایندگان هم به رای گیری مجدد پرداخت و این نقشه را قبول کردند . کرامول برای راه انداختن این لابی و زحماتی که در این راه کشیده بود ، 800 هزار دلار حق الزحمه به جیب زد .

تمبر مومتومبو تنها عامل موثر در این رای گیری نبود . جدال پشت پرده سیاسی میان « جان ت. مورگان » سناتور آلاباما که رئیس کمیته روابط خارجی سنا و از رهبران حمایت از عبور کانال از

نیکاراگوئه بود ، و سناتور هانا که برای خراب کردن مورگان در جبهه حامیان عبور کانال از پاناما قرار گرفته بود ، در آن دعوا نقش داشت . بعضی از سناتورها تحت تاثیر گزارش آخرین لحظه ی کمیسیون تنگه پاناما قرار گرفته بودند که از مواهب مسیر پاناما سخن می گفت. پس از آن که شرکت کانال قیمت مورد مطالبه خود را از 109 میلیون دلار به 40 میلیون کاهش داده بود ، سایرین هم آن را معامله مالی خوبی ارزیابی کرده بودند . با این حال ، از صورت جلسه مباحث چنین بر می آید که سناتورها بیشتر تحت تاثیر گزارش اغراق آمیزی قرار گرفته بودند که در باره خطر آتشفشانی در مسیر کانال از نیکاراگوئه تنظیم شده بود . رونوشت های مذاکرات ؛ همان گونه که بیانیه های بعدی اعضای کنگره ، تردیدی باقی نمی گذارند که تمبر آتشفشان مومتومبو و ترسی که از فعال شدن آن به وجود آمده بود ، نقش تعیین کننده ای در تصویب عبور مسیر کانال از پاناما داشت .

پس از انجام رای گیری ، سناتور مورگان شکوه کرد که « فساد و نفوذ » لابی طرفدار پاناما ، باعث انحراف ذهنی همکارانش شده است . حق با او بود ، اما تصمیم را گرفته بودند . بیست و نهم ژوئن ، پرزیدنت روزولت قانونی را که اجازه می داد ساختن کانال در امتداد پاناما انجام شود ، امضا کرد . امروزه ، تمبرهای آتشفشان مومتومبو در موزه کانال میان دو اقیانوس به نمایش در آمده است .

در خلال سال هائی که گمان می رفت کانال در امتداد نیکاراگوئه ساخته شود ، روابط مقام های آمریکائی و پرزیدنت زلایا بسیار حسنه بود . در سال 1898 ، وزیر ایالات متحده در ماناگوا ، پیامی برای مرکز فرستاده بود که در آن گفته می شد پرزیدنت زلایا « دولت مطلوبی برای مردم نیکاراگوئه به وجود آورده ... خارجی هائی که در نیکاراگوئه به کسب و کار مشغول اند و در آن گونه امور سیاسی که به آنان مربوط نیست دخالت نمی کنند ، از امنیت کامل برخوردارند . » دو سال بعد ، «جان هی » وزیر امور خارجه ایالات متحده او را ستوده بود که « مردی لایق ، با شخصیت و درستکار است . » کنسول آمریکا در « سن خوان دل نورته » ، که باید نقطه پایانی کانال در کارائیب می بود ، او را « توانا ترین و قوی ترین مرد آمریکای مرکزی » می دانست و گزارش داده بود که او « در میان مردم از محبوبیت بسیاری برخوردار است و حکومتی عالی را برای مردم خود به وجود آورده است . »

پس از آن که کنگره مسیر پاناما را برای حفر کانال انتخاب کرد ، آن ستایش ها به سرعت تبدیل به اهانت شدند . مقام های آمریکائی که روزی از مبارزات زلایا برای تحقق وحدت در آمریکای مرکزی تقدیر می کردند ، شروع کردند به تبلیغ منفی که او باعث برهم زدن ثبات آمریکای مرکزی است . روزی کوشش های او در جهت قانونمند کردن شرکت های آمریکائی ، مظهر اعتماد به نفس ناسیونالیسم او به نظر می رسید ، اما پس از اجرای قانون پاناما ، مورد بی اعتنائی و سوء ظن قرار گرفت .

بعدها ، جان الیس فیندگینگ مورخ آمریکائی نوشت « به نظر دولت ایالات متحده ، نیکاراگوئه دیگر کشوری نبود که برای آینده ای مفید مورد اعتنا و نوازش قرار گیرد . به عکس ، حالا دیگر کشوری بود که باید زیر ذره بین قرار می گرفت تا مبدا از مهار خارج شود . »

پرزیدنت روزولت در پروژه کانال از قدرت نا محدود برخوردار بود . با این حال ، پیش از آن که در جمهوری پاناما دست به کار شود ، مساله ای دیگر را که هنوز باقی مانده بود ، باید حل می کرد .

پدیده ای به نام جمهوری پاناما اصلاً وجود نداشت. پاناما از توابع کلمبیا بود و رهبران کلمبیا اگر اه داشتند که اقتدار پاناما را به منطقه ای که ساختن کانال باید آن را تحت سلطه می داشت، واگذار کند. با این حال اما، گفته بودند که اگر ایالات متحده به مبلغ بیفزاید، در تصمیم خود تجدید نظر خواهند کرد.

پرزیدنت روزولت به جان هی وزیر امور خارجه اش نوشت دو گزینه بیشتر وجود ندارد. « 1) نیکاراگوئه را اشغال کنیم ؛ 2) اگر ضرورت ایجاب کرد، بدون هیچ گونه معامله بیشتر با سیاستمداران فاسد و رشوه خوار و احمق و دزد بوگوتا، برای حفظ امنیت مسیر کانال در پاناما، به هر صورت و طریقی که لازم دیدیم مداخله کنیم. » و پس از تاملی اندک، راه حل دوم را انتخاب کرد.

ایالات متحده در تدارك انقلاب ها تجربه چندانی نداشت. تا آن زمان، فقط یکی از نمونه هایش را تجربه کرده بود. يك دهه پیش از آن، دیپلماتی آمریکائی به نام « جان ل. استیونس »، با نقشه ای ساده، مشتی آدم را که پشتوانه مردمی هم نداشتند، راه انداخته بود تا دولت هاوایی را براندازند. روزولت تصمیم گرفت عین همان نقشه را در پاناما اجرا کند. نقشه اش این بود که « انقلابیون » را ترغیب به اعلام استقلال از کلمبیا کند، بعد هم بی درنگ آن ها را به لحاظ دیپلماتیک به رسمیت بشناسد، آن وقت سربازان آمریکائی را وارد معرکه کند تا مانع دخالت ارتش کلمبیا شوند.

دوم نوامبر 1903، فرمانده ناو جنگی « ناش ویل » در « کلون » واقع در ساحل منطقه کارائیب پاناما، لنگر انداخت و از واشینگتن دستور گرفت تا « جلو پیاده شدن هر نیروی نظامی، اعم از دولتی، یا شورشی را که قصد مخاصمه داشته باشد، بگیرد. » فرمانده ناو جنگی گنج شده بود. برای آن که آن طرف ها اصلاً انقلابی رخ نداده بود. اما روز بعد از پهلوی گرفتن ناو او، چنان اتفاقی رخ داد. گروه ستیزه جوئی از شورشیان در پاناما سیتی که پایتخت ایالتی بود، اعلام استقلال کردند. در پاناما سیتی پایگاه نظامی وجود نداشت، اما « کلون » پادگان نظامی بزرگی داشت که فرمانده اش با شنیدن خبر اعلام استقلال شورشیان، بی درنگ واکنش نشان داد. پانصد نیروی نظامی را جمع کرد، طول شهر را به سمت ایستگاه راه آهن پیمود و از رئیس ایستگاه خواست تا قطاری را برای انتقال سربازانش به پاناما در اختیارش بگذارد. رئیس آمریکائی ایستگاه راه آهن « کلون »، ریاکارانه به او گفت که بیش از يك واگن موجود نیست. فرمانده بی باک، با اعتماد به نفس کامل که می تواند حتی بدون نیروئی بزرگ یاغی ها را در هم بکوبد، با افسران سوار همان يك واگن شد و راه افتاد. فرمانده به دام افتاد. آمریکائی ها خبر حرکت او را مخابره کرده بودند و ترتیبی داده شده بود تا به محض پیاده شدن از قطار، فرمانده و افسران دستگیر شوند.

دومین کشتی جنگی آمریکائی به نام « دیکی »، روز پنجم نوامبر در « کلون » لنگر انداخت و چهارصد تفنگدار دریائی را در ساحل پیاده کرد. روز بعد، ایالات متحده رسماً شورشیان را به عنوان رهبران جمهوری جدید پاناما به رسمیت شناخت. هشت کشتی جنگی دیگر نیز، پی در پی در آب های « کلون » ظاهر شدند تا بتوانند در صفی طولانی، راه را بر هر کشتی کلمبیائی ببندند مبادا که به ایالات جدا شده نزدیک شوند. یکی از مورخان می نویسد: « این گستاخانه ترین و موفق ترین نوع دیپلماسی کشتی جنگی بود که جهان تا آن زمان به خود دیده بود. »

حتی برای خود روزولت هم آن چه اتفاق افتاده بود ، حیرت آور می نمود . به همین جهت ، اولش سعی کرد دخالت خود را انکار کند . و در پاسخ یکی از خبرنگاران که از دخالت او می پرسید ، به اعتراض گفت « من هیچ نقشی در تدارك انقلاب نداشتم ! » هنوز چیزی از این لحن اعتراضی نگذشته بود که مدعی شد رهبران « بی نهایت نالایق » کلمبیا به طرز احمقانه ای از موافقت با قرار داد حفر کانال شانه خالی کردند ، « در حالی که ما به زبان ساده به آن ها هشدار داده بودیم . » حرف های رئیس جمهوری ایالات متحده ، حتی خود او را نیز متقاعد نکرده بود ، برای این که در اولین جلسه دولت که پس از این جنجال ها تشکیل شد ، از « فیلاندر ناکس » دادستان کل ایالات متحده خواست که توجیهی قانونی برای اثبات حقانیت آن عملیات پیدا کند .

فیلاندر ناکس جواب داد : « آقای رئیس جمهوری ! نگذارید بی آبرویی ما لباس قانونی به بر کرده و قانون را هم لکه دار کند ! »

روزولت با نگرانی پرسید ! « واقعا من چنین کرده ام ؟ واقعا ؟ . »

« الیهوروت رایلی » وزیر جنگ ایالات متحده جواب داد : « بله آقای رئیس جمهوری . شما در عمل نشان داده اید که متهم به اغوای افراد در ایجاد این واقعه اید و بدون برو برگرد ثابت کرده اید که در این تجاوز مقصرید . »

در نیکاراگوئه ، پرزیدنت زلایا این وقایع را با متانت حائز اهمیتی از سر می گذراند . هرگز بابت از دست دادن کانال ، خشمی از خود نشان نداد و حتی از این که « انقلاب » تحت حمایت ایالات متحده ملتی را در نزدیکی کشورش دوپاره کرد ، خشمگین نشد . به عکس ، فقط چند هفته پس از شورش ، فرستاده جمهوری جدید پاناما را به گرمی پذیرفت ، به افتخارش ضیافت شامی ترتیب داد و دولتش را به رسمیت شناخت . مورخ آمریکائی جان الیس فیندلینگ ، توضیح می دهد که پرزیدنت زلایا دلیل معقولی برای این واکنش داشت .

رضایت خاطر پرزیدنت زلایا از مسیر حفر کانال ، در امور مربوط به تنگه پاناما از دو عامل عمده ناشی می شد . نخستین عامل خشنودی او ، این بود که در سال های 1902 و 1903 ، آمریکای مرکزی از صلح و آرامش برخوردار بود و او می توانست با استفاده از این فرصت ، بدون دغدغه وحدت جدید آمریکای مرکزی را به رهبری خود ، پایه ریزی کند ... عامل دوم این بود که زلایا شروع کرده بود به اعطای امتیازهای بزرگ و پرمفعتی به تجار آمریکائی و نیکاراگوئه ای . در صورتی که کانال ایالات متحده از کناره های نیکاراگوئه می گذشت ، احتمالا در این سیاست اقتصادی دخالت می کرد .

از دیر باز تا امروزه روز ، خواب و خیال آمریکائی ایجاد وحدت میان کشورهای این منطقه بوده است . زلایا هم که چنین رویائی داشت ، توانسته بود وحدت آمریکای مرکزی را که از سال 1821 تا 1838 عملی شده بود ، تحقق بخشد . در سال 1902 ، پرزیدنت زلایا روسای جمهوری چهار کشور دیگر آمریکای مرکزی – گواتمالا ، السالوادور ، هندوراس و کوستاریکو – را ، به امید دست یابی به اتحاد ، گردهم آورد . جمع شدند و به زمینه های تفاهم نیز دست یافتند ، اما دیری نگذشت که مساله تنگه پاناما ، تناقضات دیرینه میان محافظه کاران و لیبرال ها را به صحنه مناسبات باز گرداند .

پرزیدنت زلایا ، نخست از مجرای فشارها ر سیاسی و بعد با گسیل داشتن نیروی نظامی به هندوراس و السالوادور ، شروع کرد به تحمیل نیت خود .

زمانی که ساختمان کانال پاناما آغاز شده بود ، مقام های آمریکائی نسبت به وقایعی از این دست بی اعتنا بودند . در حالی که تاخت و تازهای نظامی جسته و گریخته زلایا ، بعضی ها را در واشینگتن بر آشفته بود ، ابعادش چندان به نظر نمی رسید که ایالات متحده را وادار به سرنوشتی او کند . نکات حساس مربوط به عدم رعایت ظرافت های دموکراسی در کشور هم ، چنین ضرورتی را مطرح نمی کرد . به این دورمورد که سرپیچی تلقی می شدند ، مورد دیگری هم اضافه شده بود که معادله را علیه او سه برابر می کرد .

مورد سوم ، بر تارک همه کارهائی می نشست که زلایا انجام داده بود : رئیس جمهوری نیکاراگوئه ، مردم کشورش را یکپارچه کرده بود . در نتیجه ی اقدامات زلایا ، انگلیسی ها که سالیان درازی بر بنادر پیشرفته نیکاراگوئه واقع در سواحل شرقی و طبیعت استوایی ی بکر اطراف آن بنادر سلطه کامل داشتند ، سرانجام دست از ادعاهای خود برداشتند . پس از رفتن انگلیسی ها ، بازرگانان آمریکائی جای شان را گرفتند . ده ها سوداگر آمریکائی ، املاکی را از زلایا خریدند که به آنان اجازه می داد از امکانات بندری ، معادن و سایر مواهب محدوده ی آن املاک استفاده کنند . بسیاری از این بازرگانان ، بعدها با زلایا به مخالفت برخاستند و از او به دولت ایالات متحده شکایت بردند تا کمک شان کند .

ستیزه جوترین چهره در میان این بازرگانان آمریکائی ، « جرج د. آمه ری » تاجر الوار بوستون بود . در سال 1894 ، آمه ری املاک گسترده ای را خرید تا درختان سرو و ماهون و سایر درخت های مرغوب جنگلی در شرق نیکاراگوئه را قطع کند . ظرف چند سال ، آمه ری تبدیل به بزرگترین تامین کننده چوب ماهون کمپانی « پولمن پلی س » و سایر مشتریان ممتاز ماهوگانی شد . بیش از 1500 کارگر نیکاراگوئه ای را به استخدام در آورد ، 40 هزار دلار در سال بابت اجاره آن جنگل پرداخت و دومیلیون دلار از سرمایه گذاری آمریکائی را نمایندگی کرد .

قرار داد اجاره جنگل ، آمه ری را موظف می کرد که در جنگل مورد اجاره خود خط آهن بکشد و به ازای هر درختی که قطع می کند ، دو نهال بکار د . سوداگر آمریکائی ، به هیچ يك از این تعهدات خود عمل نکرد . وقتی دولت نیکاراگوئه شروع کرد به اصرار ورزیدن که او باید قرارداد را محترم بشمارد ، از دولت ایالات متحده در خواست کرد تا از او در مقابل « فشارها و تعرض » حمایت کند . پرزیدنت روزولت به شکایات سوداگرانی مثل « آمه ری » توجه چندانی نمی کرد و این که آیا به قصد در هم کوبیدن زلایا کفش و کلاه خواهد کرد یا نه ، سال ها مورخان نیکاراگوئه ای را گیج کرده بود . از روزولت ، همواره به عنوان یکی از بنیانگذاران امپریالیسم آمریکا یاد شده است . این تعریف از او ، بر دلایل مشخصی استوار بود :

- 1) روزولت نقش پررنگی در تصرف و استثمار کوبا داشت .
- 2) اعلامیه معروف او همواره مورد نقل قول قرار گرفته است که : ایالات متحده همیشه باید در تنظیم روابط خارجی خود « چماق » بزرگی در دست داشته باشد .
- 3) دخالت او در سازماندهی انقلابی قلابی در پاناما .

این دلایل ، مبین عنوان روزولت به عنوان یکی از بنیانگذاران امپریالیسم ایالات متحده بودند . با این

حال ، ممکن است این دلایل در اثبات نقش او کافی نباشند . تعریف دیگر از او این است که روزولت مایل بود در حد امکان مشکلاتش را با ملت های دیگر به صورت صلح آمیز حل و فصل کند و از این مزیت در دوران ریاست جمهوری خود برخوردار بود که ایالات متحده هرگز شروع کننده درگیری هائی نبود که منجر به کشت و کشتار شود . و این که او علاقه ای به طبقات تن پرور و مهملی که دیرگاهی بر آمریکای مرکزی مسلط بودند ، نداشت . در مورد خوزه سانتوس زلایا که اهل فکر ، پرکار و دارای هدف های اصلاح طلبانه بود ، حتی احساس می کرد وجه تشابهی با خود او دارد . تا اواخر 1908 ، روزولت هنوز خوزه سانتوس زلایا رهبر نیکاراگوئه را « دوستی بزرگ و خوب » می نامید (در رقابت های پنهانی و گاه علنی بر سر تقسیم ثروت جهان که ضمن وحدت عمل های امپریالیستی ، در قرن های نوزدهم و بیستم میان بریتانیا و فرزند ارشدش ایالات متحده وجود داشت ، بدیهی بود که وقتی رئیس جمهوری ناسیونالیست نیکاراگوئه انگلیسی ها را بیرون می راند و سوداگران آمریکائی را وارد می کند ، نفع ایالات متحده و روزولت – دست کم تا زمانی که این جا به جائی سودآور بود – در آن نبود که او را « دوست خوب » تلقی نکنند . همین سیاست را ، امروزه هم ایالات متحده در رابطه با کشورهای جهان ؛ بخصوص کشورهای خاور میانه و آمریکای جنوبی و آمریکای مرکزی ، پیش می برد . « دوست خوب » بودن را ، میزان منفعت ، تبعیت و دایره نفوذ همه جانبه تعیین می کند – م) به هر صورت ، با پایه گذاری اصولی که براندازی را توجیه می کرد ، مسئولیت برانداختن خوزه سانتوس زلایا رهبر نیکاراگوئه ، غیر مستقیم متوجه روزولت بود . از سال 1823 ، سیاست ایالات متحده در نیم کره غربی با « دکترین مونروئه » شکل گرفت . بنا به این اعلامیه يك جانبه ، ایالات متحده نفوذ قدرت های اروپائی را در وقایع هیچ يك از دوره های آمریکا بر نمی تافت . زمانی که کارهای حفر تنگه پاناما آغاز شد ، روزولت تصمیم گرفت تا از آن هم فزاتر رود . در سال 1904 ، اعلامیه ای را به عنوان « متمم روزولت » به دکترین مونروئه افزود . این اعلامیه تکمیلی ، به صراحت می گفت که ایالات متحده حق دارد در هر يك از کشورهای نیم کره غربی که تشخیص داده شود باید در آن ها دخالت کرد ، دخالت نظامی کند .

اگر ملتی نشان بدهد که می داند چگونه در امور اجتماعی و سیاسی با کفایت و شایستگی عمل کند ، اگر ملتی حد خود را نگه دارد و به انجام تعهداتش پابند باشد ، در آن صورت نباید بیمی از دخالت نظامی ایالات متحده به دل راه دهد . کجروی های دراز مدت و تاریخی ، یا ناتوانی و ضعفی که منجر به سست شدن عمومی پیوندهای يك ملت ؛ چه در قاره آمریکا ، یا سایر نقاط جهان ، با دنیای متمدن شود ، سرانجام دخالت ملتی متمدن را در پی خواهد داشت و در نیم کره غربی ، وفاداری ایالات متحده به دکترین مونروئه ؛ با وجود اکراه این ملت ، می تواند ایالات متحده را در صورت زشت بودن و تداوم کجروی ها و ناتوانی ها ، برای حفظ قدرت صلح بین المللی مجبور به دخالت کند.

دوره ریاست جمهوری روزولت در ماه مارس سال 1909 به پایان رسید . جانشین او « ویلیام هوارد تافت » ، بیشتر از او به امر تجارت نزدیک بود ، پس « فیلاندر ناکس » را که از وکلای کامیاب شرکت های تجاری و دادستان کل سابق بود ، به وزارت امور خارجه گمارد . فیلاندر ناکس سالیان دراز شرکت های بزرگ آمریکائی و مهم ترین شان شرکت پولاد کارنگی را نمایندگی می کرد و با

«ویلیام نلسون کرامول» برای ایجاد شرکتی که بعدها کمپانی پولاد ایالات متحده از کار در آمد ، همکاری تنگاتنگ داشت . از محبوب ترین موکلان « ناکس » ، شرکت های « لالوز » فیلادلفیا و کمپانی معدن لس آنجلس بودند که معادن طلای پر منفعت شرق نیکاراگوئه در تملک شان بود . وزیر امور خارجه ی ویلیام هوارد تافت ، ضمن داشتن رابطه حرفه ای با کمپانی « لالوز » ، به لحاظ سیاسی و اجتماعی به خانواده « فله چر » فیلادلفیا که صاحب آن شرکت بودند ، بسیار نزدیک بود . « فله چر » ها شرکت شان را به رسمی غیر عادی که بسیار هم موثر بود ، اداره می کردند . مدیر کمپانی « گلیمور فله چر » بود . برادرش « هنری فله چر » از صاحب منصبان وزارت امور خارجه بود که پس از قرار گرفتن در بسیاری از موقعیت های کلیدی ، سرانجام به معاونت وزارت امور خارجه ایالات متحده رسید . هر دو برادر ، از زلایا ، رهبر نیکاراگوئه نفرت داشتند و پس از آن که در سال 1908 رئیس جمهوری نیکاراگوئه کمپانی « لالوز » را مورد تهدید قرار داد که مالکیتش را منتفی خواهد کرد ، این نفرت به اوج رسید .

با دسیسه چینی ها و تشویق های برادران فله چر ، فیلاندرناکس وزیر امور خارجه ایالات متحده مشتاقانه در پی راهکاری گشت تا زلایا را سرنگون کند . با تماس بارون « جرج آمه ری » که سلطان تجارت چوب بود ، ناکس امیدوار شد که راه عملی کردن اشتیاق خود را پیدا کرده است . جرج آمه ری ادعا می کرد که دولت نیکاراگوئه از پرداخت غرامت خسارتی که او به خاطر از دست دادن املاکش تحمل کرده ، سرباز می زند . و «ناکس» بهانه را روی هوا قاپید . وزیر امور خارجه ایالات متحده ، یادداشت تند و بی ادبانه ای برای وزیر مختار نیکاراگوئه در واشینگتن فرستاد و به او اخطار کرد که کشورش با تاخیر « غیرضروری ، غیر قابل تضمین و سرسری انگاشتن ، مطالبات جرج آمه ری ، « روابط حسنه » ی میان ماناگوا و واشینگتن را مورد تهدید قرار داده است . رهبر نیکاراگوئه ، با چشم پوشی از لحن بی نزاکت یادداشت وزیر امورخارجه ایالات متحده و پذیرش فوری مطالبه ی او ، ناکس را در حیرت و شاید هم نومیدی کامل فرو برد . بنا به تصمیم زلایا ، جرج آمه ری بابت از دست دادن املاک خود در نیکاراگوئه ، 640 میلیون دلار غرامت دریافت کرد .

دیری نگذشت که امضای قرارداد زلایا با بانک های اروپایی برای دریافت يك میلیون و دویست و پنجاه هزار پاوند ، آتش خشم «ناکس» را دوباره شعله ور کرد . این اعتبار بانکی برای کشیدن خط آهن از این ساحل به آن ساحل تامین شده بود . «ناکس» نمی توانست با کشیدن خط آهن برای اتصال دو ساحل مخالف باشد ، اما کاملاً درست فهمیده بود که زلایا با دریافت وام از بانک های اروپایی به جای بانک های آمریکائی ، داشت سعی می کرد تا اتکای کشورش به ایالات متحده را کمتر کند . وزیر امور خارجه ایالات متحده ، این مساله را برنمی تافت . از بانک های انگلیسی و فرانسوی خواست تا از دادن وام به زلایا امتناع کنند ، اما آنان درخواست «ناکس» را مودبانه رد کردند . در تابستان 1909 ، اعطای وام با موفقیت در لندن و پاریس به جریان افتاد .

سال ها ناکس و سایر معماران سیاسی واشینگتن ، شایع کردند که زلایا با سرمایه گذاران اروپایی و ژاپنی در حال مذاکره است تا در مقابل کانالی که ایالات متحده در پاناما مشغول ساختنش بود ، کانالی در امتداد کشورش برای اتصال دو اقیانوس حفر کند . شایعات سیاستمداران آمریکائی درست نبود ، اما زلایا انکار نمی کرد که فکر ایجاد کانال ، وسوسه اش می کند . و پنهان نمی کرد که داشتن

دوستانی بجز ایالات متحده ، به نفع نیکاراگوئه است . زلایا ناسیونالیست غیوری بود که آرزوهای بزرگی برای خود و کشورش در سر می پروراند . يك بار دستور داد یکی از شهروندان « پرو » را از نیکاراگوئه اخراج کنند . آن مرد اهل پرو تهدید کرد که علیه او به دولت کشور خود شکایت خواهد برد . زلایا در جوابش گفت : « برو هر غلطی که می خواهی بکن ! مرا از دولت پرو می ترسانی ؟! » منی که ایالات متحده را دست می اندازم ، به ریش آلمان می خندم و به انگلستان تف می کنم ، خیال می کنی از دولت بیچاره تو می ترسم ؟!

برای وزیر امور خارجه ایالات متحده ، آن وضع قابل تحمل نبود . در تابستان 1909 ، کارزاری را طراحی و هماهنگ کرد تا افکار عمومی آمریکائی را علیه زلایا بشوراند . وقایع کوچکی را که در نیکاراگوئه رخ داده بودند ، بزرگ کرد و از کاهی کوه ساخت . مثلاً ، یکی از این وقایع مربوط به يك تاجر تنباکوی آمریکائی بود که مدت بسیار کوتاهی بازداشت شده بود . ناکس از این واقعه استفاده کرد تا رژیم نیکاراگوئه را در ذهن جامعه آمریکائی بی ترحم و سرکوبگر جلوه دهد . دیپلمات هائی را به نیکاراگوئه فرستاد و گزارش های مغرضانه ، ترسناک و مظلوم نمایانه ی آنان را برای انتشار به دوستان خود در مطبوعات داد . چیزی از داد سخن دادن ها و نعره های روزنامه های آمریکائی در باب تحمیل « حاکمیت ترور » زلایا در نیکاراگوئه و تبدیل شدن او به « تهدید آمریکای مرکزی » نگذشته بود که ورق برگشت . وقتی جار و جنجال های هیجان انگیز مطبوعات آمریکائی علیه زلایا به اوج خود رسید ، پرزیدنت تافت رسماً اعلام کرد که ایالات متحده دیگر « استبداد قرون وسطائی » حاکم بر نیکاراگوئه را تحمل نخواهد کرد .

با این بیانیه ، ایالات متحده در واقع حکم اعدام سیاسی زلایا را صادر کرد . سوداگران آمریکائی که در شهر بزرگ و اصلی « بلوفیلد » واقع در ساحل کارائیب مشغول چپاول بودند ، هجوم بردند تا حکم اعدام را اجرا کنند . با توافق ضمنی کنسول ایالات متحده که آن سوداگران در همه زمینه ها و صحنه ها ، نقشه ها ، و برنامه های خود را با موافقت او انجام می دادند ، توطئه ای را با استفاده از جاه طلبی های ژنرال « خوان خوزه استرادا » که فرماندار منطقه بود ، شکل دادند . روز دهم اکتبر سال 1909 ، استرادا خود را رئیس جمهوری نیکاراگوئه اعلام کرد و از ایالات متحده خواست تا او را به لحاظ دیپلماتیک به رسمیت بشناسد .

از این انقلاب ، حمایت مالی فوق العاده ای شد . پرداخت های مالی را « آدولفو دیاز » رئیس حسابداری شرکت معدن « لالوز » که از خانواده متوسط محافظه کاری برخاسته بود ، به عهده داشت . شرکت های آمریکائی فعال در « بلوفیلدز » و اطراف آن ، ارقام کلانی را در اختیار او گذاشتند . هزینه انقلاب ، بین 63 هزار تا دو میلیون دلار تخمین زده شده است .

ژنرال استرادا از این پول های کلان برای ایجاد نیروئی شبه نظامی و تجهیز آن استفاده کرد . با این حال ، نتوانست نیروی ستیزه جوی بزرگی را به وجود آورد . اثر اعلامیه استرادا به ماناگوا پایتخت نیکاراگوئه رسید ، اما به سرعت در جنگل استتار کرد . زلایا واحدهای ارتش را برای درهم شکستن نیروهای مزدور به جنگل گسیل داشت . « ناکس » از واشینگتن وقایع را دنبال می کرد و احساس می کرد که برای انجام توطئه اش به مانع برخورده است . انقلاب وزیر امور خارجه ایالات متحده شکست خورده بود . « ناکس » دنبال بهانه ای برای دخالت نظامی می گشت . بخت یار او بود و زلایا این بهانه را به دستش داد .

فراخوان ژنرال استرادا برای استخدام شورشیان حرفه ای ؛ مثل هر فراخوان دیگری در آمریکای مرکزی برای استخدام مزدور، ده ها آمریکائی ماجراجو، سرباز مزدور و ششول بند را به خود جلب کرد . بعضی از این ششول بندها ، معدن چپانی بودند که دنبال حادثه و هیجان می گشتند . بقیه شان هم کسانی بودند که در استخدام کمپانی های « بلوفیلدز » و سایر شهرهای ساحلی بودند . از اینان، دو تن در تاریخ نیکاراگوئه ثبت شده اند.

« لی روی کانون » ویرجینیائی در نیکاراگوئه به چپاول درخت کائوچو اشتغال داشت ، پیش از آن هم در السالوادور افسر پلیس و در هندوراس سرباز مزدور بود. بازنشسته که شده بود ، به گواتمالا رفته بود ، اما ظاهرا از بازنشستگی خوشش نمی آمد . پس وقتی که ژنرال استرادا در ارتش شورشی نیکاراگوئه به او پیشنهاد درجه سرهنگی داد ، موقعیت جدید را روی هوا قاپید .

دوست نزدیک کانون ، « لئونارد گروس » تکزاسی یکی دیگر از کارکنسته های جنگ های آمریکای مرکزی بود که رئیس امور معادن کمپانی لالوز بود . این دو مرد ، عملیات متعددی را به عنوان سربازان مزدور در آمریکای مرکزی انجام داده بودند. هر دو سرباز مزدور ، یکی پس از دیگری در نیکاراگوئه به اسارت نیروهای زلایا در آمدند . هر دو اعتراف کردند که در رودخانه « سان خوان » مین کار گذاشته بودند تا ناو « دیامانته » را که پانصد سرباز دولتی را به قصد درهم شکستن شورش آنان حمل می کرد ، به هوا بفرستند . مزدوران آمریکائی به اتهام « جنایت شورش » محاکمه و به مرگ محکوم شدند . زلایا تقاضای عفو آنان را رد کرد و در سحرگاه هفدهم نوامبر 1909 ، هر دو تیرباران شدند .

به محض آن که خبر تیرباران به واشینگتن رسید ، ناکس بهانه اش را پیدا کرد . یادداشت خشمآگینی برای وزیر امور خارجه نیکاراگوئه فرستاد و اعلام کرد که ایالات متحده « حتی لحظه ای چنین رفتاری را با آمریکائی ها تحمل نخواهد . » پس از آن ، اعلامیه رسمی دولتی صادر کرد و در آن تاکید ورزید که ارتش شورشی ژنرال استرادا ، مردان او « کانون » و « گروس » در « حالت » جنگی اعلام شده ، و بنابراین ، آن دو اسیر جنگی بودند . این ادعا ، از زلایا جنایتکار جنگی ساخت . وزیر امور خارجه ایالات متحده ، گواتمالا ، السالوادور و کوستاریکا را ترغیب به اعزام نیرو به نیکاراگوئه کرد تا زلایا را براندازند ، اما هر سه دولت تردید کردند . این اکراه ، وزیر امور خارجه و پرزیدنت تافت را به فکر موضع تهاجمی انداخت و بررسی کردند که آیا يك جانبه می توانند به نیکاراگوئه حمله کنند ؟ مشکلی برای هماهنگی و همداستانی نداشتند . اول دسامبر همان سال ، یادداشت فوق العاده ای برای وزیر مختار نیکاراگوئه در واشینگتن فرستاد و در آن ، خواست تا دولت زلایا جای خود را به دولتی بدهد که « کاملا با ایالات متحده همکاری کند و به شرایط غیر قابل تحمل کنونی خاتمه دهد . » دانش آموزان نیکاراگوئه ، تا امروز در مدارس خود این یادداشت را در کتاب درسی تاریخ نیکاراگوئه حفظ می کنند .

این باعث بدنامی و رسوائی است که پرزیدنت زلایا همیشه سعی کرده آمریکای مرکزی را دچار تنش و بلوا کند...

همه می دانند که در رژیم پرزیدنت زلایا ، از نهادهای جمهوری جز نامی به جا نمانده ، آزادی افکار عمومی و مطبوعات دچار اختناق شده اند ، و سزای میهن پرستی واقعی زندان است ...

دو آمریکائی ، که دولت ما قانع شده است افسران مرتبط با نیروهای انقلابی بودند ، و باید با موازین ملت های متمدن با آنان رفتار می شده ، به دستور مستقیم پرزیدنت زلایا به قتل رسیده اند . می گویند که این دو آمریکائی به طرز وحشیانه ای اعدام شده اند . گزارش می شود که کنسول ما در ماناگوا رسماً مورد تهدید قرار گرفته است ... دولت ایالات متحده اکنون اطمینان دارد که انقلاب بیشتر از دولت پرزیدنت زلایا خواسته های مردم نیکاراگوئه را نمایندگی می کند ...

در نتیجه ی چنین شرایطی ، رئیس جمهوری ایالات متحده احساس می کند که دیگر اعتمادی به پرزیدنت زلایا ندارد ، احترامی برای او قائل نیست و نمی تواند به روابط دیپلماتیک عادی با چنان دولتی ادامه دهد .

تردیدی در جدیت این پیام وجود نداشت . وزیر نیکاراگوئه ای ، پس از دریافت این پیام گفت « ایالات متحده به خال زده است . فلج شده ایم . » زلایا هم پس نشست . از مکزیك و کوستاریکا که روابط حسنه ای با تافت داشتند ، تقاضا کرد میانجی گری کنند و از جانب او با رئیس جمهوری ایالات متحده وارد مذاکره شوند ، اما هر دو امتناع کردند . بعد پیشنهاد کرد تا هیئتی مرکب از نمایندگان مکزیکی و آمریکائی به نیکاراگوئه بروند و در مورد کانون و گروس به تحقیق بپردازند . زلایا قول داد اگر ثابت شود که او عمل خلافی انجام داده است ، از مقام خود استعفا کند . رئیس جمهوری ایالات متحده ، با صدور فرمان به کشتی های جنگی برای نزدیک شدن به هر دو ساحل نیکاراگوئه ، و آماده باش کامل تفنگداران دریائی در پاناما ، به این تقاضا پاسخ داد .

یادداشت ناکس ، همان گونه که مورد نظر بود ، به روشنی می گفت که تا ایالات متحده زلایا را سرنگون نکند ، آرام نخواهد نشست . وقتی رهبر نیکاراگوئه دید نیروها نظامی ایالات متحده او را نشانه گرفته اند ، راه دیگری نداشت جز آن که گردن نهد . روز شانزدهم دسامبر 1909 ، به زور تسلیم شد و استعفایش را اعلام کرد . زلایا در سخنرانی خداحافظی غم انگیزی که در مجلس ملی ایراد کرد ، گفت امیدوار است استعفای او منجر به صلح شود و تاکید ورزید « مهم تر از همه آن است که رفتن من ، خصومتی را که ایالات متحده از خود نشان دهد بر طرف کند . امیدوارم با این اقدام ، دیگر بهانه ای برای دخالت در سرنوشت ملت ما وجود نداشته باشد . » چند روز بعد ، زلایا در « کورینتو » ، بندری در اقیانوس آرام ، سوار کشتی شد و به تبعید رفت .

« خوزه مادریز » رئیس جمهوری جدید که از قضاات برجسته بود ، در هم کوبیدن شورشیان را در اولویت برنامه های خود قرار داد . نیروی پیاده نظام را به بلوفیلدز گسیل داشت و دستور داد کشتی بخار « ونوس » را که در نیواورلئان بود بخرند و آن را تبدیل به کشتی جنگی کنند . در اواسط ماه مه 1910 که کشتی ونوس به نزدیکی ساحل بلوفیلدز رسید ، واحد پیاده نظام آن جا مستقر شده بود . فرماندهان ارتش دولتی از ژنرال استرادا خواستند تسلیم شود ، والا به شدت از طریق زمین و دریا درهم کوبیده خواهد شد .

هنوز هیچ گلوله ای شلیک نشده بود که ایالات متحده دخالت کرد . کنسول ایالات متحده برای فرمانده کشتی ونوس یادداشتی فرستاد و به او تاکید کرد که برای حفظ جان آمریکائی های مقیم بلوفیلدز و اطراف آن ، منطقه را ، « بی طرف » اعلام می کند . درست مثل نمونه ی « جان ل. استیونس » دیپلمات آمریکائی در هاوایی که به سربازان دولتی دستور داده بود به شورشیان حمله ، یا آنان را

دستگیر نکنند ، تافت به فرمانده کشتی جنگی ونوس دستور داد که به هیچ يك از مواضع ساحلی شلیک نکرده و در رفت و آمد کشتی های تجاری دخالت نکنند . این دستور ، بدان معنی بود که نه کشتی ونوس می تواند به شورشیان حمله کند ، و نه کشتی هایی را که برای آنان اسلحه و مهمات می بردند ، متوقف کند . دستور کنسول ایالات متحده ، به شورشیان اطمینان می داد که همچنان می توانند به بهره برداری از عواید گمرکی ادامه دهند .

زمانی که « تافت » این یادداشت را نوشت ، از نیروی نظامی برای تضمین اجرای آن برخوردار نبود . چند روز بعد ، کشتی های جنگی « بدوکا » و « دوباک » به ساحل بلوفیلدز رسیدند و چندین واحد از تفنگداران دریائی را در ساحل تخلیه کردند . فرمانده این دو کشتی جنگی ایالات متحده ، سرگرد « اسمیدلی باتلر » کارکشته ی نبردهای ضد چریک بود که در بیست و هشت سالگی ، در جنگ اسپانیا – آمریکا ورزیده شده بود ، در تجاوز به فیلیپین به مرحله ی کارکشتگی رسیده بود و در جریان دخالت نظامی پاناما در سال 1903 ، از این بابت کاملاً آگاه شده بود . نیروهای سرگرد باتلر ، بدون برخورد با هیچ مقاومتی به بلوفیلدز مسلط شدند . پس از ارزیابی سریع موقعیت در بلوفیلدز ، باتلر به این نتیجه رسید که شورشیان قادر به مقاومت در برابر حمله نظامی نیستند . باتلر بعدها نوشت « بدون دست زدن به اقدامی موثر ، انقلاب شکست می خورد . من خروارها آجر را روی هم نچیدم تا بر بلندایش بایستم و روشنائی صبح را ببینم ، در حالی که واشینگتن طالب پیروزی انقلابیون بود و می خواست آنان را در قله ببیند . »

برای آن که این واقعه رخ دهد ، باتلر تدبیر ساده ای اندیشید . نامه ای به فرماندهان ارتش نیکاراگوئه که خارج از بلوفیلدز موضع گرفته بودند نوشت و به آنان گفت در حالی که مختارند هر زمانی که می خواهند دست به حمله بزنند ، اما باید تاکید کند که نمی توانند از قدرت آتش استفاده کنند . و توضیح داد که هر گلوله ای « احتمال دارد به سمت آمریکائی ها کمانه کند . »

فرماندهان نظامی در پاسخ نوشتند « ما چگونه می توانیم بدون شلیک شهر را بگیریم ؟ » و پرسیدند « آیا شما انقلابیون مدافع شهر را هم خلع سلاح خواهید کرد ؟ »

باتلر با لحنی مزورانه به آنان جواب داد که « مسلماً نه ! برای آن که مدافعان شهر به سمت بیرون شلیک می کنند و این خطر وجود ندارد که سربازان آمریکائی را بکشند ، اما نیروهای شما به طرف ما آتش می گشایند . »

به این ترتیب ، سربازان نیکاراگوئه ای که در اطراف بلوفیلدز اردو زده بودند ، از حمله کردن به شورشیانی که در شهر بودند ، ممنوع شدند . بنابراین ، چاره ای نداشتند جز آن که به سمت « راما » در بیست و پنج مایلی ساحل عقب بنشینند . باتلر عده ای از تفنگداران دریائی را به تعقیب آنان فرستاد .

عده ای از آمریکائی های ولگرد را که در ساحل می پلکیدند ، پیشاپیش به راما فرستادیم که اطمینان بدهیم در آن شهر هم اگر شلیک کنند ، جان آمریکائی ها در خطر خواهد بود . بعدش هم ، عین نمایش خنده دار بلوفیلدز را تکرار کردیم . آتش گشودن نیروهای دولتی را ممنوع کردیم . بالاخره هم نیروهای نظامی نیکاراگوئه دیدند نمی توانند با انقلابیون تحت حمایت ایالات متحده در گیر شوند و رفتند پی کارشان . به این ترتیب ، انقلاب پیروز شد (!)

پرزیدنت مادریز که عمری را در امور حقوقی و قضائی گذرانده بود ، به این نتیجه رسید که می تواند مذاکراتی را بر مبنای قانون با ایالات متحده انجام بدهد . رهبر جدید نیکاراگوئه ، اصلاً فکرش را هم نمی کرد که رهبران آمریکائی مستقیماً علیه دولت او وارد عمل شوند . وقتی پیش بینی او درست از کار در نیامد ، مواردی را برای سازش و مصالحه پیشنهاد کرد . دیپلمات های آمریکائی همه موارد پیشنهادی « مادریز » را رد کردند و اصرار ورزیدند نیکاراگوئه باید دولتی داشته باشد که به هیچ وجه تحت تاثیر « نفوذ زلائست » قرار نداشته باشد . حرف دیگر و راه دیگری باقی نمانده بود . در پایان ماه آگوست ، مادریز هم استعفا داد و در پی زلایا به تبعید رفت .

با خالی ماندن کرسی ریاست جمهوری ، ژنرال استرادا توانست بدون معارض به سمت ماناگوا حرکت کند . هنوز در راه بود که تلگرافی برای « ناکس » وزیر امور خارجه ایالات متحده فرستاد و در آن از رهبران آمریکائی به گرمی قدردانی کرد که باعث شده اند انقلاب او پیروز شود . پس از آن وارد پایتخت نیکاراگوئه شد و روز بیست و یکم آگوست 1910 ، سوگند ریاست جمهوری خورد . « هارولد دنی » خبرنگار نیویورک تایمز ، بعدها نوشت که « در آن روز ، سلطه ی حاکمیت سیاسی و اقتصادی ایالات متحده بر نیکاراگوئه آغاز شد . »

آن روز ، پراهمیت تر از آن بود که هارولد دنی تصورش را می کرد . روز سوگند خوردن استرادا را می توان نقطه عطف عصری دیگر به شمار آورد . این ، نخستین باری بود که دولت ایالات متحده مثل آب خوردن براندازی رهبر دولتی خارجی را هماهنگ کرده بود . در هاوانی ، يك دیپلمات آمریکائی بدون دخالت مستقیم و رهنمودهای خاص واشینگتن ، حکومتی را بر انداخته بود . در کوبا ، پورتوریکو و فیلیپین ، عملیات « تغییر رژیم » ها به وسیله ایالات متحده ، بخشی از جنگی بزرگ بود . براندازی پرزیدنت زلایا در نیکاراگوئه ، نخستین کودتای واقعی آمریکائی بود .

* * * * *

در یکی از شب های دسامبر 1910 ، که يك سالی از براندازی پرزیدنت زلایا می گذشت ، چهار مرد که لباس های جلف پوشیده بودند ، از هتل نیواورلئان که محل اقامت شان بود در آمدند تا به مرکز عیش و عشرت « استوری ویل » بروند و با تن فروشان فربه خوش بگذرانند . استوری ویل ، یکی از معروف ترین مراکز تن فروشان ، کلوب های جاز و قمارخانه های جهان بود . صدای موزیک در خیابان ها موج می زد . زنان به مردان خوش گذران لبخندهای فریبنده می فروختند و بخصوص برای مردانی که لباس های ابریشمی برشان بود و سنجاق های الماس به خود زده بودند ، بیشتر عشوه گری می کردند . برای چهار مرد ماجراجوئی که فردایش قرار بود به قصد براندازی دولتی حرکت کنند ، آن فاحشه خانه و قمار خانه بهترین جایی بود که می توانستند آخرین شب شان را در ایالات متحده بگذرانند .

وقتی آن چهار مرد به سمت مرکز فاحشه خانه ها و قمارخانه ها راه افتادند ، ماموران سرویس مخفی ایالات متحده ، در فاصله ای محترمانه هوای آن ها را داشتند . چند روزی بود که ماموران مخفی مراقب آنان بودند .

دولت می دانست که آن چهار مرد نقشه کشیده اند در هندوراس شورش راه بیندازند و سرویس مخفی

ایالات متحده که مسئول حفظ قوانین بی طرفی بود ، می خواست اطمینان یابد که آنان عملیات براندازی را از خاک ایالات متحده انجام ندهند .

سرشناس تر از همه ی آن چهار توطئه گر ، « لی کریستمس » گل سرسبد سربازانی بود که تقریباً در همه جنگ های آمریکای مرکزی شرکت داشت و در همه انقلاب های آمریکائی ی یک ربع قرن گذشته ، جنگیده بود . کریستمس که خود را به هیئت یک ژنرال در آورده بود ، لباس نظامی منگوله داری می پوشید که خیاطی در پاریس مخصوص او دوخته بود . او در ایالات متحده همان شهرتی را داشت که در آمریکای مرکزی . ویژه نامه های یکشنبه ، بر سر انتشارگزارش های نفس بری از شاهکارهای او ، به رقابت می پرداختند . یکی از این نشریات نیویورک تایمز بود که او را « قهرمان ملی در زندگی واقعی » نامیده و نوشته بود که او « جذاب ترین چهره ی آمریکای مرکزی امروز است . »

تجارت ، و بخصوص تجارت انقلاب ، کریستمس را در پایان سال 1910 به نیواورلئان کشانده بود . « سام زمارای » جاه طلب ترین و موفق ترین کشتکار موز در آمریکای مرکزی ، او را استخدام کرده بود تا دولت هندوراس را سرنگون کند ، و او رفته بود به نیواورلئان تا نقشه براندازی را سازمان بدهد. از پس سازماندهی بر آمده بود . حالا باید ماموران سرویس مخفی را گمراه می کرد تا از طریق دریا به سوی هندوراس براند و جنگ را شروع کند .

آن شب در فاحشه خانه و قمار خانه و مرکز عیش و عشرت استوری ویل ، سه توطئه گر معروف دیگر ، کریستمس را همراهی می کردند . یکی از آنان ، بدنام ترین گانگستر نیواورلئان « جرج مالونی » معروف به « مسلسل » بود . کریستمس به این گانگستر اعتماد داشت که می تواند در هر شرایطی راه ورود به هندوراس را باز کند ، و اگر به مشکلی برخوردند ، آنان را از مهلکه خلاص کند . آن دو شرور دیگر ؛ بومی های هندوراس بودند . یکی شان « مانوئل بونیلا » بود که « سام زمارای » او را پیشاپیش به عنوان رئیس جمهوری بعدی هندوراس انتخاب کرده بود و آن دیگری ، «فلورین دوا دی » آجودان مخصوص بونیلا بود .

وقتی دیدند در نیواورلئان به تله افتاده اند و ماموران سرویس مخفی موی دماغ شان شده اند ، تصمیم گرفتند به آن ها کلاک بزنند و خلاص شوند . با این تصمیم بود که چپیدند توی فاحشه خانه مجلل «می ایوانز » در خیابان « بی سین » .

چهار توطئه گر به آغوش گرم می ایوانز که از این بابت شهره بود ، فرو رفتند و ماموران سرویس مخفی ، همان نزدیکی ها کشیک دادند . وظیفه فرساینده ای بود که بی نتیجه هم به نظر می رسید . چهار توطئه گر در حال عیش و عشرت بودند و ماموران در آن باد سرد نیمه ی زمستان اورلئان ، داشتند یخ می زدند . بالاخره دیدند ساعت دو صبح شده است و آن ها هنوز خیال می کنند شب است . به رئیس شان گزارش دادند « جزجار و جنجال و عربده کشی های مشتی مست ، چیزی در آن منطقه وجود ندارد » ، و راهی خانه هاشان شدند .

کریستمس فوراً به ماجراجویان همراهش گفت که ماموران سرویس مخفی رفته اند پی کارشان . مثل فنر از تختش پرید ، فوراً لباس پوشید ، بانایلا و دوهمراه دیگرش را از جا پراند و چهارتائی مثل برق از آن فاحشه خانه مجلل زدند بیرون و رفتند به سمت اتومبیل شان .

همان طور که داشتند با سرعت به سمت اتومبیل می رفتند ، کریستمس به بونیلا گفت : « خوب رفیق

عزیز ، این نخستین باری است که کسی از فاحشه خانه به کاخ ریاست جمهوری می رود ! »
چهار ماجراجو ، با عجله خود را به رودخانه « سنت جان » که قایق شخصی « زمارای »
منتظرشان بود رفتند . سوار قایق شدند و از امتداد دریاچه « پونچارترین » و « می سی سی پی
سند» خود را به مخفیگاه « زمارای » در « شیب آیلند » رساندند . ارباب شان منتظرشان بود .
صندوق های پر از تفنگ و مهمات را که در آن جزیره مخفی کرده بودند ، شبانه بارکشتی « هارنت »
که برای عملیات خریده بودند کردند . هنوز سپیده نرزه بود که راهی هندوراس شدند .

در براندازی دولت زلایا در نیکاراگوئه ، وزارت امور خارجه ، نیروی دریائی ، تفنگداران دریائی و
پرزیدنت تافت به اقدام مشترك دست زدند . در عملیات هندوراس اما ، سام زمارای انجام عملیات
براندازی را شخصا به عهده گرفت . تا آن زمان ، هیچ يك از سوداگران آمریکائی تغییر سرنوشت
ملتی دیگر را ، چنان کامل و همه جانبه ، به دست خود انجام نداده بودند .

سام زمارای که انحصار موز را در هندوراس در دست داشت و به همین دلیل هم به « سام مرد
موز » معروف شده بود ، یکی از شاخص ترین چهره های تاریخ کاپیتالیسم آمریکائی بود . در
نیوآورلئان ، از او به عنوان بشر دوستی یاد می کنند که يك میلیون دلار به دانشگاه « تالین » اهدا
کرده و هزینه های ساختن بیمارستانی برای زنان سیاه پوست را پرداخته است . کشاورزان ، هنوز او
را به خاطر خدماتی که به علم کشت موز کرده ، ستایش می کنند . بعضی یهودیان ، او را چهره ای
می دانند که نمونه و سر مشق جمع کردن یهودیان پراکنده ای است که از اروپای غربی ، به عنوان
جوانانی که يك شاهی پول توی جیب شان نبود به « ایلینس آیلند » مهاجرت کردند و به ثروت و قدرت
بزرگی رسیدند . در هندوراس اما ، مردم او را مردی می دانند که دولت شان را برانداخت و بر
کشورشان حاکم شد .

با اطمینان می توان گفت که در « کیشنیف » پایتخت کنونی « مولدووا » که ساموئل زمارای در
سال 1877 در آن به دنیا آمده بود ، اصلا کسی نمی دانست موز چیست . حتی اغلب مردم آلاباما هم
که سام زمارای ؛ با تغییر نام البته ، در پانزده سالگی همراه بستگانش پا در ساحل آن نهاده بود ،
چیزی از موز نشنیده بودند . آن زمان ، این مرد به عنوان کارگر بارانداز در شرکت موبایل مشغول
به کار شد . در آن کار بود که می دید ملوانان موزهایی را که بیش از حد رسیده بودند ، به دریا می
ریزند . پس به فکر افتاد که آن موزها را به مفت بخرد و به سرعت به شهرهای داخلی بفرستند .
کارش گرفت . در این زمان ، زمارای بیست و یکساله بود و صدهزار دلار پول به هم زده بود .

پس از آن که بیش از يك دهه به مردم سایر نقاط موز فروخت ، تصمیم گرفت خودش وارد کشت و
کار موز شود . نیم میلیون دلار قرض کرد که بهره قسمت هائی از این وام ، به بیش از پنجاه سنت
برای هر دلار سر می زد . با پولی که با بهره سنگین گرفته بود ، می توانست هزاران جریب زمین
در هندوراس بخرد . بار دیگر موفقیت بالائی پیدا کرد ، وام ها را باز گرداند و تبدیل به قدرت اصلی
در تجارت موز شد . تنها مساله اش ، دولت هندوراس بود .

زمارای هم ، مثل سایر سوداگران آمریکائی در آمریکای مرکزی ، املاک اجاره ای را ملك شخصی
خود می دانست . بنابراین ، او هم مثل بقیه ، از پرداخت مالیات و تبعیت کردن از قوانین و مقررات
هندوراس ، سرباز می زد . این مساله ، باعث ایجاد درگیری و تناقض جدی میان او و « میگوئل

داویلا « رئیس جمهوری هندوراس شد که اصرار می ورزید تجار خارجی باید مالیات بپردازند و کارزاری راه انداخته بود تا مساحت زمین خارجی ها در هندوراس را محدود کند .

داویلا از لیبرال های تحت الحمایه خوزه سانتوس زلایا رهبر مخلوع نیکاراگوئه توسط ایالات متحده بود . با سرنگون شدن زلایا ، داویلا متحدان حیاتی سیاسی و نظامی خود را ازدست داده بود . یکی از کسانی که به این واقعیت پی برده بود ، سام زمارای بود . پس برآن شد که زمان براندازی او فرارسیده و شیوه خاص خود را برای سرنگونی او به کار زد . نخستین عاملی که زاماری نیاز داشت، جانشین بود . کسی را می خواست که بتواند از طرف او اداره امور هندوراس را به عهده بگیرد . بونیللا ، ژنرال پیشین ، که ذهنی توطئه گر داشت و در دسیسه چینی نظیر نداشت ، و ضمناً پیش از آن نیز يك بار ریاست جمهوری هندوراس را غصب کرده بود ، نامزد مطلوب او بود . بونیللا، از زمان سرنگونی در هندوراس بریتانیا (که امروزه معروف به بلیتز است) ، در رویای بازگشت به قدرت زندگی می کرد . جاه طلبی بازگشت به قدرت را داشت ، اما از امکانات و ابزارهایش بی بهره بود . در بهار سال 1910 ، این آرزو را به زبانی ساده توضیح می دهد .

آن زمان ، در نامه ای به یکی از دوستانش می نویسد « من احتیاج به عناصر کارساز دارم . بدون برخورداری از عزم و کمک دوستانی مثل ال آمیگو ، نمی توانم ارتشی را علیه ژنرال داویلا سازمان بدهم . »

ال آمیگو ، اسم عامیانه همان سام زمارای قدرتمندترین مرد هندوراس بود . چاره ای وجود نداشت جز آن که او و بونیللا ، نیروهای مشترک را سازمان بدهند . بنا به تاریخ مدون آن دوره « ال آمیگو سیاسی مرد دیگری را در هندوراس سراغ نداشت که زمانی در راس قدرت سیاسی بوده باشد و مساله موزکاران را درك کند . این احتمال وجود نداشت که زمارای تا زمانی که قدرت هندوراس در دست رهبر یا گروه های علاقمند به تجارت موز قرار بگیرد ، دست از دسیسه هایش بردارد . »

اگر چه زمارای و بونیللا جفت مطلوبی را تشکیل دادند ، اما فقط به اتکای خودشان نمی توانستند انقلابی راه بیندازند . زمارای پول داشت و بونیللا ستیزه جویان را سازمان داده بود ، اما هیچ يك از آنان مهارت جمع آوری و رهبری نیروهای جنگی قابل اتکا را نداشتند . هر دو می دانستند چه کسی می تواند از عهده این مهم بر آید . لی کریستمس که مدتی در زمان ریاست جمهوری بونیللا به عنوان رئیس پلیس هندوراس خدمت کرده بود ، معروف ترین سرباز موفق نیم کره بود . هیچ کسی بهتر از او از عهده براندازی دولت های آمریکای مرکزی برنیامده بود . زمارای با پیشنهاد فوق العاده مناسبی با او تماس گرفت و لی کریستمس ، بیدرنگ پیشنهاد او را پذیرفت .

در پایان سال 1910 ، کریستمس ، بونیللا و زمارای در نیواورلئان برای نقشه براندازی با هم ملاقات کردند . کوششی هم نکردند که نقشه شان را پنهان نگه دارند . کریستمس شروع کرد به استخدام ماجراجویان ششلول بندی که در نیواورلئان می پلکیدند و منتظر چنان موقعیت هائی بودند . در همان حال ، زمارای ترتیب خرید کشتی هورنت را داد .

ماموران سرویس مخفی به خوبی می دانستند که کشتی هورنت به قصد براندازی دولت هندوراس خریده شده است . به خانمی که فروشنده کشتی بود ، گفتند تا زمانی که بازرسان فدرال تائید نکنند که آن کشتی برای حمل اسلحه خریده نمی شود ، اجازه فروش آن را ندارد . زمارای بازرسان فدرال را به کشتی دعوت کرد و آن ها دیدند که کشتی فقط مقدار زیادی غذا ، دویست تن زغال سنگ و بیست

ملوان دارد. این تشخیص، بدان معنی بود که جلو حرکت کشتی را نمی‌توانند بگیرند. و روز بیست و دوم دسامبر 1910، توطئه گران از «الجیرزپوینت» به سمت هندوراس به حرکت در آمدند. کشتی هورنت اما، به جای آن که مستقیماً به هندوراس براند، فقط سه مایل از محدوده آبی ایالات متحده دور شد و پهلوی گرفت. نقشه‌ی کاپیتان کشتی آن بود که آن‌جا بماند تا ماموران سرویس مخفی رد کریستمس و دو توطئه‌گر دیگر را گم کنند و خود را به آن‌جا برسانند. شب بیست و سوم دسامبر، این تلاقی در استودیوی ویل صورت پذیرفت. صبح روز بعد، کشتی هورنت که از آن نقطه اسلحه و مهمات و مسلسل‌پشتاز «هاچکیس» متعلق به جرج مالونی را بار زده بود، راهی عملیات شد.

شب سال نو، کشتی هارنت به جزیره «روآنتال» هندوراس رسید و به سرعت آن جزیره را اشغال کرد. نیروهای محافظ دولتی، فقط با یک شلیک تسلیم شدند. کریستمس و مالونی، نیروهایشان را به‌جا گذاشتند تا جشن پیروزی بگیرند و خود، با قایقی به نزدیکی جزیره «اوتیلا» رفتند. فرمانده منطقه را از رختخواب کشیدند بیرون و به او گفتند کارش تمام است. بعد، با زیرشلواری مجبورش کردند دور چادر محل خوابش بدود و یکسره فریاد بکشد «زنده باد بونیا!». دو ناوچه توپدار آمریکائی؛ «تاکوما» و «ماریتا»، در آن نزدیکی‌ها گشت می‌زدند. فرماندهان آن دو ناوچه جنگی، مانده بودند که کشتی هارنت را توقیف کنند، یا نه. می‌دانستند که باید به خواست واشینگتن عمل کنند و منتظر دستور ماندند.

در آن موقعیت، ایالات متحده علایق خاصی در هندوراس داشت. سلسله‌ای از روسای جمهوری هندوراس، عادت کرده بودند از بانک‌های اروپائی وام بگیرند. پرزیدنت تافت و ناکس وزیر امور خارجه او؛ همان‌گونه که در سال 1909 مخالف وام گرفتن زلایا از بانک‌های اروپائی برای کشیدن خط آهن بودند، با این طرز کار هم موافق نبودند. به پرزیدنت داویلا پیشنهاد کرده بودند که سی میلیون دلار از شرکت بانکی ج.پ. مورگان وام بگیرد و قسمت اعظم بدهی هندوراس به بانک‌های اروپائی را هم با مبلغ این وام تصفیه کند. تضمین بازپرداخت وام بانک مورگان هم، بنا به این پیشنهاد، از طریق مدیریت گمرک هندوراس و نظارت بر خزانه داری این کشور امکان پذیر بود که به این ترتیب، هندوراس تبدیل به یکی از کشورهای تحت الحمایه ایالات متحده می‌شد.

این پیشنهاد، پرزیدنت داویلا را در موقعیتی دشوار قرار داده بود. رهبر هندوراس می‌دانست که اگر آن وام را قبول کند، بسیای از همکاران لیبرال او به شدت خشمگین خواهند شد. اگر هم پیشنهاد را رد می‌کرد، مطمئن بود که آمریکائی‌ها به خاطر تمرد تنبیه‌اش خواهند کرد.

در حالی که داویلا داشت با این معما کشتی می‌گرفت، شورشیان کشتی هارنت به سمت بندر «تروچیلو» راندند و آن نقطه را هم اشغال کردند. وقتی این خبرها به گوش وزیر مختار هندوراس در واشینگتن رسید، تصمیم گرفت قرارداد وام مورگان را امضا کند. خودش را به وزارت امور خارجه رساند و کار را تمام کرد. خبرهای گیج‌کننده و اوضاع پیچیده، کاپیتان جرج کوپر فرمانده ناوچه جنگی ماریتا را بر آن داشت تا کشتی هارنت را تحت الحفظ کشتی جنگی خود قرار دهد. کاپیتان کوپر به شورشیان کشتی هارنت اخطار داد که حملات بیشتر را متوقف کنند و اگر به این اخطار توجه نکنند، به ناوچه جنگی دستور داده است که به دلیل نقض قانون بی‌طرفی ایالات متحده، کشتی آنان را توقیف کند.

علیرغم این ناخشنودی ظاهری ، کریستمس با کاپیتان کوپر در مناسبات دوستانه باقی ماند . روز هفدهم ژانویه 1911 ، کریستمس و کوپر در عرشه ناوچه ماریتا با یکدیگر ملاقات کردند . کاپیتان کوپر در گزارشی به واشینگتن نوشت « کریستمس به من گفت که وزارت امور خارجه ، پیش از اجرای برنامه انقلابیون ، از جزئیات نقشه آنان با خبر بوده و عملاً نیز آنان را ترغیب به آن عمل کرده اند . »

این ، پیام دیپلماتیک روشنی بود . در واقع ، کاپیتان کوپر با این که از وزارت امور خارجه می پرسید که آیا واشینگتن واقعا از انقلاب حمایت می کند ؟ وقتی به خلاف ادعای کریستمس پاسخی از وزارت امور خارجه دریافت نکرد ، منطق رابطه این بود که بپذیرد ادعای کریستمس واقعیت ندارد و حق با او بود .

وقتی شورش ماجراجویان در هندوراس شکست خورد ، واشینگتن دودل بود ، اما دیری نگذشت که متوجه شدند موفقیت آن چه انقلاب نامیده می شد ، می توانست به نفع ایالات متحده باشد . پرزیدنت داویلا را به خاطر تمایلات لیبرالی معروفش غیر قابل اعتماد می پنداشتند و می ترسیدند که اگر در مقام خود باقی بماند ، می تواند تبدیل به مظهر خطرناک استقلال شود و روی سایر ملی گرایان آمریکای جنوبی اثر بگذارد . تردید او در پذیرش وام مورگان ، موید تناقض او با قدرت آمریکائی ها بود .

از طرف دیگر ، بونیا بر آن بود تا نابرابری رابطه با ایالات متحده را که بسیار بالا بود ، به سمت توازن رهبری کند . این اشتیاق ، کاملاً عادی بود .

کریستمس مردانش را از کشتی صادره شده به ساحل برد و آنان را به سمت « لاسیبا » شهر اصلی ساحل اقیانوس به حرکت در آورد . وقتی به آن شهر رسیدند ، دیدند کاپیتان کوپر لطف بزرگی در حق آنان کرده است . کوپر پیامی برای فرمانده نظامی منطقه ژنرال « فرانسیسکو گره رو » فرستاده بود و به او اعلام کرده بود که لاسیبا « منطقه بی طرف » است و « هیچ گونه جدالی نباید در آن شهر صورت پذیرد . » ژنرال گره رو که دید از دفاع از مواضع خود در شهر ممنوع شده است ، به این نتیجه رسید که خارج از شهر به شورشیان حمله کند .

نبرد لاسیبا که بیست و پنجم ژانویه 1911 در گرفت ، یکی از خونین ترین جنگ های آن دوره بود . صدها مرد ، در دو سمت نبرد می جنگیدند . مالونی که معروف به « مسلسل » بود و به خاطر استفاده از مسلسل « هاچکس » این لقب را پیدا کرده بود ، حتی مسلسل معروف خود را علیه مدافعانی که از مسلسل های کوچک « کراپ » استفاده می کردند و اسیر شده بودند نیز ، آتش کرد . در پایان نبرد ، ستیزه گران پیروز شدند . در میان کشته شدگان ، ژنرال گره رو هم که سوار بر اسب مردانش را به پیش می راند ، مشاهده می شد .

در « تگوسیگالپا » پایتخت هندوراس ، پرزیدنت داویلا می دانست که با سقوط لاسیبا خبرنگاروارتر از آن است که امیدی برای نجات باشد . برای جلوگیری از فاجعه ای که در حال وقوع بود ، وزیر مختار ایالات متحده را به مقر خود فراخواند و گفت « حاضر است ریاست جمهوری را به هر کسی که ایالات متحده از پیش طراحی کرده است ، واگذار کند . » رهبر هندوراس ، برای اثبات این نیت ، از مجلس ملی کشورش درخواست کرد که با قرارداد وام بانک مورگان موافقت کند . به جای پذیرش پیشنهاد داویلا ، مجلس قانونگذاری هندوراس آن را با بی حرمتی رد کرد در مقابل لایحه ای

را به تصویب رساند که در آن تصریح کرد آن قرار داد مغایر قانون اساسی و « تهاجم به هندوراس است . »

بعدها ، یکی از مورخان نوشت « هندوراس از چنگ بانکداران رها شد ، اما گرفتار چنگال تاجران موز شد . »

رای مجلس ملی هندوراس علیه دریافت وام از بانک مورگان ، سرنوشت داویلا را رقم زد . چند روز بعد ، ایالات متحده دستوری صادر کرد مبنی بر ممنوعیت هر گونه جنگ در هندوراس . این حکم ، بدان معنی بود که داویلا دیگر اجازه ندارد برای دفاع از هندوراس از ارتش کشورش استفاده کند . با از دست دادن قدرت دفاعی ، داویلا از مقام ریاست جمهوری هندوراس استعفا داد . پرزیدنت داویلا ، نه تنها به وسیله لی کریستمس ، بلکه مستقیماً به امر واشینگتن شکست خورد .

در چند هفته بعدی ، لی کریستمس و یکی از دیپلمات های آمریکائی به نام « تامس داسون » ، چند بار در کشتی ماریتا ملاقات کردند تا آینده هندوراس را مورد بحث قرار دهند . نتیجه مذاکرات شان این بود که يك نفر به مدت يك سال ریاست جمهوری موقتی هندوراس را به عهده می گیرد و پس از آن ، به نفع بونیلا کنار می رود . نقشه ، همان گونه که طراحی شده بود به اجرا در آمد و بونیلا در فوریه 1912 به ریاست جمهوری هندوراس رسید . به محض آن که بونیلا در « تگوسیگالپا » پایتخت هندوراس سوگند ریاست جمهوری یاد کرد ، تفنگداران دریائی ایالات متحده بارانداز «پورتوکورتس» را که شرکت های میوه آمریکائی از آن بارگیری می کردند ، مورد حفاظت نظامی قرار دادند ، مبادا که ملی گرایان به عنوان اعتراض ، آن لنگرگاه را نابود کنند .

دادستان آمریکائی نیواورلئان ، بعدها علیه بونیلا و کریستمس اعلام جرم کرد که بی طرفی را نقض کرده اند ، اما کار این دادخواست هرگز به محاکمه نکشید . پرزیدنت تافت ، شخصا دستور متوقف کردن اتهامات علیه بونیلا را صادر کرد . دادستان که متوجه این پیام شده بود ، بی درنگ دادخواست دیگری را علیه لی کریستمس تنظیم کرد .

پرزیدنت بونیلا ، به محض استقرار در کاخ ریاست جمهوری ، با تقدیر فراوان به مردی که او را به قدرت رسانده بود ، جایزه داد . به زمارای ، در نزدیکی سواحل شمالی ، ده هزار هکتار زمین پرورش موز داد که در حدود 24700 جریب است و بعدها ، ده هزار هکتار زمین دیگر را هم در نزدیکی های مرز گواتمالا به او هدیه کرد . پس از آن نیز ، به زمارای اجازه مخصوص داد تا هرچه می خواهد با معافیت کامل گمرکی از هندوراس صادر کند . و سرانجام ، بونیلا به زمارای اجازه رسمی داد که به نام دولت هندوراس 500 هزار دلار وام بگیرد تا برای باز پرداخت هزینه ای که ادعا می کرد صرف سازمان دادن انقلاب کرده است ، از آن استفاده کند .

با چنین دستاوردها و درآمدها و موقعیت هائی ، عجیب نبود که زمارای مدت کوتاهی پس از گذشت شورش آمریکائی ، معروف به « سلطان بی تاج آمریکای مرکزی » شود . زمارای ، در واقع شاه هندوراس شده بود . پس از مرگ بونیلا در سال 1913 ، زمارای بر سلسله ای از روسای جمهوری هندوراس سلطه داشت . در سال 1925 ، زمارای توانست حق استفاده از يك دهم الوار کشور هندوراس را به خود اختصاص دهد . مدتی بعد ، مجتمع اقتصادی (اینترپرایز) را با « یونایتد

فروت « ایالات متحده تشکیل داد و به سمت مدیر این شرکت بزرگ منصوب شد . به رهبری او بود که « یونایتدفروت » تبدیل به شبکه ی پیچیده و در هم بافته ای با زندگی آمریکای مرکزی شد . بنا به تحقیقی که در این مورد انجام شده است « این مجتمع پیچیده که با زندگی آمریکای مرکزی گره خورده بود ، در رقابت های اختناقى ، سلطه بر دولت ها ، سلطه بر کارگران ، اقدام علیه کارگران سازمان یافته ، انحصارات خطوط آهن ، نابود کردن کشتکاران ، در هم شکستن تعاونی های روستائی و استثمار مصرف کنندگان » نقش اصلی را در آمریکای مرکزی ایفا کرده است . تاچند دهه این کمپانی قدرتمند انحصاری ، در براندازی سایر دولت های آمریکای مرکزی نیز نقش اصلی را داشته است.

براندازی OVERTHROW

قرن آمریکائی تغییر رژیم ها
از هاوایی تا عراق

استیفن کینزر

STEPHEN KINZER

مترجم

فریدون گیلانی

FREIDOUN GILANI

gilani@f-gilani.com

www.f-gilani.com

فصل چهارم

تغییر ناگهانی در تاریخ جهان

در صبح سرد و ابری شانزدهم دسامبر سال 1907 ویرجینیا ، کشتی های قدرتمندترین ناگاون جنگی که تا آن زمان با پرچمی واحد باید بر دریا می رانند ، به خط شده بودند تا حرکتی با شکوه و هماهنگ را از ساحل ویرجینیا آغاز کنند . هزاران تن از مردم ، از ساحل ، یا سوار برقایی های کوچک ، غریو شادی سردادند . بسیاری شان ، پرچم های آمریکا را در هوا تکان می دادند . با این حال، فقط معدودی از آنان می دانستند که این ناوگان به کجا می رود .

در حالی که گروه موسیقی آهنگ « دختری که من جا گذاشته ام » را می نواخت ، شانزده ناو جنگی به آرامی از کنار کرجی بادیانی ریاست جمهوری « مای فلاور » که در واقع قایق تفریحی رئیس جمهوری ایالات متحده بود و در فاصله چهارصد یاردی ساحل لنگر انداخته بود ، گذشتند. آن ناوگان، مجموعاً چهارده هزار سرباز و تفنگدار دریائی را ، با در حدود نیم میلیون تن مهمات جنگی با خود می برد . همه کشتی ها را رنگ سفید زده بودند و پاروهاشان با کنده کاری ها و تزئینات طلائی ، چشم را خیره می کرد . پرزیدت تنودور روزولت که از زمان ورود به کاخ سفید ، با اشتیاقی وصف ناپذیر از قدرت دریائی حمایت می کرد ، نمی توانست هیجانش را از نظر ها پنهان کند .

روزولت ، که پوزخند معروفش در چهره اش می درخشید ، از مهمانانی که دعوت شان کرده بود تا در کرجی بادی ریاست جمهوری شاهد عزیمت آن ناوگان باشند ، پرسید : « تا به حال چنین ناوگانی را دیده اید ؟ در عمرتان شاهد چنین روز با شکوهی بوده اید ؟ واقعا تماشای چنین صحنه ای باید باعث غرور و مباهات همه ما باشد ! »

روزولت قسمت اعظم دوران ریاست جمهوری خود را صرف ساختن این کشتی ها کرده بود . رئیس جمهوری ایالات متحده می خواست قدرتش را به رخ جهان بکشد ، اما زمینه ی هیچ جنگی در میان نبود که بخواهد این قدرت دریائی را به مصاف آن بفرستد . با فراست و شامه ی خاصی که او داشت ، تصمیم گرفته بود آن ناوگان را تشکیل بدهد و به صورت نمایشی به سفری طولانی بفرستد . قرار براین بود که « ناوگان بزرگ سفید » ؛ که به همین نام معروف شده بود ، از جنوب ویرجینیا به راه افتد ، از بنادر کارائیب بگذرد ، هر دو ساحل آمریکای جنوبی را بپیماید ، و سرانجام در کالیفرنیا پهلو بگیرد .

ناوگان بزرگ سفید ، نیروی نظامی ترسناکی را نمایندگی می کرد ، اما ماهیتش بسا فراتر از نوعی سلاح جنگی بود . قدرتی دریائی که تنودور روزولت در شانزدهم دسامبر 1907 به نمایش گذاشت ، مظهر اعتماد به نفس و پشتوانه احساسی بود که آمریکائی ها در نخستین دهه قرن بیستم نسبت به امکانات نا محدود کشور خود داشتند . این قدرت نمائی ، باید اطمینان آمریکائی را در مورد قدرت نظامی ایالات متحده تقویت می کرد و این اطمینان و اعتماد را ، به صورت عملی به رخ جهانیان می کشید . روزولت می پنداشت که این بهترین تدبیر برای به اهتزاز در آوردن پرچم ایالات متحده در ترینیداد ، برزیل ، شیلی ، پرو ، و مکزیك بود ؛ اگر چه حتی این سفر تبلیغاتی و قدرت نمایانه نیز ، برای فرونشاندن عطش جاه طلبی او کافی نبود . روزولت نخستین رئیس جمهوری ایالات متحده بود که درك و تصور او از قدرت آمریکائی ، جهانی کردن آن بود و ناوگان بزرگ سفید ، در واقع ابزار اعلام این قدرت جهانی بود .

چند ساعت پس از عبور ناوگان از « همپون رودز » ، دریاسالار « رابلی ایوانز » افسران را فراخواند و به آنان خبر تکان دهنده ای داد . مسیر شان ، آن گونه که اعلام شده بود ، نبود . روزولت نقشه واقعی را به دریا سالار داده بود و از او خواسته بود که تا از مقصد دور نشده اند ، آن را محرمانه نگه دارد . ناوگان واقعا آمریکای جنوبی را تا کالیفرنیا دور می زد ، اما آن جا توقف نمی کرد . ادامه مسیر ، اقیانوس آرام را می پیمود ، وارد اقیانوس هند می شد ، از کانال سوئز می گذشت ، مدیترانه را پشت سر می گذاشت ، به تنگه جبل الطارق می رسید و از آن جا وارد اقیانوس آتلانتیک می شد تا دوباره در ویرجینیا لنگر بیندازد . این مسیر ، نه يك قاره ، بلکه جهان را دور می زد .

وقتی نقشه در جامعه ایالات متحده علنی شد ، منتقدان روزولت زبان به اعتراض گشودند . تنودور روزولت را متهم کردند که فرستادن آن همه کشتی جنگی به سفری چنان جاه طلبانه ، اقدامی تحريك آمیز است . منتها ، هیچ يك از آن منتقدان ، حرفی از خطرات و هزینه های گزاف چنان سفری نزدند . « یوکن هیل » سناتور « مین » که رئیس کمیته بودجه دریائی هم بود ، تهدید کرد که جلو بودجه نیروی دریائی را خواهد گرفت . روزولت فقط در چند کلمه به او پاسخ داد که بودجه مورد نیاز را قبلا دریافت کرده است . و بدون رعایت نزاکت سیاسی نوشت : « اگر سناتور هیل جرئت دارد ، بودجه را پس بگیرد ! »

در چهارده ماه بعدی ، آمریکائی ها بی امان به پیشرفت و توسعه ناوگان سپید پرداختند . پس از آن که چند ملوان آمریکائی در کافه های ریودوژانیرو درگیر شدند و جنجالی به پا شد ، خبرنگاران آمریکائی شروع کردند به دور زدن ماجرا ، حاشیه پردازی و توجیه خشونت ملوانان ناوگان بزرگ سفید . و

حتی آن را واکنشی شجاعانه در آستانه خطر ارزیابی کردند . حال آن که واقعیت خلاف آن گزارش ها بود . خبرنگاران گزارش می دادند که افسران و سربازان ناوگان سپید ، هرجا که پا می گذارند به گرمی مورد استقبال قرار می گیرند .

واقعیت هم این بود که در آمریکای جنوبی ، برای آنان جشن و پایکوبی و رژه و مسابقات ورزشی برپا کردند و حتی یکی از آهنگ سازان کشور پرو برای آنان آهنگ ستایش آمیزی به نام « نظامیان سپید » ساخت . در پرل هاربر ، شش روز ماندند و ضمن عیاشی و زنبارگی ، در مسابقات قایقرانی و سایر تفریحات استوایی شرکت کردند . در اوکلند و زلاند نو ، رقصندگان بومی برای آنان رقص های محلی اجرا کردند . نیم میلیون نفر در سیدنی استرالیا به آنان خوش آمد گفتند . از استرالیا به سوی مانیل پایتخت فیلیپین راندند که در تملک آمریکائی ها بود ، اما چون شنیدند در آن بخش از متصرفات پیشین آمریکائی بیماری وبا شایع شده است ، پا به ساحل نگذاشتند . بعد به ژاپن رفتند که استراتژیست های آمریکائی قبلا آن کشور را رقیبی در حال ظهور در اقیانوس آرام ارزیابی کرده بودند ، از آن جا به چین رفتند ، برگشتند به فیلیپین ، راه سیلان را (که نام جدیدش سریلانکا است) در پیش گرفتند و سرانجام ، از طریق کانال سوئز و پیمودن اقیانوس آتلانتیک ، راهی مبداء حرکت شدند.

ناوگان بزرگ سفید ، بیست و دوم فوریه 1909 که روز تولد جرج واشینگتن بود ، به پایگاه خود در ویرجینیا بازگشت . علیرغم بارانی بی امان که می بارید ، جمعیت عظیمی به استقبال ناوگان سپید رفته بودند . وقتی کشتی های غول پیکر در لنگرگاه جولان می دادند که پهلوی بگیرند . دسته موزیک نظامی ، سرود « هیچ جائی مثل وطن نیست » را نواخت . البته پرزیدنت روزولت هم که فقط دوهفته دیگر به ریاست جمهوری اش باقی مانده بود ، در آن موج جمعیت حضور داشت . بعدها ، روزولت نوشت که تامین و راه انداختن آن سفر دریائی فوق العاده « مهمترین خدمتی بود که من به صلح کردم . »

این ادعا ، البته قابل بحث است ، اما سفر دور دنیای ناوگان بزرگ سپید ، آثار عمیقی داشت . مهمترین اثر ، این تجربه بود که نیروی دریائی به ارزش و توان لجستیک خود برای تخلیه نیرو در نقاط دور دست جهان پی برد . این تجربه ، زمینه ای شد تا معماران دریائی ایالات متحده ، امکانات توسعه ی کشتی های جنگی نسل بعد را مورد بررسی دقیق قرار دهند . ناوگان سپید به ساحل هر کشوری که رسید ، دولت ها و مردم عادی آن کشور ، به قدرت آمریکا پی بردند و برایش هلله سردادند . مهمتر از همه اما ، نمایش نظامی و حرف مفت ایالات متحده در بیانیه ای تحریک آمیز بود که می گفت در معادلات جهانی ، بزرگترین قدرت است . کسانی که ناوگان بزرگ سپید را دیده بودند، تردیدی در قدرت و بلند پروازی این ملت به خود راه نمی دادند .

* * * * *

تغییرات سیاسی در سیاست های جهانی ، اغلب به صورت تدریجی رخ می دهند و تا سال ها بعد ، به دشواری می توان آن ها را مورد توجه جدی و عمیق قرار داد . با ظهور ایالات متحده به مثابه قدرت جهانی اما ، شرایط چنین نبود . این تغییر در سیاست جهانی به صورت کاملاً ناگهانی در بهار و

تابستان سال 1898 واقع شد .

تا آن زمان به نظر می رسید اغلب آمریکائی ها راضی بودند به این که به عنوان يك ملت ، در حیطه ی قاره خود توسعه یافته اند . رهبران شان موقعیت های بسیاری را برای تصرف هاوایی جدی نگرفتند . در نخستین انقلابی که در سال 1868 در کوبا رخ داد ، کوبا را تصرف کردند ، اما آن جا نماندند. حتی در دهه ی 1870 که به نظر می رسید جمهوری دومینیک آماده ی الحاق به ایالات متحده است ، سعی نکردند بر آن کشور سلطه یابند.

در سال 1898 اما ، ایالات متحده از نظریه سناتور « هنری کابوت لاج » که آن را « سیاست بزرگ » می نامید ، مشتاقانه استقبال کرد . مورخان نام های مختلفی بر این نظریه نهاده اند : توسعه طلبی ، امپریالیسم ، یا نواستعمار ؟ نظریه « سیاست بزرگ » به هر عنوانی که نامیده شود ، تمایل آمریکائی ها به توسعه طلبی جهانی را نمایندگی می کند .

دیپلمات و مورخ بریتانیائی « جیمز رایس » در پائیز 1898 با شگفتی می نویسد « در این شش ماه چه تغییر شگفتی آوری در جهان اتفاق افتاده است . » و ادامه می دهد که : « شش ماه پیش ، شما همانقدر می توانستید به تصرف نظامی و الحاق فیلیپین و پورتوریکو به ایالات متحده بیندیشید که امروزه فکر کنید مثلا اسپیتبرگن به تصرف آمریکائی ها در آید . »

البته بعضی آمریکائی ها از آن همه جاه طلبی که دورترین نقاط جهان را نیز نشانه رفته بود ، به وجد آمدند . هنری کابوت لاج در زمره ی بسیاری از اعضای کنگره بود که بر نظریه ضمیمه کردن کانادا به ایالات متحده ، اصرار می ورزید. تئودور روزولت در این اندیشه بود که به اسپانیا حمله کند و «کادیز» (بندری در جنوب غربی ساحل اقیانوس آتلانتیک اسپانیا - م) و بارسلون را به تصرف در آورد . رهبران پرتغال را وحشت برداشته بود که مبادا سربازان آمریکائی « آزورس » را تصرف کنند .

پیش از آن که در سال 1898 ایالات متحده به مثابه قدرتی جهانی عرض اندام کند ، بارها به اتکای قدرت نظامی خود ، کوشیده بود تا کشورهای دیگر را مجبور به خریدن کالاهای آمریکائی کند . دریادار « ماتیو پری » ، در سال 1854 کشتی های توپدارش را به سمت ژاپن رانده بود تا در سایه قدرت آن ها ، ژاپنی ها را مجبور کند تا قرارداد گشودن بندر هاشان به سوی تجار آمریکائی را امضا کنند . در سال 1882 ، پرزیدنت « جستر آ. آرتور » ، نیروی دریائی خود را به همین قصد روانه کره کرد . با این حال ، در اواخر همین قرن (قرن نوزدهم - م) اقتصاد آمریکائی به سطحی از تولید رسید که این گونه تحمیل ها را تبدیل به سیمای مرکزی سیاست خارجی ایالات متحده کرد .

مورخ برجسته « چارلز برد » مدعی است که « در این مقطع تاریخی است که سیاست واقعی شکل می گیرد . موقعیت و فرصتی آزاد در جهت توسعه بازارهای خارجی ، برای کامیابی بازرگانان آمریکائی به صورتی ضروری و اجتناب ناپذیر در آمد . دیپلماسی جدید ، تجارت است . اساس این دیپلماسی ، ایجاد و تعمیق منافع اقتصادی در آن سوی مرزهاست . »

ناظران خارجی ، با حالتی آمیخته از حیرت و وحشت ، به عرض اندام این آمریکای جدید می نگریستند. خبرنگاران اروپائی که در سال 1898 در ایالات متحده بودند ، بیش از همه دچار شگفتی شدند. یکی از آن خبرنگاران ، در تایمز لندن نوشت که او در ایالات متحده شاهد « تغییر ناگهانی در تاریخ جهان است . » خبرنگار دیگری ، در منچسترگاردین گزارش داد که تقریبا همه آمریکائی ها

از فکر توسعه طلبی استقبال کرده اند ، حال آن که منتقدانی اندك ، « مورد تمسخر جامعه قرار گرفته اند. »

بعضی روزنامه نگاران ، از آن چه می دیدند بر آشفته بودند . خبرنگار روزنامه « لاستامپا » ی نیویورک نوشت « عشق به آن چه غیر ممکن است ، و هیجان دیوانه واری که پیش از آن هرگز تا به این حد ابراز نمی شده ؛ حتی اگر فقط يك ساعت شاهد آن باشید ، اعصاب شما را به هم می ریزد ، چشم های شما را خیره می کند ، دست هاتان را به ریشه می اندازد و کاری می کند که گوش هاتان را بگیرد و پا به فرار بگذارید . » « لوتتمپ » روزنامه سوئیسی نوشت ایالات متحده که پیش از آن می توانست « نمونه جامعه ای دموکراتیک باشد » حالا تبدیل شده است « به جامعه ای که به کشورهای دنیای کهنه نزدیک تر شده ، خود را مثل آن کشورهای دوران کهن تا دندان مسلح کرده و درست مثل آنان ، حالت تهاجمی به خود گرفته است . » نشریه دیگری به نام « فرانکفورتر سایتوگ » به آمریکائی ها هشدار داد که « بیش از حد تند می روند » ، اما تاکید ورزید که آمریکائی ها گوش به این حرف ها نخواهند داد .

آمریکائی ها چندان دغدغه ی پرسش های دیپلماتیک را ندارند . آنان به همان اندازه وحشی اند که سرزمین شان . عقاید خاص خودشان را دارند ، سیاست خودشان را دارند و فقط به رموز دیپلماتیک خود می اندیشند . آمریکائی ها راهی را که در پیش گرفته اند ادامه خواهند داد و هیچ اهمیتی هم برای شان ندارد که اروپائی ها چه می گویند .

تقریباً يك قرن ، بسیاری از مردم در ایالات متحده باور کرده بودند که حاکمیت شان برشمال آمریکا « تقدیر محتوم » آن ها است . در سال 1898 که به آنان گفته شد اکنون این تقدیر و سرنوشت صورت جهانی به خود گرفته و به آنان حکم می کند که بر سرزمین های فراسوی مرزهای خود نیز مسلط شوند ، بسیاری شان هلهله سردادند . در این میان ، گروهی که جسورانه سخن می گفتند ، این تغییر در روش ملی را ، ابزاری برای خیانت به روح سنت آمریکائی دانستند . روسای دانشگاه ها ، نویسندگان ، چند تن از غول های صنایع ؛ از جمله آندروکارنگی ، کشیش ها ، رهبران کارگری ، و رهبران هر دو حزب ؛ از جمله رئیس جمهوری پیشین گروور کلیولند ، از معترضان بودند . این گروه ، تجاوز نظامی آمریکائی ها در کشورهای دیگر ، بخصوص جنگ علیه چریک های فیلیپین را ، محکوم کردند و از آمریکائی ها خواستند تا حق تعیین سرنوشت را به خود ملت ها واگذارند . یکی از این منتقدان ، « ا. ل. گادکین » ، مویه سرداد که با معیارهای جدید ، هیچ کس نمی تواند به تردیدی که در وجود « آمریکائی های پاکدل » پدید آمده است ، شکی به خود راه دهد . او نوشت : « این بخش از آمریکائی ها ، به شك افتاده اند که ایالات متحده چنان به خود غره شده است که می خواهد ملت های دیگر را در هم بکوبد . آنان باور نمی کنند که ایالات متحده قصد دارد تنگه ها ، مجمع الجزایر متعلق به ملت های دیگر ، مرزهای دیگران و شبه جزایرها را اشغال کند . ظاهر وقایع هم نشان می دهد که چنین شك و تردیدی کاملاً بجاست و دولتمردان چنین سودائی را در سر می پروراندند . این دولتمردان ، سخن از محترم شمردن دکترین مونروئه به زبان می رانند . این آمریکائی های پاکدل ، ضرورت داشتن نیروی دریائی عظیم را باور ندارند ، جامعه اروپائی را تحسین می

کنند، می خواهند به اروپا بروند ، و اگر بخواهند به اروپا بروند ، نمی توانند جامعه خود را با جامعه اروپائی مقایسه کنند که نسبت به آن بسیار عقب مانده تر است . « (روزنامه نگار آمریکائی که به دلیل تعمیق سیاست های توسعه طلبانه و شروع تاخت و تازهای آمریکائی ، با شیفتگی مجبور به چنین مقایسه ای می شود ، می داند که درست در همان قرن نوزدهم و قرن های پیش از آن ، استعمارگران اروپائی با آسیا و آفریقا و آمریکای لاتین چه کرده اند ، اما فاجعه جهانی کشور خود را به عنوان « آمریکائی پاکدل ، یا خالص و وفادار » چنان هولناک می یابد که وجه منفی قاره ی مورد مقایسه را ندیده می گیرد ، و فراموش می کند که اشغال قاره آمریکا و قتل عام سرخپوستان که بومیان و صاحبان اصلی آن بودند ، به عنوان شاهکار اسپانیائی های اروپائی در تاریخ جنایات بشری ثبت شده که بعد منجر به سرازیر شدن انگلیسی ها و فرانسوی ها و آلمانی ها و... به قاره آمریکا و کشتار وحشیانه بومی های این قاره شد . یعنی که از این بابت ، آن هائی که بعد آمریکائی و به قول گادکین ، حتی « آمریکائی های پاکدل ! » شدند ، جز اروپائی های غارتگری نبودند که هم یکدیگر را می دریدند ، هم سایر ملت ها را و هم کارخانه کریستف کلمب سازی از کار در آمدند - م)

این گونه سخن ها ، توسعه طلبان را سخت بر آشفت . تئودور روزولت ، گادکین را متهم کرد که « دروغگوئی پست و بد طینت » است . روزولت در نامه ای به دوستش لاج نوشت که آن گروه ضد امپریالیست « از قماش آن احساساتی های بین المللی هستند که نشسته اند و برای خودشان حکم صادر می کنند . اینان شخصیت های بی رگی را نمایندگی می کنند که قصد نابودی غیرت و همت رزمنده نسل های آینده ما را دارند . « در جای دیگری ، روزولت آنان را آشکارا « خائنانی می نامد که هنوز به دار آویخته نشده اند . «

در پایان چالش ، ضد امپریالیست ها شکست خوردند ، اما نه به این دلیل که بسیار تندرو بودند ، بلکه به آن علت که به حد کافی رادیکال نبودند . ایالات متحده ، با سرعتی شگفتی آور تغییر می کرد . خطوط آهن و تلگراف ، آمریکائی ها را بیش از پیش به همدیگر نزدیک کرد . به حدی که اصلا تا آن زمان سابقه نداشته . کارخانه های غول آسایی مثل قارچ از زمین روئیدند و امواج مهاجران اروپائی را به خود جذب کردند . شیوه زندگی به سرعت ، و بخصوص در زندگی سیاسی رو به تغییر گذاشت که نهادهای سلطه ی خود بر زندگی ملی را ایجاد کرد . این نتایج ، ضد امپریالیست ها را به وحشت انداخت . جامعه ، آنان را به چشم سنت پرستان فرتوتی می نگریست که می خواستند جامعه ایالات متحده را در حالت رکودی نگه دارند . فریادها و فراخوان های این گروه برای متوقف کردن سیاست توسعه طلبانه ی ایالات متحده ، و مویه های آنان در باب مدرنیته ی شرورانه ای که به جریان افتاده بود ، در کشوری که غرق در جاه طلبی ، انرژی و احساس امکانات نا محدود شده بود ، هیچ طنینی نیفکند .

محرك اولیه ی موج « تغییر رژیم » ها به وسیله ایالات متحده که از سال 1893 تا 1911 به طول انجامید ، عمدتاً جست و جوی منابع طبیعی ، بازارهای جدید ، و موقعیت های تجاری بود . بسیار از امپریالیست های این دوره ، ابزارهای سوداگران بزرگ بودند ، اما همه شان در این رده قرار نمی گرفتند . مثلاً ، روزولت ، لاج و کاپیتان آلفرد تیلر ماهان ، بیشتر به برتری جهانی در تاریخ می اندیشیدند . به نظر آنان ، هر ملت بزرگی ، خود به خود باید توسعه طلب می بود . آنان می اندیشیدند که پیشرفت در امر تجارت و دفاع از امنیت ملی ، به تعبیر یکی از مورخان « با خودخواهی متجاوز

ملی و پیوند رومانتيك با قدرت ملی « رابطه مستقیم دارد . آنان ، خود را وسیله ای در دست تقدیر و مشیت الهی می پنداشتند . (که ایرانیان تحت ستم حاکمیت اسلام سیاسی از سال 1357 شمسی / 1979 میلادی را به یاد طرز تفکر خمینی و پیروان بی ترحم او می اندازد ، و برای آمریکائی های دهه ی اول قرن بیست و یکم ، ادعای مشابه جرج واکر بوش در حمله وحشیانه به عراق در سال 2003 را تداعی می کند . خمینی و پیروان او ، جنایات خود را تکلیف الهی تبلیغ می کرده اند و جرج واکر بوش هم رسماً گفت وظیفه ای را انجام می دهد که خداوند او را وسیله انجام آن کرده است - م .)

غریزه انجام ماموریت عظمت و جلال و شکوه جهانی ، پیش از آن در روانشناسی آمریکائی ها ریشه دوانده بود . از زمانی که « جان وینتروپ » رویای خود برای ساختن « شهری بر بلندای تپه » را اعلام کرد تا جهان بتواند از آن ارتفاع آرزوهای خود را جست و جو کند ، آمریکائی ها خود را مردمی خاص و تافته ای جدا بافته تلقی کردند . در پایان قرن نوزدهم ، بسیاری از آمریکائی ها باور کردند که وظیفه دارند وحشیان نیازمند را متمدن کنند و توده های استثمار شده را از ستم و ظلم و جور برهانند . زمانی که بحث ضمیمه کردن فیلیپین به ایالات متحده در گرفت ، « رادیارد کیپلینگ » با انتشار شعر معروفی در مجله « مك لیور » ، روحیه ی انجام این ماموریت و وظیفه را دامن زد .

شور و حال مردان سفید را گرد آورید

بهترین نژادتان را رهسپار کنید

بروید تا فرزندان تان را که جلای وطن کردند

چون زنجیری به هم پیوند دهید

بروید تا نیاز اسیران را برآورید

بروید تا با لباس سنگین رزم

نیازهای مردمی را

که در توحش و انزوا پرپر می زنند برآورید

بروید تا به مردم عبوس تازه به چنگ آمده

و به مردمی که نیمی شان شرور و نیمی دیگر کودک اند

خدمت کنید .

آمریکائی ها عمیقاً روحیه و سمت و سوئی دلسوز داشتند . بسیاری شان ، نه تنها آن گونه آزادی و کامیابی را که نصیب شان شده بود گرامی می داشتند ، بلکه مشتاقانه میل داشتند خوشبختی شان را با دیگران تقسیم کنند . به این دلیل بود که در زمان های مختلف ، از دخالت نظامی در کشورهای دیگر که به آنان گفته شده بود ماموریتی برای نجات مردم دیگر و خوشبخت کردن آنان است ، پشتیبانی می کردند .

زمانی که پرزیدنت مك کینلی گفت می خواهند در کوبا وارد جنگ شوند تا « مردم بیخ گوش شان را از قید ستم رها کنند » ، آمریکائی ها برایش هلهله سردادند . يك دهه بعد هم که پرزیدنت « تافت » اعلام کرد دولت نیکاراگوئه را برای ایجاد « نهاد جمهوری » و تشویق « میهن پرستی واقعی » سرنگون می کند ، آمریکائی ها ابراز مسرت کردند . از آن زمان به بعد ، هر گاه که ایالات متحده

اقدام به براندازی دولتی خارجی کرد ، رهبرانش در سطح جامعه اصرار ورزیدند برای کمک به مردمی که رنج می برند دست به تجاوز نظامی زده اند ، نه برای توسعه ی قدرت آمریکائی .

این پدرگرایی ، همواره با نژاد پرستی عجین بوده است . بسیاری از آمریکائی ها ، مردم آمریکای لاتین و جزایر اقیانوس آرام را « رنگین پوستان » بومی می پنداشتند که نیاز به کمک و راهنمایی سفید پوستان دارند . این تصویر را ملتی برای خود ساخته بود که جمعیت سیاه پوستش تحت ستم سیستماتیک بودند و تبعیض بسیار تعصب آمیز نژادی سراسر کشورش را فرا گرفته بود . ملتی با این فرهنگ و طرز و تفکر ، باور کرده بود که ملت های دیگر به سلطه ی ایالات متحده نیاز دارند .

سخنرانی ها و مباحثی که براساس تصور برتری نژاد سفید ، توسعه طلبی آمریکائی را توجیه می کردند ، برمبنای استدلال ها و سخنان سیاسی دهه 1890 استوار بودند . سناتور « آلبرت بوریج » از ایندیانا ، توسعه طلبی را به عنوان بخش طبیعی رشد تعریف کرد و چنین به توجیه آن پرداخت که « اگر تمدن برتر و نوع نجیب تر و نیرومندتر مردان دخالت نکنند ، تمدن رو به نابودی می رود و نژاد ها فاسد می شوند. » یکی دیگر ؛ « چارلز کوچرین » ، وکیل میسی سی پی در مجلس نمایندگان بود که می گفت « حرکت این نژاد شکست ناپذیر به پیش بود که این جمهوری را بنیان نهاد » ، و پیشگوئی می کرد که « جهان را نژاد آریائی فتح خواهد کرد. » در مجلس نمایندگان ، همه اعضا پس از سخنرانی این نماینده ، با همه وجودشان برایش کف زدند.

بسیار منطقی بود که این گونه داد سخن دادن از جهان گشائی ، در تمایلات نژاد پرستانه طنینی سنگین داشته باشد . جالب توجه این است که ضد امپریالیست ها هم از نژاد پرستی سخن می گفتند. بسیاری از آنان ، بر آن بودند که دست اندازی ایالات متحده به سرزمین های دیگر ، عده ی مردم غیر سفید پوست را در درون مرزهای ایالات متحده افزایش خواهد داد . و در نهایت ، ضد امپریالیست ها بیم از آن داشتند که سرزمین های تصرف شده و افزایش جمعیت غیر سفید پوست در ایالات متحده ، به آنان اجازه خواهد تا نمایندگان خود را به کنگره بفرستند. « چامپ کلارک » نماینده میسوری در مجلس نمایندگان ، یکی از ایشان بود که به وضوح وحشتی را که این نتیجه می توانست به بار آورد ، در مجلس مطرح کرد .

چگونه ما می توانیم این شرم را تحمل کنیم که يك سناتور چینی از هاوایی ، با موهای به هم بافته ی آویخته بر پشت و بتی چینی در دست ، از روی صندلی کاج نشان بلند شود و با انگلیسی دست و پا شکسته ی آمیخته به اصطلاحات چینی ، با جرج فریسبی هوآر ، یا هنری کابوت لاج بحث کند؟

آقای رئیس ، اگر شما بیست سال بعد هم رئیس مجلس نمایندگان باشید ، مجلسی چند زبانه خواهید داشت ، و وظیفه دردناک شما این خواهد بود که « جنتلمنی از پا تا گونیا » ، « جنتلمنی از کوبا » ، « جنتلمنی از سانتودومینگو » ، « جنتلمنی از کره » ، « جنتلمنی از هنگ گنگ » ، « جنتلمنی از فیجی » و « جنتلمنی از گرین لند » را به رسمیت بشناسید ، یا ، با ترس و لرز ، « جنتلمنی از جزایر کاینال » را که آب از لب و لوجه اش سرازیر شده و با دندان های ناپیدایش به شما زل زده است ، تحمل کنید .

* * * * *

چند روز پس از سقوط پادشاهی هاوایی در هفدهم ژانویه 1893 ، بسیاری از روزنامه های آمریکایی این عمل را محکوم کردند . نیویورک اونینگ پست ، آن را « انقلابی فقط برای اسکناس » خواند . نیویورک تایمز ، آن دخالت را « فقط عملیاتی برای تجارت » نامید . سایر روزنامه ها ، آن را با عنوان هائی مثل « این وزیر ایالات متحده استیونس بود که لی لیوئوکالائی را سرنگون کرد » و « کشتی جنگی بوستون در انقلاب هاوایی نقش اصلی را ایفا کرد » ، گزارش دادند .

همزمان با انتشار این گزارش ها و مقاله ها ، رهبران جدید هاوایی قدرت خود را مستحکم می کردند . پرزیدنت « سنفورد دول » و « شورای مشورتی » او ، حکومت نظامی اعلام کردند ، حق آزادی متهمانی را که دلیلی برای توقیف شان وجود نداشت ، به حالت تعلیق در آوردند ، و دستور دادند تا گارد ملی تشکیل شود . با این حال ، به مرور نگران شدند که مبادا این تمهیدات و ترفند ها نیز قادر به حفظ رژیم نونهال شان نشود . بنابراین ، برنامه ریزی کردند تا جان ل . استیونس دیپلمات آمریکایی که انقلاب آنان را امکان پذیر کرده بود ، ستاره ها و خطوط راه راه پرچم ایالات متحده را بر فراز کاخ دولت در هونولولو به اهتزاز در آورد و اعلام کند که به نام ایالات متحده ، وظیفه او « حفاظت از جزایر هاوایی است . »

سنفورد دول که حالا دیگر رئیس جمهوری هاوایی شده بود ، بعدها در خاطراتش نوشت « يك واحد از تفنگداران دریائی ایالات متحده در کاخ دولت مستقر شدند و سربازانی را نیز مامور حفاظت از اسقف اعظم و قلمرو او کردیم . با این تدابیر حفاظتی ، وضع رو به آرامش نهاد . »

چند روز بعد ، لورین تارستون سردهسته شورشیان هاوایی ، با چهارتن دیگر از اعضای « کمیسیون الحاق » به واشینگتن رسیدند . این گروه ، پیش نویس عهد نامه ای را با خود به واشینگتن برده بود که بنا بر مفاد آن « وحدت سیاسی کامل و همیشگی میان ایالات متحده و جزایر هاوایی » تامین می شد . اما پیش از آن که سنا این عهد نامه را به رای بگذارد ، مهمان بسیار نا خوانده و نا خواسته ای وارد واشینگتن شده بود : ملکه مخلوع هاوایی . ملکه در بیانیه ای رسمی که برای « جان واتسون فوستر » ، جانشین وزیر امور خارجه پیشین « جیمز ج . بلین » نوشته بود ، مدعی شده بود که شورشیان اشغالگر کشور او ، بدون حمایت نیروهای نظامی ایالات متحده « حتی يك ساعت هم نمی توانند دوام بیاورند » ، و تاکید ورزیده بود که « دولت جدید به هیچ وجه از حمایت معنوی و مادی توده های مردم هاوایی برخوردار نیست »

این اتهامات ، بسیاری از آمریکایی را در مورد الحاق هاوایی به ایالات متحده ، دچار شك و تردید کرد و سنای ایالات متحده ، پیش از پایان اجلاس خود ، بر آن شد تا به عهد نامه الحاق هاوایی رای ندهد . تارستون و همدستان نومیدش ، دست خالی واشینگتن را ترك کردند . چهارم مارس 1893 ، گروور کلیولند برای دومین دوره ریاست جمهوری خود سوگند خورد . کلیولند دموکرات بود و ضد امپریالیست اعلام شده بود . پنج روز پس از آغاز دومین دوره ریاست جمهوری ، عهد نامه الحاق هاوایی به ایالات متحده را رد کرد .

چهارم ژوئیه 1894 ، رهبران جدید مجمع الجزایر هاوایی در ابراز واکنش نسبت به عمل پرزیدنت کلیولند ، جمهوری هاوایی را به ریاست سنفورد دول ، اعلام کردند . بنا به قانون اساسی این جمهوری ، اغلب قانونگذاران باید انتصابی می بودند ، نه انتخابی ، و فقط مردان ثروتمند و زمین دار صلاحیت قرار گرفتن در مشاغل دولتی را می داشتند . این قانون اساسی ، بومی های هاوایی را از

شرکت در دولت سرزمین شان محروم می کرد . چند ماه بعد ، گروهی از آنان قیامی ناکام را سازمان دادند . همه را گرفتند . ملکه سابق هاوایی هم ، جزو دستگیر شدگان بود . شش روز پس از بازداشت او ، هیئتی از مقام های مسئول به ملاقات او رفتند و مجبورش کردند تا سند استعفايش را امضا کند . خود او ، بعدها گفت که برای نجات سایر عناصر قیام که پای اعدام بودند ، راهی نداشته است جز آن که آن سند را امضا کند . با این حال ، يك دادگاه نظامی شش تن از آنان را محکوم به مرگ کرد . با وجود این ، حکم اعدام اجرا نشد و چند سال بعد ، همه آن ها آزاد شدند . خود ملکه لی لیوئوکالانی به پنج سال حبس محکوم شد که پس از دو سال آزادش کردند .

در سال 1897 ، ویلیام مك كینلی از جمهوری خواهان طرفدار جهانگشائی ، جای کلیولند را در کاخ سفید گرفت . به محض آن که ویلیام مك كینلی سوگند ریاست جمهوری خورد ، هیئتی از جانب دولت هاوایی به ملاقات او رفت . ویلیام اسمیت یکی از اعضای آن هیئت نمایندگی ، بعدها نوشت که پس از سال ها تحمل کلیولند ، دید که مك كینلی از زمین تا آسمان با او تفاوت دارد .

دیری نگذشت که مك كینلی حمایت خود از الحاق هاوایی به ایالات متحده را اعلام کرد و بیدرنگ لابی طرفدار این طرح ، فعالیتش را از سر گرفت . خود پرزیدنت سنفورد دول به واشینگتن رفت تا این لابی را رهبری کند . کسی چندان توجهی به او نکرد ، اما به محض آن که داشت امیدش را از دست می داد ، فضای واشینگتن ناگهان تغییر کرد . در بهار سال 1898 ، و در واقعه ای که با سرعت به صورت موازی رخ داد ، کشتی جنگی « مین » در هاوانا به هوا رفت ، ایالات متحده با اسپانیا وارد جنگ شد ، و دریادار دیوئی ، ناوگان اسپانیا را بکلی در فیلیپین نابود کرد . طرفداران الحاق هاوایی ، فرصت اغوا کننده و دلیل موجهی برای اثبات ادعای خود یافتند : برای پیش بردن کارزار استقرار قدرت در آسیا ، هاوایی می توانست بهترین پایگاهی باشد که ایالات متحده بدان نیاز داشت .

آوا س. الکساندر ، وکیل نیویورک در مجلس نمایندگان ، اعلامیه خطرناک و مرگباری صادر کرد . «ضمیمه کردن جزایر هاوایی به ایالات متحده ، برای نخستین بار برای ما به صورت ضرورت جنگ در آمده است . امروزه ، ما از هر زمان دیگری بیشتر به هاوایی نیاز داریم .»

بسیاری از همکارانش ، بیدرنگ با او موافقت کردند . این اعلامیه چنان تب و تاب ایجاد کرد که در تابستان سال 1898 ، درك ایالات متحده بکلی از این رو به آن رو شد . هر دو مجلس کنگره – مجلس نمایندگان و سنا – ، به پیمان الحاق هاوایی رای موافق دادند . پرزیدنت مك كینلی روز هفتم ژوئیه 1898 مصوبه کنگره را امضا کرد و به این ترتیب ، هاوایی بخشی از ایالات متحده شد .

ویلیام آدمز روس ، در تاریخ دوجلدی خود از وقایع آن دوره ، می نویسد « در این که هاوایی به خاطر جنگ با اسپانیا ضمیمه ی ایالات متحده شد ، جای تردید وجود دارد . زنجیره ی نتایجی که وقایع جاری آن دوره را پیش رو می گذارد ، از این قرار است : ایالات متحده در دفاع از کوبا با اسپانیا جنگید ؛ برای شکست دادن اسپانیائی ها ، ضروری به نظر رسید که فیلیپین را فتح کنند ؛ برای فتح فیلیپین ، به ایستگاهی بین راه نیاز داشتند . در واقع ، الحاق هاوایی زمانی صورت پذیرفت که ایالات متحده به آن جزایر برای ایجاد امپراتوری جدید خود نیاز داشت . »

دو نسل بعد ، زمانی که ایالات متحده به خاطر حمله ای که به پرل هاربر صورت گرفته بود وارد جنگ جهانی شد ، بسیاری از اعضای کنگره اکراه داشتند که هاوایی را در موقعیت یکی از ایالت

های خود به رسمیت بشناسند . دلیل بخشی از این مخالفان ترکیب نژادی جمعیت هاوایی بود ، بخشی دیگر به فاصله ی دور آن با سرزمین اصلی می اندیشیدند . پس از آن که کنگره در سال 1958 به پذیرش آلاسکا رای داد ، دیگر نمی شد از این بحث ها و تردید ها حمایت کرد . روز یازده مارس 1959 ، سنا رای داد که هاوایی به عنوان پانزدهمین ایالت آمریکا پذیرفته شود ، و روز بعد ، مجلس نمایندگان به رای سنا صحنه گذاشت . سه ماه بعد ، جمعیت ساکن هاوایی به پای صندوق های رای رفتند و با اختلاف اندک هفده به يك ، به ایالت شدن هاوایی رای دادند . از 240 حوزه الكترال ، فقط يك حوزه که جزیره ای كوچك به نام نیهایو (NIIHAU) بود و مردمش بومی های هاوایی بودند ، رای منفی دادند . بومی های هاوایی ، احتمالاً هرگز نتوانستند حتی اقلیتی بزرگ را در سرزمین اجدادی خود تشکیل بدهند . براساس سرشماری سال 2000 ، کمتر از ده درصد مردمی که در مجمع الجزایر هاوایی زندگی می کنند در طبقه بندی « بومی های هاوایی و سایر جزایر اقیانوس آرام » قرار می گیرند . با این حال ، در خلال آخرین دهه های قرن بیستم ، بسیاری از مردم هاوایی در پی شناختن گذشته و میراث خود بر آمدند . جنبشی که برای تحقق « حق حاکمیت هاوایی » شکل گرفت ، بیشتر از آن جهت که تعریف مشخص و روشنی از « حق حاکمیت » به دست نداد ، از حمایت قابل تاملی نیز برخوردار نشد . یعنی که در این جنبش ، گفته نشد که منظور از « حق حاکمیت » چیست و این « حق » چه باید باشد . عده ای از اعضای این جنبش ، گامی فراتر نهادند و مساله جدائی هاوایی از ایالات متحده را پیش کشیدند ، اما جمع بی شماری ، از جمله رهبران سیاسی ، از این عقیده دفاع کردند که به هاوایی باید خود مختاری اهدا شود تا به تاریخ گذشته خود برگردد ، اما همچنان به عنوان پاره ای از اتحادیه (یعنی ایالات متحده) باقی بماند .

در سال 1993 ، که صد سال از انقلاب تحت الحمایه ایالات متحده برای براندازی پادشاهی هاوایی می گذشت ، این جنبش به موفقیت چشم گیری دست یافت . رهبران جنبش ، سنا و مجلس نمایندگان ایالات متحده را قانع کردند تا کنگره طی مصوبه ای « از طرف مردم ایالات متحده از مردم هاوایی پوزش بخواهد که در هفدهم ژانویه 1893 پادشاهی هاوایی را سرنگون کرده است . » و در نتیجه «مردم هاوایی را از حق تصمیم گیری در مورد سرنوشت خود ، محروم کرده است . »

همه اعضای کنگره هاوایی ، در ساختمان بیضی شکل کاخ سفید حاضر شدند تا روز بیست و دوم نوامبر 1993 ، شاهد امضای این مصوبه توسط بیل کلینتون رئیس جمهوری وقت باشند . سناتور دانیل آکاا که به این صورت از قطعنامه کنگره دفاع کرد که « صد سال پیش ، کشوری قدرتمند کمک کرد تا دولتی قانونی سرنگون شود . ما سرانجام به این نتیجه رسیدیم که ایالات متحده باید به این خطا پی می برد و به آن اعتراف می کرد . »

طرفداران این قطعنامه ، تنها کسانی نبودند که آن را به عنوان واقعه ای پراهمیت ارزیابی می کردند . در جریان بحث و گفت و گو در باره ی این قطعنامه ، مخالفان متعددی هشدار می دادند که در صورت تصویب آن ، باید منتظر تاثیر های گسترده آن در آینده بود . در میان مخالفان این قطعنامه ، سناتور واشینگتن سلید گارتون گفت « نتیجه ی منطقی این قطعنامه ، استقلال خواهد بود . » بعضی مردم هاوایی ، امیدوار شدند که روزی گفته های او به عمل در آید .

با این حال ، تداوم شرایط چنین تغییری به وجود آورد که اغلب ساکنان هاوایی که فقط ده درصد شان از اهالی واقعی این مجمع الجزایراند ، از کامیابی ها و آزادی هائی که شهروند آمریکائی بودن ، و

بخصوص تبدیل شدن آن مجمع الجزایر به ایالت پانزدهم ایالات متحده نصیب شان کرده ، خرسندند !. تجربه ، به این مردم که نود در صد شان بومی هاوایی نیستند ، چنین می گوید که وقتی ایالات متحده مسئولیت سرزمین ها و مرزهای را که به اشغال خود در آورده به عهده بگیرد ، آنان را به ثبات و خشنودی خواهد رساند . در هاوایی ، چنین وضع و حالی به کندی و با اکراه به وجود آمد . شورشی که در سال 1893 حاکمیت بومی را برانداخت و الحاقی که پس از آن پیش آمد ، با برنامه ریزی مشخص ، به مغلوب شدن يك فرهنگ و پایان یافت زندگی يك ملت انجامید . در مقایسه با عملیات مشابهی که در سایر کشورها به وسیله ایالات متحده صورت پذیرفت ، این نمونه ، با تزریق تدریجی فرهنگ و قدرت ، پایان خوبی داشت . (پایانی که نتیجه انهدام فرهنگ و ملیت و ارزش های ملی کشوری دیگر بود و بازار کمپانی های آمریکائی را تامین می کرد - م)

* * * * *

اگر چه ضمیمه شدن هاوایی به ایالات متحده باعث بحث ها و جدل گسترده ای شد ، سرانجام سوخت رسانی قلم بر آن نقطه پایان نهاد . هیچ قدرتی در هاوایی ، کمترین امیدی به مبارزه با قالی که اهل قلم چاق کرده بودند ، نداشت . در کوبا شرایط فرق می کرد .

جمهوری کوبا ، روز بیستم ماه مه 1902 به وجود آمد . سال های نخستین این جمهوری ، با قیام های پراکنده و حملاتی به دارائی آمریکائی ها همراه بود . پس از اعتراضی که علیه حقه بازی الکترال در سال 1906 صورت پذیرفت ، سربازان آمریکائی در سواحل کوبا پیاده شدند و کل کشور را زیر سلطه مستقیم حکومت نظامی گرفتند . سه سال در کوبا ماندند . پس از آن که کوبا را ترك کردند ، پرزیدنت ویلیام هوارد تافت به کوبائی ها هشدار داد که اگر چه ایالات متحده نمی خواست کشور آن ها را ضمیمه ی کشور خود کند ، اما باید توجه داشته باشند « اگر آن ها عادت شورش را کنار نگذارند ، هیچ تضمینی برای استقلال کشورشان که در حال حاضر قطعی است ، وجود نخواهد داشت. »

جنبش اپوزیسیون در دوران حاکمیت « گرارو ماچادو » در دهه های 1920 و 1930 ، به بلوغ رسید . گردباد ناسیونالیسم و احساسات ضد یانکی ، سراسر آمریکای لاتین را در نور دیده بود و بخصوص در کوبا که اتحادیه های قدرتمند ، نویسندگان و متفکران رادیکال ، و سابقه ای طولانی در مقاومت علیه سلطه قدرت های خارجی داشت ، جریان تند و تیزی در صحنه بودند . بزرگترین موثرترین جریان ، حزب کمونیست کوبا بود . این حزب که در سال 1925 تاسیس شد و بی درنگ از طرف ماچادو ممنوع اعلام شد ، از موقعیت خود به مثابه اپوزیسیون و دشمن دیکتاتور عنان گسیخته بهره برد و در سال 1930، تبدیل به نیروی مسلط در جنبش کارگری شد . در خلال این دوران ، کمونیست ها بسیاری از کوبائی ها را قانع کردند که قابل اعتمادترین میهن پرستانند .

پس از آن که فرانکلین روزولت در سال 1933 به ریاست جمهوری ایالات متحده رسید ، به این نتیجه رسید که دیکتاتوری ماچادو مشکل ساز شده است . پس ارتش کوبا را تشویق به شورش کرد . چنین شد . و گروهبانی به نام فاجنسیو باتیستا ، بدون هیچ گونه آشوبی ، ناگهان وارد صحنه شد . اواسط دهه 1930 ، باتیستا رهبری کوبا را به دست گرفت و تا يك ربع قرن بعد ، زمامدار کوبا بود.

باتیستا روابط دیپلماتیک کوبا با شوروی را قطع کرد ، حزب کمونیست را در هم شکست ، و از مستشاران نظامی ایالات متحده دعوت کرد که برای آموزش نظامی ارتش کوبا ، به آن کشور بروند . (پس از آن که سازمان های جاسوسی و عملیاتی بریتانیا و ایالات متحده – به وسیله ژنرال فضل الله زاهدی ، سرهنگ نصیری ، اوباشی به سردهستگی شعبان جعفری ، معروف به شعبان بی مخ ، و روحانیونی چون آیت الله ابوالقاسم کاشانی ، روح الله موسوی خمینی و همراهان شان که اخوان المسلمین را در ایران نمایندگی می کردند – در طرحی به نام « عملیات آژاکس » که به وسیله مامور ویژه CIA کریمیت روزولت اداره می شد و در واقع عملیات مشترک CIA و MI6 بود ، دولت ملی و ضد استعماری دکتر محمد مصدق را سرنگون کردند و شاه را که از ایران فرار کرده بود در 28 مرداد 1332 / 1953 به تاج و تخت برگرداندند ، محمد رضا پهلوی دو مورد تهاجم به نیروهای چپ و وارد کردن بیش از 45 هزار نظامی آمریکائی تحت عنوان مستشاران نظامی برای آموزش ارتش خود را ، عینا به همین صورت به دستور ایالات متحده انجام داد – م) اقدام بعدی باتیستا ، تشویق سرمایه گذاران و گانگستر های برجسته آمریکائی به سرمایه گذاری در صنعت توریسم کوبا بود که پایه و اساس آن ایجاد فاحشه خانه ها ، گسترش تن فروشی زنان و ساختن قمارخانه های بزرگ و گسترده در کوبا بود . (محمد رضا پهلوی هم پس از سرکوبی نیروهای چپ و وارد کردن مستشاران نظامی آمریکائی به ایران پس از 1332 ، دست به اقدام مشابهی زد . سراسر ایران را مافیای آمریکائی پر از قمارخانه کرد و دامن زدن به فحشا به حدی بود که وقتی ارتشبد زاهدی شهر نو را ساخت ، مردم آن دوره به آن مجموعه ای که مافیائی قدرتمند از بالا اداره اش می کرد و دختران و زنان قربانی را به آن جهنم انسانی می فروخت ، قلعه ی زاهدی می گفتند – م) با این حال ، پردوام ترین میراث باتیستا ، لغو انتخابات کنگره در سال 1952 می تواند باشد . یکی از کاندیداها ، فیدل کاسترو وکیل جوان و رهبر سابق دانشجویان بود . این امکان وجود داشت که فیدل کاسترو در این مرحله به مبارزات سیاسی پارلمانی بپردازد ، اما پس از آن که کودتای باتیستا این امر را غیر ممکن کرد ، کاسترو به انقلاب گروید .

معماران سیاسی آمریکائی ، به طرز حیرت آوری مدتی طولانی خود را می فریفتند که اوضاع در کوبا بسیار خوب است . در سال 1957 ، شورای امنیت ملی گزارش داد که روابط کوبا و ایالات متحده « با هیچ معضل و مشکلی » مواجه نیست . يك سال بعد ، آلن دالس (برادر جان فوستر دالس وزیر امور خارجه – م) که مدیر سازمان اطلاعات مرکزی CIA بود ، در استیضاح کنگره گفت که هیچ امکانی برای رشد نفوذ اتحاد شوروی در هیچ نقطه ای از آمریکای لاتین وجود ندارد . روز اول ژانویه 1959 که باتیستا در آستانه پیروزی انقلاب کاسترو از کشور گریخت ، اعتماد سازی های مهمی از این دست که بیشتر به شوخی بی مزه می مانست تا گزارش سازمانی با آن طول و عرض ، بسیاری از آمریکائی ها ، بخصوص واشینگتن نشین ها را تکان داد .

روز پس از فرار باتیستا ، ارتش انقلابی کاسترو – چه گوارا ، از استحکامات کوهستانی خود به سمت سانتیاگو سرازیر شدند . این ، همان شهری است که آمریکائی ها در پایان جنگ اسپانیا – آمریکا ، مانع ورود ژنرال « کالیکستو گارسیا » به آن شدند . در میدان اصلی شهر ، که به نام « کارلوس مانوئل دوخسبوس » یکی دیگر از رهبران شورشی در قرن نوزدهم نامگذاری شده است ، فیدل کاسترو به عنوان رهبر انقلاب پیروزمند ، نخستین سخنرانی خود را ایراد کرد . کاسترو از

نقشه های سیاسی خود چیزی نگفت ، اما قوی جدی و پرهیبت به مردم داد . این ، وعده ای بود که بسیاری از آمریکائی ها را گیج کرد، اما روح کوبائی ها را به هیجان در آورد .

این بار ، انقلاب ما ناکام نخواهد ماند ! خوشبختی کوبا در آن است که این بار ، انقلاب ما به هدف های واقعی خود دست خواهد یافت . این بار ، مثل سال 1898 نخواهد بود که آمریکائی ها بیایند و ارباب کوبا شوند .

انقلاب کوبا ، و بخصوص جهت گیری ضد یانکی و رادیکال کاسترو ، باعث خفت و خواری اغلب آمریکائی ها شد . بسیار اندك بودند آمریکائی هائی که بدانند ایالات متحده در گذشته با کوبا چه کرده است . بنابراین ، بدیهی بود که چرا کوبا چنان پر حرارت می خواهد مدار آمریکائی را از هم بگسلد . بسیاری از آنان ؛ همان گونه که پدربزرگ هاشان در سال 1898 ، حیرت کردند چرا کوبائی ها که ایالات متحده کشورشان را « آزاد » کرده است ، چنین ناسپاس اند . پرزیدنت دوایت آیزنهاور در زمره ی کسانی بود که شگفت زده شده بودند و احساس می کردند که مورد اهانت و تحقیر قرار گرفته اند :

براساس تاریخ ما ، این کشوری است که همواره یکی از دوستان واقعی ما بوده است . مجموعه تاریخ ... ما را در مقابل این معما قرار می دهد که چگونه می توانیم تصور کنیم کوبائی ها و مردم کوبا چنین از ما ناخشنود باشند . حال آن که ، از هر چه گذشته ، بازار اصلی آن ها ، و حتی بهترین بازار کوبا ایالات متحده است . تصور ما این بود که کوبا می خواهد روابط خوبی با ما داشته باشد . من دقیقاً نمی فهمم اشکال کار در کجاست .

دولت کاسترو ، اموال و دارائی های شرکت های خارجی را مصادره کرد ، مجتمع های اقتصادی و صنعتی کاپیتالیستی را ممنوع اعلام کرد و کوبا را به سمت نزدیکی تنگاتنگ با اتحاد شوروی سوق داد . در سال 1961 ، تبعیدی های کوبا با طرح و حمایت CIA ، به قصد برانداختن کاسترو به مرزهای کوبا تجاوز کردند ، اما مفتضحانه شکست خوردند . هجده ماه بعد ، رهبران شوروی و ایالات متحده ، در حساس ترین و خطرناک ترین مرحله جنگ سرد ، کشورهاشان را تا لبه ی آغاز جنگ اتمی ، رو در روی هم قرار دادند . رئیس جمهوری بعدی ایالات متحده ، جنرال افکنده که مصمم است کاسترو را براندازد و حتی در موارد مختلفی ، نقشه قتل او را ریخت . فیدل کاسترو نه تنها جان سالم به در برد ، بلکه همه کوشش خود را صرف آن کرد که به منافع ایالات متحده در نیکاراگوئه و آنگولا لطمه بزند . این روش ، کاسترو را به صورت مظهر مبارزات ضد آمریکائی و قهرمان میلیون ها انسان در سراسر جهان در آورد .

فیدل کاسترو ، پاسخ واقعی سیاست آمریکائی در کوبا بود . اگر ایالات متحده حرکت کوبائی ها برای استقلال را در اوایل قرن بیستم در هم نمی شکست ، اگر ایالات متحده از سلسله ای از دیکتاتورهای سرکوبگر حمایت نمی کرد ، و اگر از لغو انتخابات در سال 1952 دفاع نمی کرد ، چهره ای مثل فیدل کاسترو ، به احتمال قریب به یقین ظهور نمی کرد . رژیم کاسترو ، نتیجه منطقی سیاست ها و عملیات « تغییر رژیم ها » بود . این پاسخ تاریخی ، درست در کشوری به سیاست های توسعه طلبانه ایالات متحده داده شد که حداکثر پشتیبانی را از آن می کرد.

در پورتوریکو ، واقع در 450 مایلی کوبا ، اشغالگران آمریکائی دومین سال سلطه ی خود را به عنوان تعطیلی ملی اعلام کردند . در آن بیست و پنجم ژوئیه 1900 ، جشن ها و پایکوبی ها بر پا شد، سخنرانی هائی صورت گرفت ، دسته های موسیقی برنامه اجرا کردند و رژه نظامی انجام شد . برای آمریکائی هائی که هنوز غرق در هیجان تبدیل شدن ایالات متحده به قدرتی جهانی بودند ، لحظه ای شگفتی انگیز به نظر رسید که می توانند پیروزی قدرت خود را جشن بگیرند . برای آمریکائی ها، مسرت انگیز بود که تقریباً بدون پرداخت هیچ هزینه ای ، جزیره ای کوچک و زیبا را که می توانست حافظ راه تجاری کارائیب باشد ، مال خود کرده اند .

پورتوریکو حالت غم انگیزی داشت . در شب پیش از آن جشن ، « لوئیس مونوس ریورا » سرشناس ترین چهره سیاسی پورتوریکو ، با یاس و افسردگی نشست به نوشتن نظرش در باره آن چه اشغال کشورش به بار آورده است .

دولت آمریکای شمالی ، در پورتوریکو به درجه ای از تمایل به خود مختاری پی برد که بسا فراتر از این وضع در کانادا بود . قاعدتا باید به این تمایل احترام می گذاشت و در جهت توسعه آن می کوشید ، اما به راستی می خواست آن را نابود کند . و چنین کرد ... به این دلیل ، و دلایل دیگری که ما باید در موردشان سکوت اختیار کنیم، ما نباید بیست و پنجم ژوئیه را جشن بگیریم . برای آن که ما فکر می کردیم عصر آزادی در حال طلوع است ، اما داریم می بینیم که اوضاع به طرز هولناکی بدتر شده است ... دلیل هم آن است که آمریکای شمالی ها به هیچ يك از قول و قرارهاشان پابند نمانده اند و در شرایط کنونی ، ما در مرزهای خود که به وسیله آنان فتح شده است ، به صورت غلامان زرخیز در آمده ایم .

نخستین دهه ی حاکمیت استعماری آمریکائی ها در پورتوریکو ، روزگار ناخوشایندی بود . آمریکائی ها بنا به مصوبه کنگره که معروف به « مصوبه فوراکر » بود ، آغاز به کار کردند . بنا به آن مصوبه ، قوانینی را برای اداره جزیره نوشتند . براساس آن قوانین ، قدرت مطلق به فرمانداری که از جانب رئیس جمهوری ایالات متحده منصوب شده بود ، تفویض می شد . سی و پنج تن را به عنوان اعضای هیئت نمایندگان انتخاب می کردند ، اما فرماندار ، یا کنگره ایالات متحده ، حق داشتند مصوبات آن هیئت را وتو کنند (در آخرین سال های نخستین دهه قرن بیست و یکم هم ، رئیس جمهوری ایالات متحده می تواند مصوبات کنگره خود آمریکا را وتو کند ، و در ایران تحت حاکمیت اسلامیست های ساخت بریتانیا و ایالات متحده نیز شورای نگهبان می تواند مصوبات مجلسی را که اعضایش از فیلترهای حکومتی هم گذشته اند ، وتو کند . و حتی اگر وتو هم نکند ، جریانی به نام مجمع تشخیص مصلحت نظام حق وتو دارد . و تازه اگر مصوبه موفق شد از این دو نهاد اسلامی وتو کننده بگذرد ، ولی فقیه ، یا ولی امر که بنا به فلسفه ی اسلام سیاسی حاکم بر ایران خود را جانشین پیامبر اسلام می داند ، می تواند با « حکم حاکم » جلو اجرای آن را بگیرد . اسلامیست ها، هم میراث خوار عقب افتاده ترین نوع تعریف جامعه و جهان انسان اند ، هم میراث خوار سنت های استعماری ؛ از اروپا گرفته تا ایالات متحده ؛ که مجموعاً پدید آورندگان فرقه های اسلامی و اسلام سیاسی به مثابه دست افزار اعمال سیاست های قدرت غالب اند - م)

« خولیو هنا » ، کهنه سرباز مبارزات حقوق مدنی ، تنها کسی بود که از پورتوریکو برای شهادت دادن در مورد مصوبه جدید ، در کمیسیون کنگره حضور یافت و با فصاحت بیان و بسیار موجز گفت: « نه آزادی داریم ، نه حق داریم ، نه حفاظت و تأمینی . ما ، آقای هیچ ، اهل هیچ جا و اهل ناکجا آبادیم . »

در خلال نخستین سال های قرن بیستم ، چهار شرکت آمریکائی بهترین زمین های پورتوریکو را صاحب شدند . در این زمین ها ، نیشکر می کاشتند که محصولش بزرگترین تولید پورتوریکو بود . بازماندگان بزرگ ، خانواده هائی بودند که قهوه می کاشتند و چون در منطقه بسیار محدودی کشت می شد و محصولش بسیار ناچیز بود ، به « محصول فقرا » معروف شده بود . در سال 1930 ، شکر شصت در صد صادرات جزیره را تشکیل می داد ، اما قهوه که زمانی اصلی ترین صادرات کشاورزی را تشکیل می داد ، به يك در صد سقوط کرده بود .

پورتوریکوئی ها با کوتاه شدن دست شان از زمین ، به سرعت فقیر و فقیرتر شدند . نتیجه تحقیقات نشان می دهد در حالی که در زمان تجاوز نظامی آمریکائی ها آمار بیکاری در میان آن ها هفده در صد بود ، يك ربع قرن بعد تعداد بیکاران به سی در صد رسید . يك سوم جمعیت ؛ پس از 25 سال حاکمیت اشغالگران آمریکائی ، بی سواد بودند . مالاریا ، بیماری های روده ای و سوء تغذیه ، بیداد می کرد . اکثریت مردم ، حتی از دسترسی به ابتدائی ترین امور درمانی محروم بودند . حد متوسط عمر ، فقط چهل و پنج سال بود . آب آشامیدنی و برق ، به صورت امری لوکس در آمده بود . در آمد سرانه در سال ، دویست و سی دلار بود . به گفته یکی از مورخان ، سیاست زیر سلطه انتلافی بود از « شرکت های خارجی که منفعت شان در گرسنگی توده ها و حالتی عمیق از پدر سالاری و سوء ظن نسبت به ظرفیت ها و توانائی ها اتباع تحت حکومت شان نهفته بود . سود اصلی این انتلاف در آن بود که رهبران سیاسی نوکر صفت محلی ، می توانستند و می خواستند با چنین برنامه ای ، امتیاز طبقاتی خود را مصون و محفوظ نگه دارند . »

بخشی از شرایطی که باعث چنین وضع هولناکی در پورتوریکو شده بود ، عدم اعتماد و اطمینان دایمی نسبت به شرایط سیاسی بود . نه پورتوریکو در مسیری قرار گرفت تا مثل هاوایی تبدیل به یکی از ایالت های ایالات متحده شود ، نه به سمتی رفت که سرانجام مثل فیلیپین به استقلال دست یابد . کنگره ایالات متحده ، در سال 1917 به پورتوریکوئی ها شهروندی اعطا (!) کرد ، و در سال 1948 به آنان اجازه داد تا از حق انتخاب فرمانداری برای خود ، برخوردار شوند . چهار سال بعد ، پورتوریکوئی ها در رفراندومی رای دادند تا وضع استثنائی « ایالت وابسته آزاد » را بپذیرند . یعنی که قسمتی از ایالات متحده باشند ، اما نه به عنوان يك ایالت . در جشن با شکوهی که روز بیست و پنجم ژوئیه 1952 ، یعنی درست پنجاه و چهار سال پس از پیاده شدن سربازان نیروی دریائی ایالات متحده در ساحل گوانیکا Guanica برپا شد ، پرچم پورتوریکو در کنار پرچم آمریکائی در مقر دولتی سان خوان که پایتخت پورتوریکو بود ، برافراشته شد . فرمانداری که ریاست این مراسم را به عهده داشت ، لوئیس مونوس مارین ، پسر لوئیس مونوس ریورا بود که رویایش برای حق حاکمیت ملی ، در آغاز قرن در هم کوبیده شد بود . کمتر پیش آمده بود که فرزند چنان رهبری درخشان ، آرزوها و دیدگاه پدرش را چنین بر باد دهد ، اما مونوس مارین چنین کرد . او ، موقعیت سیاسی دراز

مدت خود را ، با دفاع از استقلال پورتوریکو آغاز کرد . پس از جنگ جهانی دوم ، به این نتیجه رسید که بحث و جدل پایان ناپذیر در مورد وضع و موقعیت سیاسی پورتوریکو ، چنان توان سیاسی و احساساتی را تحلیل می برد و هدر می دهد که جای ناچیزی برای حل مسائل هولناک جزیره باقی می گذارد . عقیده او ، هم چنین برآن قرار گرفته بود که در شرایط پیچیده و جدید جنگ سرد ، عاقلانه ترین روش آن است که آن جزیره کوچک را به کمک ملتی بزرگ برپا نگه دارند . مونوس مارین ، درسخرانی ها و نوشته های خود ، از مردم پورتوریکو می خواست که واقعیت های دیکته شده از جانب واشینگتن را بپذیرند و برای تامین پیشرفت زندگی خود ، با آمریکائی ها همکاری کنند . (در نخستین دهه قرن بیست و یکم که ایالات متحده افغانستان و عراق را به اشغال بی رحمانه نظامی در آورده و با ایجاد اغتشاش در منطقه ، سودای ایجاد خاورمیانه بزرگ را از طریق تشدید تضادهای درونی ، فعال کردن اسلامیس ساخت بریتانیا - آمریکا و طرح تجزیه کشورها و ترسیم نقشه ای جدید برای خاورمیانه در سر می پروراند ، کاخ سفید ، شورای امنیت ملی ، وزارت امور خارجه و سازمان اطلاعات مرکزی CIA ، سعی می کنند با تبلیغ و تزریق نظریه ای مشابه از طریق رسانه های دولتی ، رسانه ها و روشنفکران خریداری شده ، و سایر ابزارها و امکانات تبلیغاتی و مغز شویی، توده های نا آگاه و به تنگ آمده از ستم دولت های مزدور ، دست نشانده و ضعیف را ، به نتیجه ای مشابه برسانند که تنها راه نجات و زندگی بهتر ، پذیرش سیاست های ظاهرا دلسوزانه واشینگتن و همکاری با آمریکائی هائی است که فقط به دموکراسی و عدالت و پیشرفت مردم جهان می اندیشند و اصلا مساله ای به نام منافع ناشی از فروش تسلیحات ، مواد مخدر و نفت و گاز و سلطنت بر تکنولوژی هسته ای برای توسعه پایه های امپراتوری جدید جهان مطرح نیست . یکی از این ابزارها ، صدای آمریکاست که به زبان های مختلف جهان این خط را تبلیغ می کند و اگر فقط آگاهانه به مضامین و شیوه بیان گویندگان و کارشناسان ! بخش فارسی این صدای CIA توجه کنید ، پی می برید که همه راه ها به واشینگتن ختم می شود . در رابطه با ایران ، معماران سیاسی ایالات متحده ضمن آن که برای حاکمیت اسلامی این زمینه را فراهم آورده اند تا به تعمیق و تشدید ابعاد سرکوبی آزادیخواهان ایران بپردازد و برای معامله با اسلامیت های حاکم بر ایران نیز اعلام آمادگی می کند ، می کوشد تا با تزریق نظریه نجات بخش بودن آمریکا و مواهب همکاری با واشینگتن از طریق گویندگان و مجریان و کارشناسان موسوم به روشنفکر ، در جنبش های اجتماعی مردم ایران دخالت های آشکار و مخفی بکند و در صورت نا موفق بودن در چانه زدن ، حکومت جانشینی را هم در آستین بپرورد . سیاست عقیم کردن جنبش های مستقل ملی و تبلیغ در جهت تشویق توده های نا آگاه به آمریکائی شدن ، عموما از طریق روشنفکران و تحلیل گران و مفسران و رسانه ها پیش رفته و تبدیل به سنت معماران سیاسی ایالات متحده ؛ اعم از جمهوریخواهان ، یا دموکرات ها شده است ، منتها هر يك با سیاست های رقابتی خود ، مضمون واحد دخالت های سیاسی ، اقتصادی و نظامی را در مفهوم توسعه طلبی های امپریالیستی تبدیل به اصلی کرده اند که بنا به موقعیت ها و واکنش های جهانی ، رنگ و لعاب و زر ورق شان دارای تفاوت های فریبنده ای بوده است - م)

در اواخر دهه 1940 ، رهبران سیاسی واشینگتن ، رفته رفته به این فکر افتادند که حاکمیت بر مستعمره ای فقیر در منطقه کارائیب ، جلوه خوبی برای ایالات متحده ندارد . توجه به این احساس و فکر ، زمانی فوریت بیشتر پیدا کرد که کوبا پس از 1959 تبدیل به کشوری کمونیست شد و کارائیب در چنبره ی جنگ سرد قرار گرفت . آمریکائی ها به این نتیجه رسیدند که بگذارند پورتوریکو رفته رفته در اداره امور خود اختیارات بیشتری داشته باشند . وقتی این جزیره نه تنها به لحاظ اقتصادی ، بلکه از نظر روشنفکری هم شروع کرد به شکفتن ، پورتوریکو تبدیل شد به مرکز اندیشه ها و اقدامات

دموکراتیک . سرانجام ، زندگی ملی به راه جامه ی عمل پوشاندن به آرزوهای دختران و پسران میهن پرست خود افتاد که نسلی سرکوب شده بود .

علیرغم بیش از يك قرن عملیات آشکار و پنهان برای تبدیل کردن پورتوریکوئی ها به « آمریکائی های واقعی » ، پورتوریکو با همه ستم هائی که بر مردم و سرزمینش رفته بود ، به میراث اصلی خود باز گشت . اسپانیائی هنوز زبان رسمی پورتوریکو است . پورتوریکوئی ها تیم های ورزشی خود را به مسابقات المپیک می فرستند و بر هرکوششی برای ادغام تیم خود با تیم ایالات متحده ، فائق آمدند . چه در جزیره پورتوریکو ، یا در نیویورک و سایر شهرهای آمریکا که بیش از دو میلیون پورتوریکوئی در آن ها زندگی می کنند ، غذاهای بومی ، موسیقی بومی و سنت های خود را حفظ کرده اند . این مردم ، حتی در کوره گدازان ذوب نشدند . وقتی می گویند « کشور من » ، منظورشان پورتوریکو است ، نه ایالات متحده .

نتایج انتخاباتی و افکار عمومی جزیره ، گویای آن است که خیلی از پورتوریکوئی ها ، و شاید بشود گفت اغلب شان ، از شرایط سیاسی حاکم بر سرزمین مادری خود راضی اند . بسیاری از محرومیت های این مردم ، قابل فهم است ، اما عدم رضایت آنان در پذیرفتن خلاء میان ایالت بودن ، یا استقلال را هم خوب می شود فهمید . در جریان وقایع و فشارها و محرومیت ها و مبارزات طولانی ، ترسیم موقعیت آنان در نقشه جهان ممکن است واضح نباشد ، اما موفقیت قابل تاملی بوده است . این موقعیت در نقشه جغرافیائی ، تضمین کننده آن است که دچار مشکلات جزایر همسایه خود – هائیتی ، جمهوری دومینیکن ، کوبا و جامائیکا – نخواهند شد . این ، در صورتی است که می توانند آزادانه به ایالات متحده سفر کنند ، از کمک های مالی مستمر واشینگتن برخوردار شوند ، اما در عین حال از معیارهای حفظ هویت سنتی خود نیز بهره مند باشند .

بسیاری از پورتوریکوئی ها می دانند که ایالات متحده ، علیرغم همه بدکرداری هائی که در يك قرن حاکمیت استعماری خود بر سرزمین شان روا داشته است ، جاه طلبی اعمال فشار بر آنان را از سر انداخته است . تقریباً اغلب پورتوریکوئی ها ، می خواهند روابط دوستانه شان را با ایالات متحده حفظ کنند ، اما نمی دانند تحت چه شرایطی . ادامه روابط در حالت جامعه ای وابسته ، پیوستن به ایالات متحده به عنوان ایالت پنجاه و یکم ، یا با تبدیل شدن به کشوری مستقل ؟

با تجربه هائی که ایالات متحده از سیاست استعماری کسب کرده بود ، حاکمیت آمریکا بر پورتوریکو نسبتاً رو به نرمش گذاشته بود . ایالات متحده در پورتوریکو با واکنش های خشونت باری مثل کشورهای کوبا ، نیکاراگوئه و فیلیپین رو به رو نشده بود . این نتیجه ، عمدتاً ناشی از آن بود که ایالات متحده موافقت کرده بود مستقیماً مسئولیت سیاسی اداره پورتوریکو را ، به جای استفاده از جانشین های داخلی خود ، به عهده بگیرد .

دلایل بسیاری برای اثبات این واقعیت وجود دارند که اگر ایالات متحده در سال 1898 پورتوریکو را اشغال نکرده بود ، این جزیره حال و روزی بهتر از امروز می داشت . و اگر چه بنا به واقعیت های تاریخی ، پورتوریکو نسبت به سایر سرزمین هائی که ایالات متحده دولت هاشان را برانداخته بود ، وضع بهتری داشت ، دست کم می شود به این نتیجه رسید که وضع سیاسی این جزیره ، نسبت به سایر نقاطی که مورد تهاجم ایالات متحده قرار گرفته اند ، پایان بهتری داشته است . این نتیجه ، لکه ننگ آمریکائی ها برای اعمال حاکمیت بر ملت های دیگر ، از طریق تجاوز نظامی و اشغال کشور

آن ملت ها را ، کمرنگ تر کرد . حاکمیتی که آن ملت ها به لحاظ مادی و روحی آمادگی پذیرش آن را نداشتند . ضمناً ، نمونه پورتوریکو باید به آمریکائی ها آموخته باشد که تغییر رژیم ها به دست آنان ، نمی تواند همواره با نتایج زشت تر از مرحله تجاوز و دخالت مستقیم پایان یابد .

* * * * *

در میان همه کشورهای ایالات متحده در نخستین سال های قرن بیستم سرنوشت مردم شان را از طریق تجاوز تغییر داد ، فیلیپین بزرگترین نمونه واقع در دورترین فاصله از آمریکا ، و پیچیده ترین نمونه بود . زمانی که فیلیپین به تملک آمریکائی ها در آمد ، بیش از هفت میلیون جمعیت داشت که خیلی بیشتر از مجموعه هاوایی ، کوبا ، پورتوریکو ، نیکاراگوئه و هندوراس بود . اطلاعات آمریکائی ها از هفت هزار جزیره فیلیپین ، از اطلاعات شان در مورد کره ماه هم کمتر بود . وقتی ایالات متحده فیلیپین را اشغال کرد ، « فیلی پیتردون » طنز نویس آمریکائی نوشت : « دو ماه طول کشید تا آمریکائی ها بفهمند جائی را که گرفته اند مجمع الجزایر است ، یا مثنی قوطی حلبی ! »

ایالات متحده با يك فرماندار آمریکائی و مجلس قانونگذاری مشورتی که ظاهراً انتخابی بود ، بر فیلیپین حاکم شد . در نخستین انتخابات مجلس مثلاً نمایندگان که در سال 1907 صورت پذیرفت ، فقط سه در صد جمعیت بزرگ سال رای دادند . برنده انتخابات حزب ناسیونالیست بود که پلانترم این حزب از « استقلال کامل ، مطلق و فوری » سخن می گفت .

آمریکائی ها ، دهه ها زیر بار این مطالبه نرفتند . با تغییر شرایط در جهان ، بسیاری به این نتیجه رسیدند که استقلال فیلیپین عقیده خوبی است . این نظریه ، ایالات متحده را از ننگ و رسوائی قرار گرفتن در صف کشورهای استعمارگر رها می کرد ، در میان دو کشور روابط دوستانه ای به وجود می آورد ، اما هنوز و همچنان راه را برای استقرار قدرت ایالات متحده بر آن مجمع الجزایر ، باز می گذاشت . در سال 1934 ، کنگره تصویب کرد که ظرف ده سال به فیلیپین استقلال اعطا (!) کند . با وقوع جنگ جهانی دوم ، این مصوبه به اجرا در نیامد ، اما يك سال پس از پایان جنگ ، به وقوع پیوست .

چهارم ژوئیه 1946 ، ایالات متحده با ظاهری رسمی به قدرتش در فیلیپین پایان داد . پس از مدت کوتاهی ژنرال آیزنهاور توصیه کرد که نیروهای نظامی ایالات متحده از پایگاه دریائی خلیج «سابیک» و پایگاه هوائی «کلارك» خارج شوند . آیزنهاور ارزش استراتژیک نیروی نظامی ایالات متحده را مورد تأیید قرار داد ، اما تأکید ورزید که حضور این نیروها در فیلیپین ، به طور یقین دستاویزی برای جریان های ضد آمریکائی خواهد بود . متأسفانه مقامات ارشد او ، با او هم عقیده نبودند و پیشنهادش را جدی نگرفتند . چند ماه پس از جشن استقلال ، دولت جدید فیلیپین قراردادی را به امضا رساند که بنا برآن ، آن دو پایگاه دریائی و هوائی ، به مدت نود و نه سال در اختیار ایالات متحده قرار می گرفت .

در سال های پس از آن ، پایگاه های دریائی و هوائی خلیج سابیک و کلارك ، آنقدر توسعه یافتند که به صورت دو شهر بزرگ درآمدند . هزاران سرباز آمریکائی در این دو پایگاه مستقر شدند و ده ها

هزار فیلیپینی در کارپردازی ارتش ایالات متحده ، انبار ها و تعمیرگاه هایش به کار مشغول شدند . در اطراف پایگاه های نظامی آمریکا ، شبکه گسترده ای از بارها ، فاحشه خانه ها و سالن های ماساژی که در آن زنان و دختران فقیر فیلیپینی باید برای سیر کردن شکم خود سربازان ، درجه داران و افسران آمریکائی را ماساژ می دادند ، به وجود آمده بود که دورتا دور دو شهر نظامی ایالات متحده ، چند متری بیشتر با آن ها فاصله نداشتند . همان گونه که آیزنهاور پیش بینی کرده بود ، این دو پایگاه نظامی تبدیل به مظهر آشکار قدرت آمریکائی و کانون توجه و تحریک خشم نیروهای ملی شده بودند . با این حال ، رهبران فیلیپینی از حضور حامیان آمریکائی خود اظهار خشنودی می کردند و نمی خواستند 200 میلیون دلاری را که از طریق پایگاه های نظامی ایالات متحده عاید اقتصاد کشورشان می شد ، از دست بدهند .

در سال 1965 ، پرزیدنت لیندون جانسون که با تمام توان می کوشید جنگ ویتنام را گسترش دهد ، به پایگاه های خلیج سابیک و کلارک اهمیت استراتژیک درجه اول داد . در همان سال ، سیاستمدار جاه طلبی به نام فردیناند مارکوس رئیس جمهوری فیلیپین شد . ترکیب این دو عامل – گسترش اهمیت پایگاه های نظامی ایالات متحده و انتخاب مارکوس – ، یک ربع قرن بعدی از تاریخ فیلیپین را رقم زد.

در خلال دو دوره چهارساله ی ریاست جمهوری مارکوس ، نارضایتی های وسیع جامعه از زورگوئی ها و بی عدالتی های او ، منجر به بروز مبارزه مسلحانه علیه او و حامی او ایالات متحده شد . در سال 1971 ، فردیناند مارکوس رئیس جمهوری دست نشانده ایالات متحده ، اعلام کرد از آن جا که دولتی قدرتمند با رشد شورشیان رو به رو شده است ، راهی جز اعلام حکومت نظامی ندارد. در چنین وضعی ، مارکوس کنگره را تعطیل کرد ، قانون اساسی را به صورت تعلیق در آورد، انتخابات ریاست جمهوری را که در پیش بود ملغی کرد ، و دستور داد تا سی هزار تن از چهره های اپوزیسیون را دستگیر کنند. در چهارده سال بعدی ، مارکوس در راس یکی از فاسد ترین دولت های آسیائی عمل کرد . و از طریق کارتل ها و انحصارات ، او و همدستانش بلیون ها دلار دزدیدند . کشوری که آرام آرام به سمت کامیابی و آزادی پیش می رفت ، به دوره ی هولناکی از اختناق و فقر برگشت .

هیچ يك از روسای جمهوری ایالات متحده ، در دوران قدرت مطلق مارکوس ، از روابط محترمانه خود با او نکاستند . ریچارد نیکسون (از حزب جمهوریخواه – م) واکنشی نسبت به روش مشخص و سیاسی مارکوس از خود نشان نداد . جیمی کارتر (از حزب دموکرات – م) نتوانست در مقابل شکنجه ها ، تجاوز های جنسی و قتل هایی که تداوم رژیم مارکوس را تضمین می کردند ، واکنشی از خود نشان دهد . رونالد ریگان (از حزب جمهوریخواه – م) که روابط گرمی با دیکتاتورهای ضد کمونیست داشت ، مدام از سوداگران آمریکائی می شنید که شکوه می کردند با وضعی که مارکوس پیش آورده ، نمی توانند در فیلیپین برای شرکت های خود پول بسازند . با وجود چنین شرایط فاجعه باری ، ایالات متحده دوستی و رابطه گرم خود را تا پایان با او حفظ کرد . آمریکا بلیون ها دلار به مارکوس بابت کمک های نظامی پول داد و او ، آن پول های کلان را صرف کارزاری خشونت بار با شورشیان و حتی جنبش مسالمت آمیز اپوزیسیون کرد . دلیلش کاملاً روشن بود . پایگاه هوائی کلارک

و ایستگاه دریائی خلیج سابیک ، مراکز قدرت نظامی ایالات متحده در آسیا شده بودند و آمریکا می خواست به هر کاری که ضروری می دانست برای حفظ و گسترش آن پایگاه ها دست بزند .

یکی از امتیازهای معدودی که ایالات متحده سعی کرد از مارکوس پس بگیرد ، و در این رابط او را زیر فشار بگذارد ، آزاد کردن بنیگنو اکینو رهبر اصلی اپوزیسیون از زندان بود . اکینو برای معالجه به ایالات متحده رفت ، اما دیری نگذشت که توجه او معطوف به کشورش شد . در بیستم آگوست 1983 ، علیرغم توصیه بعضی دوستانش ، به مانیل بازگشت . پیش از آن که هواپیمایش فرود آید ، به دستشویی هواپیما رفت تا جلیقه ضد گلوله به بزرگد . این تدبیر اما ، کارساز واقع نشد . به محض آن که وارد فرودگاه شد ، يك جوخه ی نظامی راهش را بست . یکی از افراد جوخه ، از پشت سر به مغز او شلیک کرد و او را کشت .

« رائل مانگلاپوس » میانه رو ضد کمونیست که از چهره های رهبری سیاسی بود ، اعلام کرد که « من انگشت اتهام خود را مستقیماً به سمت ایالات متحده می گیرم . حمایت آن ها بود که قتل و اختناق و سرکوبی را امکان پذیر کرد . »

قتل اکینو ، فیلیپینی ها را سخت به خشم آورد . در یکی از حائز اهمیت ترین انقلاب های تاریخ آسیا ، مردم فیلیپین با پرچم « قدرت مردم » علیه مارکوس برخاستند . مارکوس با هدف تضعیف این جنبش ، اعلام کرد که هفتم فوریه 1986 انتخابات ریاست جمهوری انجام خواهد شد . « کورازون » بیوه اکینو به مصاف او رفت . شمارش رسمی آراء ، مارکوس را برنده اعلام کرد ، اما کسی باورش نشد . اعتراض ها اوج گرفتند و حتی افسران قدرتمند ارتش فیلیپین ، از اعتراضات حمایت کردند . فقط ایالات متحده بود که از فردیناند مارکوس جانبداری می کرد .

پرزیدنت رونالد ریگان در مصاحبه ای مطبوعاتی توضیح داد که « برای من هیچ چیزی با اهمیت تر از پایگاه های نظامی در فیلیپین نیست . »

با این حال ، پس از چند هفته مقامات آمریکائی هم متوجه شدند که متحد قدیمی شان را از دست داده اند . خود مارکوس هم فهمید که کار از کار گذشته است . روز بیست و پنجم فوریه 1986 ، دیکتاتور و همسرش با يك هلیکوپتر آمریکائی به پایگاه هوائی کلارک ، و از آن جا به گوام GUAM گریختند . از گوام هم به هاوایی رفتند و مستبد فیلیپین ، سه سال بعد آن جا جان سپرد .

« کورازون اکینو » که پس از فرار فریناند مارکوس به ریاست جمهوری فیلیپین رسید ، حقوق مدنی و آزادی هائی را که مارکوس از مردم گرفته بود ، به آنان باز گرداند . دولت او نتوانست پیشرفت چندانی در حل مسائل غول آسای اجتماعی و اقتصادی کشور داشته باشد ، اما باز سازی دموکراسی تنها دستاورد او نبود . دولت کورازون اکینو با ایالات متحده به توافق هائی رسید که به عنوان نقطه عطف تاریخی ، منجر به برچیدن پایگاه های نظامی ایالات متحده در فیلیپین شد . آخرین سربازان آمریکائی ، پایگاه های کلارک و سابیک را در اواخر 1992 ترك گفتند .

داستان حاکمیت واشینگتن بر فیلیپین ، که اول به صورت مستقیم بود و بعد به صورت غیر مستقیم ادامه یافته است ، بیش از هر چیزی ، یکی از فرصت های از دست رفته است . آمریکائی ها در آغاز قرن بیستم ، جنگی هولناك را برای مطیع کردن مردم فیلیپین ، به مردم این کشور تحمیل کردند ، اما پس از پیروزی ، به آن حد از توحش پایان دادند . مستبدان جنایتکاری از نوع همگان شان در آمریکا مرکزی و کشورهای حوزه کارائیب را ، به کار نگماردند . انتخابات پارلمانی که در سال

1907 در فیلیپین صورت دادند ، اگر چه با معیارهای دموکراتیک مدرن منطبق نبود ، در نوع خودش در آسیا نمونه بود . در سال های بعد ، با اتباع آسیائی خود بدتر از بریتانیائی ها عمل نکردند . شاید هم این رفتار در مقایسه با رفتار هلندی ها با مردم اندونزی ، و مسلما از رفتار ژاپنی ها با مردم کشورهایی که در خلال جنگ دوم به اشغال خود در آورده بودند ، بهتر بود . زمانی که فرانسه در دهه ی 1950 می جنگید تا هندوچین را برای خود حفظ کند ، ایالات متحده به فیلیپین استقلال داده بود .

با این حال ، امریکائی ها در طول دهه ها سلطه جابرانه خود بر فیلیپین ، هرگز به ایجاد نوعی از جامعه نپرداختند که کشور را در دراز مدت به سمت ثبات سوق دهد . مثل سایر نقاط جهان ، ترس واشینگتن از آزادیخواهانی که آنان را تند رو می نامد ، معماران سیاسی ایالات متحده را به سمت حمایت از حکومت ثروتمندان سوق داد که امورشان با چپاول و دزدی پیش می رود ، تا با توسعه کشور . ایالات متحده ، ظاهرا با شکلی از دموکراسی در فیلیپین موافقت کرد ، اما در سال های 1990 که این شکل ظاهری در فیلیپین به وجود آمد ، نه تنها فقر در این کشور بیداد می کرد ، بلکه اصلا هیچ گونه ثباتی در آن وجود نداشت .

اگر در آغاز قرن بیستم ایالات متحده با آن حد از جنایت مجمع الجزایر فیلیپین را به تصرف نظامی خود در نمی آورد ، چه اتفاقی می افتاد ؟ قدرت استعماری دیگری این کار را می کرد ، و شاید فیلیپین هم مثل اندونزی در تله هلندی ها ، یا مثل هندوچین در تله فرانسوی ها می افتاد . در آن صورت ، فیلیپینی ها ممکن بود بتوانند استقلال خود را تامین کنند . مبارزات استقلال طلبانه ای که به نتیجه می رسید ، قرن بیستم کامیاب تری را می توانست برای فیلیپین به ارمغان آورد . حتی اگر چنین هم نمی شد ، دست کم امروز فیلیپینی ها و سایرین در سراسر جهان ، ایالات متحده را مستقیما مسئول شرایطی نمی دانستند که امروزه فیلیپینی ها از آن رنج می برند (نویسنده کتاب ، در بخش پایانی مربوط به جنایات هولناک ایالات متحده در فیلیپین و اشاره به عواقب آثار این جنایات که امروزه مردم فیلیپین را در فقر و فلاکت و نا به سامانی ناشی از حاکمیت های دست نشانده ایالات متحده – مثلا هم اکنون خانم آرویا – فرو برده است ، اشاره ای نمی کند که پس از بسته شدن پایگاه های نظامی کلارک و سابیک ، وضع نظامی ایالات متحده با دولت های دست نشانده بعدی چگونه بوده است . آقای استیفن کینزر می گوید که در سال 1992 ، با بسته شدن پایگاه های نظامی کلارک و سابیک ، « آخرین سربازان آمریکائی پایگاه نظامی کلارک و خلیج سابیک را ترک گفتند . » اما تعجب آور است که چرا نمی گوید نه تنها از ارتش ایالات متحده در سایر نقاط مجمع الجزایر فیلیپین – مثل خود مانیل – باقی ماندند ، بلکه ایالات متحده در دهه نود و دهه اول قرن بیست و یکم ، ارتش و پایگاه های دریائی و هوائی خود را در فیلیپین تقویت کرده است و در تجاوز نظامی به افغانستان در سال 2001 و عراق در سال 2003 ، به موازات استفاده از پایگاه های نظامی آمریکائی در دیگوگارسیا ، عربستان سعودی ، اینچرلیک در ادنای ترکیه ، از پایگاه های دریائی و نظامی موجود خود در فیلیپین حداکثر بهره را برده است . جبهه دموکراتیک فیلیپین به رهبری حزب کمونیست این کشور که متشکل از هجده جریان سیاسی است ، در اواسط سال 2007 رسما گزارش داد که اقتدار نیروهای نظامی آمریکائی در مانیل به حدی است که حتی علنا به زنان و دختران این کشور تجاوز جنسی می کنند . بنا به این گزارش ، آخرین نمونه تا زمان انتشار آن ، چند نظامی آمریکائی بودند که دختری را به زور از رستورانی با خود می برند و پس از تجاوز دسته جمعی ، آن دختر را از جیب ارتش آمریکا پائین می اندازند . قدرت سیاسی و نظامی ایالات

متحدہ ، ہم اکنون در فیلیپین به حدی است که پس از تجاوز نظامی آمریکا به عراق در دسامبر 2003 ، دولت هلند به دستور دولت ایالات متحدہ ، پروفیسور خوزه ماریا سیسون ، شاعر ، نویسنده ، مترجم و بنیان گذار حزب کمونیست فیلیپین را کہ سال ہاست در هلند پناہندہ سیاسی است ، با نامہ ای رسمی از حقوق اجتماعی محروم می کند و حتی بہ او دستور می دہد کہ خانہ سوسیالی خود را کہ بہ ہمہ پناہندگان تعلق می گیرد ، بی درنگ ترک کند ، و حساب بانکی او را ہم کہ فقط همان حقوق ماہانہ و بخور و نمیر پناہندگی بود ، مسدود می کند. تا زمان ترجمہ این کتاب ، مسالہ پروفیسور سیسون ہفتاد سالہ بہ کمک وکلای ہلندی و بلژیکی و با حمایت های جہانی وسیعی کہ از او شدہ ، بہ کمیسیون ها و دادگاہ های بین المللی کشیدہ . حتی یک بار ہم در اواخر سال 2007 ، پروفیسور سیسون را در حضور وکلایش در هلند ، و در یکی از ادارہ های ہلندی ، علنا می ربایند کہ دولت هلند مجبور می شود زیر فشار حمایت ها و تظاهرات گستردہ بین المللی ، او را آزاد کند . اکنون ، مسالہ اخراج پروفیسور خوزه ماریا سیسون از هلند و تحویل دادن او بہ دولت فیلیپین ، یا دولت ایالات متحدہ برای انتقال بہ زندان گواتانامو مطرح است - م)

* * * * *

یک دہہ پس از تجاوز نظامی ایالات متحدہ بہ فیلیپین و اشغال آن کشور و آخرین عملیات « تغییر رژیم » تا آن زمان می گذشت کہ در خلال آن ، ایالات متحدہ روش تازہ ای را در پیش گرفت . پرزیدنت تافت سیاست جدیدی را اعلام کرد کہ آن را « دیپلماسی دلار » می نامید . بنا براین سیاست ، ایالات متحدہ بہ جای ابزار نظامی ، از ابزار اقتصادی استفادہ می کرد تا کشور های دیگر را بہ مدار خود بیفزاید . پرزیدنت تافت بہ رہبران کشور های خارجی اطمینان داد تا زمانی کہ برای تجارت آمریکائی آزادی قائل باشند و فقط از بانک های آمریکائی وام بگیرند ، ضرورتی ندارد ترسی بہ دل راہ دہند . نخستین کسی کہ با آن شرایط مخالفت کرد ، پرزیدنت خوزه سانتوس زلایا رہبر نیکاراگوئہ بود .

مردم نیکاراگوئہ ، هنوز زلایا را بہ عنوان مردی رویائی بہ یاد دارند کہ بر مبنای آن آرزوهای دور و دراز ، بہ خود جرئت دادہ بود تصور کند کہ کشوری کوچک و منزوی را ، می تواند بہ عظمت برساند . خطاهای روحی او ، از جملہ ناشکیبائی ، خودخواہی ، خلق و خوی مطلق گرایی ، و تمایل او بہ درہم آمیختن امور مالی عمومی با امور مالی شخصی بودند کہ بہ صورت صفت مشخصہ ی رہبران آمریکای مرکزی و فرائر از آن در آمدہ اند . اگر چہ معدودی از این رہبران ، احساسات اصلاح طلبانہ او را با وظیفہ دفاع از حقوق از دست رفتہ و ظرفیت های سرکوب شدہ جامعہ ، منطبق کردہ اند .

پس از آن کہ ایالات متحدہ زلایا را سرنگون کرد ، سال ها با دلی سرشار از اندوہ ، آوارہ ی جہان بود . و سرانجام سر از نیویورک در آورد و در سال 1918 ، در آپارتمان شمارہ 3905 برادوی مرد . اگر چہ او دیگر بہ وطنش باز نگشت ، خاطرہ او ، و بخصوص خاطرہ براندازی او بہ وسیلہ ایالات متحدہ ، هنوز در دل های مردم نیکاراگوئہ زندہ و شعلہ ور است . حضور این خاطرہ در وجدان اجتماعی ، سرانجام ادامہ حاکمیت جانشین او ژنرال استرادا را امکان ناپذیر کرد . بالاخرہ ہم استرادا مجبور بہ استعفا شد و معاون بزدل او « آدولفودیاز » کہ قبلا رئیس حسابداری کمپانی معدن «لالوز» بود ، بہ جای او نشست . صعود این چہرہ ضعیف و گوش بہ فرمان بہ ریاست جمہوری ،

به پیروزی نهائی پرزیدنت تافت و وزیر امور خارجه اش « ناکس » ، مهر تائید زد . وزیر امور خارجه ایالات متحده ، بی درنگ ترتیبی داد تا دو بانک بزرگ نیویورک ؛ « براون برادرز » و « جی و دبلیو سلیگمن » ، پانزده میلیون دلار به نیکاراگوئه وام بدهند و به ازای آن ، امور گمرکی این کشور را برای باز پرداخت وام به دست بگیرند . در سال 1912 ، آمریکائی ها اداره بانک ملی کشور ، خطوط کشتی های بخار و راه آهن را به مدیریت خود در آوردند .

نیکاراگوئه ای ها ، هرگز زیر بار نرفتند که تحت الحمایه ایالات متحده باقی بمانند . در پایان سال 1912 ، « بنجامین زله دون » از رهروان پرشور زلایا ، شورشی مهلك ، اما قهرمانانه را سازمان داد . در نبرد با سربازان نیروی دریائی ایالات متحده کشته شد . کسی که به چشم دید جسد او را کشتن کشتن به سمت گورستانی در نزدیکی « ماسایا » می برند ، نوجوانی بود به نام « آگستوسزار ساندینو » . لحظه ی تعیین کننده ای بود .

ساندینو ، بعد ها نوشت که « مرگ زله دون ، به من فهماند که چگونه کشورم به چنگ دزدان دریائی یانکی افتاده است . »

چهارده سال بعد ، در حالی که نیکاراگوئه هنوز در اشغال نیروی دریائی ایالات متحده بود ، خود ساندینو شورشی را سازمان داد . اولش ، وزارت امور خارجه ای ها شورشیان ساندینو را به چشم چریك هائی ناچیز نگریستند و آنان را چیزی مثل « گروه نسبتاً كوچك » می پنداشتند که « عناصر قانون شکن اند » و « یاغیانی عادی اند » . حفظ این نظریه ، رفته رفته سخت تر شد و سرانجام ، در سال 1933 ، پرزیدنت « هربرت هور » به این نتیجه رسید که ایالات متحده به حد کافی در نیکاراگوئه خون ریخته است و دستور داد نیروی دریائی به خانه باز گردد .

با خروج آمریکائی ها ، ساندینو با مذاکرات صلح موافقت کرد . ساندینو به شرط تامین جانی به ماناگوا رفت و با دست بالا موافقت کرد که به مبارزه مسلحانه پایان دهد تا کشور به زندگی سیاسی عادی خود باز گردد . این توافق ، برای همه قانع کننده بود ، جز فرمانده جوان و جاه طلب گارد ملی ساخت آمریکائی ها ژنرال « آناستاسیو سوموزاگارسیا . » سوموزا به درستی تشخیص داد که ساندینو در راه جاه طلبی های او خطری جدی است ، و برنامه قتل او را ریخت . پس از کشتن ساندینو ، ژنرال سوموزا کرسی ریاست جمهوری را اشغال کرد .

ساندینو ، در آستانه کشته شدن ، پیش بینی کرده بود که « دیری زنده نخواهد ماند . » اما گفت که جان باختن در این راه بسیار خوب است « زیرا جوانان کشورش راهش را ادامه خواهند داد . » حق با او بود . در سال 1956 ، شاعر ایدالیست جوانی ، پرزیدنت سوموزا را به سزای عملش رساند . بلافاصله ، گروهی که به نام ساندینو خود را جبهه آزادیبخش ساندینیست می نامیدند ، حملاتی را علیه وارثان دیکتاتوری سوموزا سازمان دادند . این گروه ، در سال 1979 (مقارن با به سرقت رفتن قیام ضد سلطنتی مردم ایران به وسیله اسلامیت های جاه طلب و بی ترحم به رهبری آیت الله روح الله خمینی - م) قدرت را به دست گرفتند ، با فیدل کاستر در کوبا به وحدت رسیدند و برنامه ای ملی را اعلام کردند که مستقیماً با قدرت آمریکائی درگیر شد . پرزیدنت رونالد ریگان ، دوره دیگری از جنگ علیه نیکاراگوئه را از طریق کوهستان ها و جنگل ها برنامه ریزی کرد . این طرح ، نیکاراگوئه را در جریان جنگ سرد به صحنه ای خونین تبدیل کرد . هزاران تن از مردم نیکاراگوئه ، در برخوردی که

در واقع جنگ غیر مستقیم میان ایالات متحده و کوبا بود ، کشته شدند . شورشیان تحت حمایت ایالات متحده ، به هدف اصلی خود برای براندازی رژیم ساندینیست دست نیافتند ، اما در سال 1990 که فقط دو سال از آن جنگ می گذشت ، ساندینیست ها انتخابات را باختند . پس از این واقعه ، نیکاراگوئه عملاً فلج و تبدیل به فقیر ترین کشور نیم کره غربی شد .

در چند کشور دیگر هم ، می شود جای پای احساسات ضد آمریکائی را همان گونه دید که در نیکاراگوئه . يك قرن در دسر میان دو کشور که منجر به کشته شدن هزاران انسان و رنجی عظیم برای نسل های بعدی نیکاراگوئه شد ، از آن نقطه تاریخی آغاز شد که ایالات متحده پرزیدنت زلایا را در سال 1909 برانداخت . بنجامین زله دون ، سلاح به دست گرفت تا انتقام زلایا را بگیرد . کشته شدن زله دون ، محرك اصلی ساندینوی جوان شد که مبارزات قهرمانانه او ، سرانجام الهام بخش جبهه ساندینیست ها شد .

با همه اشتباهاتی که زلایا مرتکب شد ، بزرگترین سیاستمدار و رهبری بود که نیکاراگوئه به خود دیده بود . اگر ایالات متحده به جای زورگوئی و اعمال قدرت ، راهی برای کنار آمدن با او پیدا می کرد ، فجایع بعدی به وجود نمی آمدند . ایالات متحده ، به جای کوشش برای یافتن چنین راهکاری ، رهبری را که می توانست بیش از سایر رهبران دوره خود با اصول سرمایه کنار بیاید ، در هم کوبید .

این اشتباه محاسبه هولناك ، ایالات متحده را به قرن دخالت های پی در پی در امور نیکاراگوئه راند . آمریکائی ها ، در این سیاست تجاوز گرانه ، باج سنگینی از خون و دارائی مردم گرفتند ، اما به اساس اعتبار و تصویر آمریکائی در جهان لطمه زدند ، و کاری کردند که نسل های آینده نیکاراگوئه ، در بدبختی و نکبت و پریشانی زندگی کنند . (بنا به تحلیل و تحقیق مستند بسیاری از نویسندگان جهان ، از جمله خود استیفن کینزر ، رابرت دریفوس در کتاب بازی شیطان ، میلان ری در کتاب جنگ عراق و بسیاری دیگر از همتایان ایشان ، اگر ایالات متحده و بریتانیا در عملیات معروف به آژاکس به رهبری کرمیت روزولت افسر ارشد سی آی ۱ ، همتایش ریچارد کوتام و همکاری مستقیم اخوان المسلمین ساخت بریتانیا و دست پرورده ایالات متحده ، حکومت ملی دکتر محمد مصدق را در سال 1953 - 28 مرداد 1332 - در ایران سرنگون نمی کردند تا شاه فراری را برای قلع و قمع نیروهای کمونیست ، ملی و سکولار و همه آزادیخواهان استقلال طلب ضد استعمار به تاج و تخت برگردانند ، و اگر در همان دوران ، جمال عبدالناصر رهبر ملی مصر و مظهر اعراب آزادیخواه و استقلال طلب را بر نمی انداختند ، اکنون خاور میانه چنین روزگار شومی نمی داشت - م) نیکاراگوئه هنوز هم در رقابتی ناخواسته برای رهبری نیم کره غربی کوشش می کند که از آن جمله است نرخ فقر ، بیکاری ، مرگ و میر کودکان و مرگ در اثر بیماری های درمان پذیر .

همه بدبختی ها و ناکامی های نیکاراگوئه را ، فقط از يك زاویه نمی توان دید . در طلوع قرن بیستم ، نیکاراگوئه به راه آینده ای متفاوت با امروز به حرکت در آمده بود که ایالات متحده از رفتن باز داشت . اگر می گذاشتند نیکاراگوئه به راه رشد خود برود ، امروزه می توانست کشوری کامیاب ، دموکراتیک و نیروی با ثبات در آمریکای مرکزی باشد . اما درست به عکس آن اتفاق افتاد .

* * * * *

« سام زمارى » مى خواست هندوراس را كه درست در امتداد مرزهاى شمالى نيكاراگوئه واقع است، به كشورى تبديل كند كه « بيشتر در حد قاطرى براى باركشى است ، تا كشورى كه مى تواند مجلس و نماينده اى در كنگره داشته باشد . » تا توانست قايق و رئيس جمهورى فرمانبر خريد . پس از كودتاي سال 1911 كه او انجامش را به عهده گرفت ، كمپانى ميوه او به نام « كايامل » و دو شركت بزرگ ديگر به نام هاى « استاندارد فروت » و « يوناتيد فروت » ، تقريباً همه زمين هاى حاصلخيز كشور را صاحب شدند . مالكيت و اداره بندرها ، مراكز توليد برق ، كارخانه هاى توليد شكر و بزرگ ترين بانك هندوراس ، در اختيار آن ها قرار گرفت . به ازاي اين مالكيت ها ، كمپانى هاى ميوه تعهد كردند شبكه اى از خط آهن بسازند تا نقاط مختلف كشور را به هم وصل كند . اين وعده را هرگز انجام ندادند . فقط راه آهن هاى را ساختند كه به آن نياز داشتند و مراكز كشت آنان را به بنادر وصل مى كرد . در اطلس مصور جهان كه در سال 1961 منتشر شد ، فقط يك جمله به هندوراس اختصاص يافته بود كه مى گفت : « هندوراس صادر كننده بزرگ موز ، هزار مایل خط آهن دارد كه نهصد مایل آن متعلق به شركت هاى ميوه ايالات متحده است . »

اعتصاب ها ، اعتراض هاى سياسى ، قيام ها و كودتاهاى طراحى شده ، هندوراس را دهه ها در نورديد . براى سركوبى اين جنبش ها ، روساى جمهورى كشور ارتشى قدرتمند را تشكيل دادند كه بيش از نيمى از بودجه ملى را به خود اختصاص مى داد . هرگاه كه اين ارتش قادر نبود از عهده سركوبى برآيد ، نيروى دريائى ايالات متحده را به استمداد مى طلبيد .

مهار كردن هندوراس به وسيله آمريكائى ها از طريق تشديد اختناق ، مانع از آن شد كه طبقه بازرگان بومى پديد آيد . در گواتمالا ، السالوادور ، نيكاراگوئه و كوستاريكو ، كشتكاران قهوه رفته رفته ثروت كلانى به هم زدند ، در بانك ها و ساير مجتمع هاى اقتصادى سرمايه گذارى كردند و رفتند تا مدعى قدرت مدرن و سياسى شوند . در هندوراس اما ، چنين نشد . تنها گزينه ي قابل دسترس در هندوراس براى فعال كردن اين كشور و دست يابى به بلند پروازى ، كار كردن براى يكي از شركت هاى كشت و صدور موز بود . اين شركت ها ، فاتحان بازار آزاد آمريكائى بودند ، اما از قدرت خود براى جلوگيرى از ظهور سرمايه دارى در هندوراس استفاده مى كردند .

در سال 1958 ، حزب ليبرال هندوراس كه نزديك به نيم قرن پيش از آن به وسيله سام زماراى از قدرت ساقط شده بود ، سرانجام به قدرت بازگشت . رهبر اين حزب « رامون ويله دا مورالس » كشورى را كه در آن « يوناتيد فروت » آمريكائى بزرگترين كمپانى بود ، مالكيت بيشترين زمين هاى حاصلخيز را در اختيار داشت ، و داراى بيشترين كارگران و كارمندان در بخش خصوصى بود ، قبضه كرد . سرزمينى كه آن را « كشور هفتاد در صد بى سواد ، هفتاد در صد فرزند نامشروع ، هفتاد در صد رعييت ، و هفتاد در صد مرگ و مير قابل اجتناب » مى ناميد .

ويله دا كوشيد تا قانون اصلاحات ارضى را از مجلس بگذراند ، اما مجبور شد زير فشار سنگين و بى امان « يوناتيد فروت » ، آن لايحه را پس بگيرد . در سال 1963 كه دوران رياست جمهورى او به پايان رسيد ، كانديدائى ليبرالى كه نامزد جانشينى او بود ، مدعى شد كه قانون اصلاحات ارضى را بايد زنده كرد و قدرت ارتش را نيز در اختيار گرفت . اين تركيب ، بعضى قدرتمندان هندوراس را بر آشفت . ده روز پيش از انتخابات ، ارتش كودتا كرد ، ژنرال « اسوالدو لويز ارنالو » را به رياست جمهورى گمارد ، كنگره را برچيد و قانون اساسى را به حالت تعليق در آورد . تا هجده سال

پس از آن ، ارتش بر هندوراس حکومت راند . در خلال این مدت ، شرکت های میوه آمریکائی ، با استفاده از موضوع ساختگی آفت گیاهی که خسارت سنگینی به کشت و تولید موز در هندوراس زده ، اما در عوض تولید سایر ملت ها افزایش یافته ، حداکثر بهره را از کشوری که ضعیف تر از پیش شده بود، برای غارت هر چه بیشتر بردند .

در سال 1975 ، سرویس های امنیتی و کمیسیون های مبادله اطلاعات ، کشف کردند که ژنرال « لوپز آرنالو » ، يك ميليون و دويست و پنجاه هزار دلار از کمپانی « یوناتید برنرز » ؛ ترکیبی که یوناتید فروت را هم جذب کرده بود ، پول گرفته است . ارتش با برکنار کردن ژنرال لوپز از ریاست جمهوری و جانشین کردن افسری دیگر ، واکنش نشان داد . در ستادهای اداری یوناتید برنرز در نیویورک ، این جنجال تاثیر دراماتیکی کرد . « ایلی بلک » پرزیدنت شرکت و رئیس هیئت مدیره آن ، در مرکز توجه تحقیقات فدرال قرار گرفت . صبح روز سوم سال 1975 ، ایلی بلک پنجره دفترش را شکست و خود را از طبقه چهل و چهارم ساختمان شرکت پان امریکن به زیر پرت کرد .

هندوراس انتخابات بعدی خود را در سال 1981 برگزار کرد که در نتیجه آن « سوازو کوردوا » که پزشک و مبارزی سیاسی و با تجربه بود ، به ریاست جمهوری کشور رسید . با این حال ، قدرت همچنان در دست ارتش ، و بخصوص فرمانده جاه طلب ارتش « گوستاوو آلوارز » باقی ماند . این انتخاب ، باعث خشنودی ایالات متحده شد ، زیرا آلوارز به صورت خشونت بار و وحشیانه ای ضد کمونیست بود و از جنبش ساندینیست که چندی پیش از آن در کشور همسایه اش نیکاراگوئه به قدرت رسیده بود ، شدیداً متنفر بود . وقتی دولت رونالد ریگان از او خواست تا هندوراس را تبدیل به پایگاه شورشیان ضد ساندینیست که معروف به کنترابا بودند کند ، با آغوش باز پیشنهاد واشینگتن را پذیرفت . چیزی نگذشت که صدها شورشی ضد ساندینیست ، عملیات خود را از اردوگاه های طول مرزی نیکاراگوئه آغاز کردند ، و هزاران سرباز آمریکائی از پایگاه « اگواکیت » که نزدیک به آن اردوگاه ها بود ، به پرواز در آمدند . از 1980 تا 1984 ، کمک نظامی سالیانه ای ایالات متحده به هندوراس ، از چهار میلیون دلار ، به هفتاد و هفت میلیون دلار رسید . بار دیگر ، هندوراس حق مالکیت بر کشور خود را به ایالات متحده واگذار کرد . (درست از همین سال و در همان دهه هشتاد ، آن گونه که دست کم نوام چامسکی نویسنده ضد « قدرت غالب » در کتاب « درک قدرت » خود بررسی می کند، ترکیه که دست نشانده ایالات متحده بوده است ، بزرگ ترین دریافت کننده ی کمک نظامی و مالی از ایالات متحده و آلمان فدرال ، برای درهم کوبیدن جنبش حق طلبانه پ.ک.ک حزب زحمتکشان کردستان ترکیه بود . دریافت این کمک ها ، در زمان ترجمه این کتاب هم که ترکیه برای نابود کردن کردهای آزادیخواه آن کشور ، با کمک های علنی ایالات متحده و جمهوری اسلامی ایران ، حتی به خاک عراق تحت سلطه ی ایالات متحده هم تجاوز نظامی کرده است ، همچنان ادامه دارد . جرج واکر بوش رئیس جمهوری ایالات متحده در نیمه دوم سال 2007 رسماً اعلام کرده که پ.ک.ک دشمن مشترک ترکیه ، عراق و ایالات متحده است . رابرت گیت وزیر دفاع و کاندولیزا رایس وزیر امور خارجه ایالات متحده هم ، با شروع بمباران های وحشیانه ترکیه ، به کرکوک رفتند و ایالات متحده رسماً اعلام کرد که برای پرواز جت های جنگنده و بمب افکن های ترکیه ، برای نیروی هوایی آن کشور دالان هوایی باز کرده است . از سوی دیگر ، جمهوری اسلامی ایران هم که خود را در گیر با ایالات متحده تبلیغ می کند ، بخصوص از آغاز نیمه دوم سال 2007 ، روستاهای کردنشین شمال عراق را از طریق زمین به توپ و خمپاره بسته است . پ.ک.ک. نه کمونیست است و نه سوسیالیست .

و اتفاقا ناسیونالیستی است که نسبت به فقر و فلاکت حاکم بر کردستان معترض است ، و جز مختصات خود مختاری و فدرالیسم که در جهان امروز تعریف مشخص خود را دارد ، مطالبه ای ندارد - م)

رقبای ژنرال آوارز ، در سال 1984 او را از قدرت ساقط کردند ، اما نتوانستند ماشین سرکوبی او را خلع سلاح کنند . این کار ، دو نیت را دنبال می کرد : حمایت از کنترا و سرکوبی مخالفان داخلی . برای رسیدن به هدف دوم ، ارتش هندوراس جوخه ای مخفی تشکیل داد به نام گردان 16 - 3 که به وسیله CIA تشکیل شده بود و آموزش دیده بود . این گردان مخفی ، خانه های مخفی برای شکنجه ساخته بود و به آدم ربائی و کشتن آنان در این خانه های امن می پرداخت (عین همین خانه های مخفی را که به خانه های امن معروف بوده اند ، سازمان امنیت دوره محمد رضا شاه پهلوی در نقاط مختلف تهران و سایر شهرهای بزرگ ایران داشت که طرح آن را سازمان های اطلاعاتی ایالات متحده و اسرائیل داده بودند . در حاکمیت اسلامیست ها به رهبری آیت الله روح الله خمینی که چه پیش از جنگ هشت ساله با عراق ، چه در جریان جنگ ، یا پس از آن ، به صورت های مستقیم و غیر مستقیم مورد حمایت و بازی های شیطانی ایالات متحده و اسرائیل و بریتانیا و آلمان قرار گرفت ، حکومت اسلامی با آموزش و الگویی که از خانه های امن زمان محمد رضا شاه پهلوی داشت ، چندان به این خانه های امن افزود که در دومین دهه حاکمیت اسلامی ، رئیس کل زندان های ایران رسماً اعلام کرد که در شمارش زندانیان ، شصت و چهار هزار زندانی کم آورده اند . در حاکمیت اسلام سیاسی ، این خانه های امن که به وسیله سپاه پاسداران انقلاب اسلامی و وزارت اطلاعات جمهوری اسلامی به وجود آمده بودند ، تبدیل به مراکز تعدد قدرت سرکوبگر شدند - م) در خلال این دوران ، قدرتمند ترین چهره در هندوراس «جان نگرو پونته » (از نظریه پردازان و مجریان خط مقدم جریان حاکم موسوم به جمهوریخواهان جدید - م) سفیر ایالات متحده در آن کشور بود که مطلقاً زیر بار این ادعا ها که به زیاده روی های دولت هندوراس کمک کرده است ، نرفت .

وقتی جنگ کنترا (علیه ساندینیست های نیکاراگوئه به رهبری دانیل اورتگا - م) در گرفت ، مرحله دموکراسی در هندوراس غیر ممکن بود و شهروندان این کشور ، در مقابل دولتی در حال جنگ قرار گرفتند که تأمین و تضمین ترور را به مردم تحمیل کرده بود . این جنگ ، تأثیر دیگری هم داشت که تا سال های پس از آن آشکار نشد . هزاران خانواده هندوراس که در گردباد فقر لوله شده بودند و از ارتش می ترسیدند ، در طول دهه 1980 از کشور گریختند . بسیاری شان به لس آنجلس رفتند . در این شهر ، عده بسیاری از نوجوانان هندوراسی ، به گروه های خشونت طلب خیابانی پیوستند . در دهه 1990 ، بسیاری از این جوانان را به هندوراس باز پس فرستادند که آن جا ، به همان سرنوشتی دچار شدند که والدین شان شده بودند . دیری نگذشت که این جوانان ، با آموزشی که در خیابان های لس آنجلس دیده بودند ، فرهنگ دسته های خشونت طلب و تهاجمی خیابانی را در کشورمادری خود راه انداختند .

این چرخش هولناک در زندگی ملی هندوراس ، یکی از نتایج دخالت نظامی ایالات متحده ، و مظهر آثار غیرقابل تصور سیاست عملیات « تغییر رژیم » آن ها بود . در آغاز قرن بیستم ، آمریکائی ها دولت نیکاراگوئه را سرنگون کردند تا دست شرکت های کشت و صدور موز را برای به کف آوردن آزادانه پول بیشتر باز کنند . این شرکت ها ، دهه های طولانی ، هر دولتی را که قصد داشت دایره اقتدار و انحصار شان را محدود کند ، در هم کوبیدند . در دهه 1980 که سرانجام به نظر می رسید

هندوراس آماده ایجاد زمینه های دموکراسی بود ، ایالات متحده به این بهانه که دموکراسی هندوراس پروژه ضد ساندینیست را مورد تهدید قرار خواهد داد ، جلو جریان یافتن آن را گرفت . این ، درست همان زمانی بود که هزاران کودک هندوراسی به لس آنجلس رفتند و شیوه های زندگی جنایی را آموختند و بدان عمل کردند و پس از اخراج از ایالات متحده ، همان طرز زندگی را به سرزمین خود منتقل کردند . کشور فقیر و فلاکت باری مثل هندوراس که متوسط در آمد سرانه ی سالانه اش سیصد دلار بود ، آمادگی پذیرش این آفت و طاعون فرهنگی و اجتماعی را نداشت . به همین دلیل ، به چنان ورطه ی بی رحمانه و فاجعه خونینی در غلتید که بی سابقه بود .

کسی نمی تواند بداند اگر ایالات متحده در هندوراس دخالت نمی کرد ، چه وضع و حالی در این کشور پیش می آمد . به هر صورت ، دو عامل را نمی شود از نظر دور داشت . اول آن که سلطه کامل قدرت ایالات متحده بر زندگی هندوراس ، بیش از يك قرن ادامه یافته است . دو دیگر آن که امروزه هندوراس با بختك فقر ، خشونت و عدم ثبات رو به رو است . اگر هندوراس بابت این نتیجه و شرایط تهدید کننده مورد ملامت قرار می گیرد ، آمریکائی ها نمی توانند از زیر بار سهم خود شانه خالی کنند .

* * * * *

وقایع خرد کننده ای که از سال 1898 آغاز شد ، قدرت جهانی ایالات متحده را بنیان نهاد . در سال های نخستین قرن بیستم ، ایالات متحده شروع کرد به قوی کردن عضلات تازه پدید آمده اش . نخستین منطقه ای که این فشار خرد کننده را تحمل کرد ، حوزه کارائیب بود . زمانی که ایالات متحده تصمیم به ایجاد کانال میان دو اقیانوس آرام و آتلانتیک گرفت ، احساس کرد که همه وقایع و جریان ها را باید در کشورهای نزدیک ، تحت سلطه خود بگیرد . الیهو روت وزیر جنگ ایالات متحده ، در سال 1906 گفت « وظیفه اجتناب نا پذیر ما برای ایجاد تنگه پاناما ، این است که کشورهای پیرامونی این کانال را تحت نظارت خود قرار بدهیم . »

اغلب ملت های این « کشورهای پیرامونی » ، تازه به جست و جوی راهکارهای یافتن هویت مدرن برخاسته بودند . به نظر ایالات متحده ، این کشور ها به شدت دچار بی ثباتی و آشوب بودند . آمریکائی ها به این نتیجه رسیده بودند که با ایجاد « نظم » در این کشورهای بدبخت ، همزمان می توانند به دو نتیجه فوق العاده دست یابند . یعنی می توانند ضمن تامین سودی سرشار برای ایالات متحده ، ملت های بدوی را هم که نیاز به راهنما و مرشد داشتند ، متمدن و مدرن کنند . اعتقاد واهی « سرنوشت ساز » بودن ایالات متحده ، آن ها را قانع کرده بود که نفوذ آمریکائی در کشورهای خارجی مثبت است و اگر کسی مخالف این نظریه باشد ، آدم بدی است .

تئودور روزولت اعلام کرد « تنها آرزوی کشور ما آن است که همه کشورهای این قاره ، در نيك بختی و کامیابی زندگی کنند . و نمی توانند خشنود و کامیاب باشند ، مگر آن که مناسبات و رفتار و تعهدات خود را نسبت به « کشورهای دیگر » ، به خوبی تنظیم کنند . »

منظور رئیس جمهوری وقت از « کشوره های دیگر » ی که کشورهای آمریکای لاتین باید با آنان

رفتار مناسبی می داشتند ، تجارت ایالات متحده بود . کشورهایی که عنان اختیار خود را به دست آن ها می دادند ، به نظرشان دوست و پیشرو می آمدند . کشورهایی که چنین نمی کردند ، ممالک متمرّد و سرکش بودند و باید تبدیل به هدف های نظامی می شدند .

با پایان گرفتن دوره ریاست جمهوری پرزیدنت تافت در سال 1913 ، نخستین دوره انفجاری توسعه طلبی آمریکائی ، به نتایج هولناک خود رسید و ظاهراً پایان یافت . تا این زمان ، ایالات متحده پورتوریکو و فیلیپین را بلعیده بود و کوبا ، نیکاراگوئه و هندوراس را به صورت کشورهای تحت الحمایه در آورده بود . در عین حال ، با يك سلسله مانورسیاسی و نظامی ، می رفت تا بر کشورهای حوزه کارائیب سلطه یابد . همچنین جزایر مرجانی آزاد ، اما استراتژیک اقیانوس آرام ؛ « ویک » و « میدوی » را ، مثل جزیره « گوآم » و جزایری که به « ساموآ » ی آمریکائی معروف شدند ، ضمیمه خود کرده بود . در هر يك از این نقاط ، ایالات متحده ، به ساختن پایگاه های دریائی پرداخت که با آغاز ادعای ایالات متحده به عنوان قدرتی جهانی ، به کار آمدند .

سناتور لاج ادعا می کرد که « دوران جدید به یکپارچگی و اتحاد و تثبیت تمایل دارد . این کشورهای کوچک قدیمی شده اند و آینده ای ندارند . »

رهبران آن کشورهای کوچک ؛ مثل خوزه سانتوس زلایا در نیکاراگوئه و میگوئل داویلا در هندوراس، دریافته بودند که واشینگتن استقلال آنان را عمیقاً خطرناک تلقی می کند . برانداختن آنان ، مهر تائید برپایان دوره ای بود که در خلال آن آمریکای مرکزی به سمت پایه گذاری اصلاحات اجتماعی پیش می رفت . آنان می خواستند وارد دوران گذار از جامعه فئودالی به جامعه سرمایه داری شوند ، اما دخالت نظامی آمریکائی ، آن ها را از انجام این تحول بزرگ محروم کرد . آن گونه توسعه طلبی که به وسیله ایالات متحده نمایندگی می شد ، قدرت جدید را با معمای پیچیده ی تقابل با بسیاری از استعمارگران رو به رو کرد و استعمارگر نوپا را عملاً برسر دوراهی قرار داد . اگر می گذاشت دموکراسی در کشورهای زیر سلطه اش شکوفا شود ، آن ملت ها بنا به علایق و سرمایه های خود عمل می کردند ، نه بنا به علایق و سرمایه های ایالات متحده . چرا که در این صورت ، نفوذ آمریکائی در کشورهای آن ها آسیب می دید . برای ایجاد همین نفوذ بود که ایالات متحده دخالت در آن کشورها را در اولویت قرار داد . آمریکائی ها باید میان ایجاد دموکراسی و اعمال قدرت بر آنان ، یکی را انتخاب می کردند . انتخاب دشواری نبود .

اگر ایالات متحده آینده نگری می کرد ، باید اصلاحات و حمایت از اصلاح طلبان را در کوبا ، پورتوریکو ، فیلیپین ، نیکاراگوئه و هندوراس مورد توجه قرار می داد . در این صورت ، شرایط اجتماعی مطلوب تری در آن کشورها به وجود می آمد که دو نتیجه مشخص داشت . نتیجه اول آن بود که شرایط زندگی بسیاری از انسان ها را که در فقدان آن زیستند و در فقر جان دادند ، ارتقاء می بخشید . نتیجه دوم آن بود که از تنش ها و درگیری های اجتماعی که هرازگاهی به صورت انفجاری در می آمدند و ایالات متحده را به دور تازه ای از دخالت نظامی سوق می دادند ، تا حدود بسیار موثری می کاست .

ملی گرایان ، به تناوب علیه دولت هایی که آنان را دست نشانده و عروسك قدرت های خارجی می دانستند ، دست به شورش می زدند . در قرن بیستم ، بسیاری از این ناسیونالیست های شورشی ، از

تاریخ آمریکائی ، اصول آمریکائی و موعظه های آمریکائی در مورد دموکراسی الهام می گرفتند . با این حال اما ، به حاکمیت سیاسی و سیاست های خارجی ایالات متحده اعتراض داشتند و بر آن بودند تا تسلط قدرت آنان بر کشورهای خود را کاهش دهند ، یا بکلی این سلطه را از میان بردارند . رهبران آمریکائی ، اعتراض و مقاومت آنان را بر نمی تافتند و سعی می کردند پی در پی آن را در هم بکوبند .

راهی را که ایالات متحده در پیش گرفته بود ، به قدرت و ثروت بی کرانی ره برد ، اما رفته رفته فضای سیاسی را در کشورهای ضربه خورده مسموم کرد . بسیاری از شهروندان این کشورها ، در خلال دهه ها سلطه ایالات متحده ، به این نتیجه رسیدند که وقتی آمریکائی ها به آن حد مخالف آنانند ، جنبش های دموکراتیک اپوزیسیون ، هیچ اقبالی برای دست یافتن به پیروزی ندارند . این نتیجه ، آنان را به سمت انتخاب روش های رادیکال تری سوق داد . اگر انتخابات سال 1952 کوبا لغو نشده بود ، و اگر کاندیداهای جوانی مثل فیدل کاسترو این فرصت را می یافتند تا مبارزات شان را با استفاده از ابزارهای مدنی و به صورت اجتماعی و عمومی پیش ببرند ، و از نهادهای دموکراتیک برای مدرن کردن کوبا استفاده کنند ، رژیم کمونیستی درکوبا ظهور نمی کرد . اگر ایالات متحده از دیکتاتورهای نیکاراگوئه حمایت نمی کرد ، کارش به جایی نمی کشید که در دهه هشتاد مجبور به رویارویی با جنبش ساندینیست شود .

یک ربع قرن پیش از 1898 ، سلسله ای از بحران های اقتصادی ، اغلب نقاط جهان را آزار می داد . در جریان گذار از وحشت های اقتصادی میانه ی دهه ی 1870 و اواسط دهه 1880 و اوائل دهه 1890 ، ایالات متحده هم از آن بحران جهانی مصون نماند . رهبران سیاسی ایالات متحده ، دست اندازی ها و توسعه طلبی های خارجی را ، راه برون رفت از دور مخرب بحران اقتصادی یافتند . آن رهبران ، براین عقیده بودند که دست اندازی و توسعه طلبی ، پاسخی فوری به آن بحران درد و مبدا تاریخی خواهد بود که در جریان و نتایج آن ، شرایط ایالات متحده در پایان قرن نوزدهم تغییر کرد . نخستین مبدا تاریخی به عنوان راه برون رفت از بحران اقتصادی ، بستن مرزها و افزایش عظیم تولید کشاورزی و کارخانه ای بود . روسای پی در پی جمهوری ، « سیاست درهای باز » را پیشه کردند . توجیه آن روسای جمهوری ، این بود که با این سیاست ، می توانند همه ملت ها را پیرامون نظام تجارت جهانی گرد آورند . البته بهتر است در این مورد به جای سیاست « درهای باز » از سیاست « توسعه درها » استفاده کنیم ، چون در واقع سیاستی بود که ملت های دیگر را ، چه می خواستند ، یا نمی خواستند ، مجبور به خریدن محصولات آمریکائی ، تقدیم منابع طبیعی کشورهای خارجی به ایالات متحده و اعطای امتیاز های ویژه به سوداگران آمریکائی می کرد .

رهبران آمریکائی به این دلیل برای این سیاست غوغا راه انداختند که می گفتند کشورشان برای برون رفت از بحران اقتصادی ، باید راهی برای تولید اضافه پیدا می کرد تا مساله عرضه مازاد بر تقاضا را حل کند . راه حل عرضه بیش از تقاضا اما ، به شدت فریبنده و گمراه کننده بود . در حالی که آمریکائی های ثروتمند آه و ناله راه انداخته بودند ، توده عظیمی از مردم در فقر و محرومیت شدید می زیستند . از اضافه تولید مزارع و کارخانه ها می توانستند برای رفع فقر میلیون ها تن از مردم استفاده کنند ، اما انجام این عمل ، شکلی از تقسیم ثروت را می طلبید که با منافع آمریکائی های

قدرتمند در تضاد قرار می گرفت . بنا براین ، به جای تقسیم اضافه تولید میان مردم فقیر کشور خودشان ، به خارج از مرزهای خود چشم طمع دوختند .

با استقبال از سیاست « در باز » ، ایالات متحده بسیاری از مسائل اجتماعی خود را نیز صادر کرد . پدید آمدن بازارهایی در بیرون از مرزهای ایالات متحده ، برای آمریکایی ایجاد کار کرد ، اما اقتصاد کشورهای فقیر را چنان از شکل طبیعی خود خارج کرد که به صورت عمیق و گسترده ای به فقر آنان دامن زد . وقتی شرکت های آمریکایی انحصار وسیع شکر و میوه را در منطقه اقیانوس آرام ، آمریکای مرکزی و حوزه کارائیب در اختیار خود گرفتند ، کشاورزان کوچک بی شماری را وادار کردند که زمین ها شان را ترك کنند . بسیاری از این کشاورزان که زمین هاشان را از دست داده بودند، تبدیل به کارگران قرار دادی شرکت های آمریکایی شدند که فقط وقتی به وجودشان نیاز داشتند کار می کردند . پس طبیعی بود که نفرت آنان از ایالات متحده افزایش یابد . همزمان ، شرکت های آمریکایی ، سیل کالاهای خود را به آن کشورها سرازیر کردند که این عمل جلو رشد صنایع بومی را می گرفت .

تأثیرات نخستین عملیات آمریکایی « تغییر رژیم » ، چنان چون موجی سراسرکشور و جهان را در نوردید . در خود ایالات متحده ، توانستند ملتی را که هنوز از آثار و میراث جنگ داخلی رها نشده بود ، با قدرت مطبوعات احساساتی و پرشور ، حول محور قدرت ملی به وحدت برسانند . برای رسیدن به این هدف ، این مطبوعات احساساتی شروع کردند به نوشتن تفسیرها و مقاله های پرحرارت تا بسیاری از آمریکایی را قانع کنند که تقدیر و سرنوشت کشورشان رهبری جهان است . « ویلیام راندولف هرتس » در راس این نویسندگان و مفسران شورانگیز قرار داشت . این مطبوعات احساساتی ، نتیجه می گرفتند که فقط تبعیت از این تقدیر است که امنیت جامعه و کشورشان را تضمین می کند . آنان ، سعی می کردند برای به کرسی نشاندن شور و حرارتی که راه انداخته بودند ، در واقع توجه آمریکایی ها را عملاً بدزدند و آن را متوجه معیار پراهمیتی کنند که بنابراین ، اثبات بی گناهی و مظلوم واقع شدن آمریکایی می توانست آمریکایی ها را به بازاندیشی در مورد جای طلبی های جهانی ایالات متحده وادارد ، اما موفق نشد . به عکس ، آمریکایی ها این واقعیت را پذیرفتند که سربازان شان حتماً برای به اطاعت در آوردن و مقهور کردن فیلیپینی ها ، مرتکب شرارت شده اند تا به هر صورت در جنگ پیروز شوند . تظاهرات وسیع و پر سر و صدائی در رابطه با اعمال جنایتکارانه ارتش ایالات متحده در فیلیپین برپا شد ، اما سرانجام ، اعتراض ها کم رنگ و کم رنگ تر شدند . این اعتراض ها ، در صداهائی که اصرار می ورزیدند باید به سوء رفتار پاسخ مناسب می دادند ، والا میهن پرستی آمریکایی زیر سؤال می رفت ، غرق شدند .

روسای جمهوری ایالات متحده ، نخستین عملیات « تغییر رژیم » ها و تجاوز های نظامی را چنین توجیه می کردند که می خواهند مردم سرکوب شده وزیر فشار را آزاد کنند ، اما در واقع همه این دخالت ها دلیل اقتصادی داشتند . ایالات متحده ، هاوایی و فیلیپین را به این دلیل ضمیمه قلمرو خود کرد تا سکوی پرتاب و پل ارتباطی مستحکمی برای تجارت با آسیای شرقی بسازد ، پورتوریکو را به این دلیل از طریق تجاوز نظامی مال خود کرد تا مسیر تجاری خود را تامین کند و آن جا پایگاه دریائی بسازد ، و روسای جمهوری نیکاراگوئه و هندوراس را برانداخت به این دلیل که اجازه نمی دادند کمپانی های آمریکایی با دست باز در کشورشان به چپاول ادامه دهند . در هیچ يك از این

کشورها ، واشینگتن نه آمادگی برخورد با واکنش حکام بومی را داشت ، و نه آمادگی مقابله با خشم ناسیونالیست ها را . و اصلاً تصور چنین واکنش هائی را هم در محاسبات خود نگنجانده بود .

چرا آمریکائی ها از سیاستی حمایت می کردند که حاصل آن درد و رنج برای مردم سرزمین های دیگر بود ؟ دو علت برای این سیاست وجود داشت و این دو علت ، چنان درهم تنیده شده بودند که دلیل واحدی را به وجود می آوردند . دلیل اساسی این بوده است که آمریکائی ها فکر می کرده اند سلطه برنقاطی بسیار دور ، امری حیاتی است که باعث کامیابی مادی ایالات متحده می شود . این توجیه ، در زر ورق توجیه دیگری پیچیده شده بود : در ذهن اغلب آمریکائی ها ، این باور قوت گرفته بود که کشورشان جز به نیک بختی و بهتر شدن جهان نمی اندیشد . بر مبنای این باور بوده که مخرب ترین عملیات ایالات متحده در کشورهای خارجی با هدف اعمال اقتدار این کشور ، تحمل شده است . نسل های بعدی رهبران سیاسی و تجاری آمریکائی ، به عقیده ناب استثنائی بودن و یکتا بودن ایالات متحده ، ایمان آوردند . هر گاه که ایالات متحده به دلایل خودخواهانه و بی شرمانه به کشورهای خارجی تجاوز کرده است ، متجاوزان آمریکائی همواره اصرار ورزیده اند که در پایان تهاجم ، اعمال جنایتکارانه شان نه تنها به سود ایالات متحده ، بلکه به نفع مردمی هم که به کشورهاشان تجاوز کرده اند ، بوده و نتیجه اش ایجاد صلح و عدالت در جهان از کار در آمده است .

از تاریخی که آمریکائی ها میان سال های 1893 و 1913 سازنده اش بودند ، دو واقعیت دیگر هم در زندگی جغرافیای سیاسی پدید آمد . یکی از این واقعیت ها ، نقش قطعی روسای جمهوری ایالات متحده در شکل دادن وقایع جهان است . در این سناریو ها ، هیچ محدوده ای وجود نداشته است که بگوید اگر این نقشه نگرفت و « چنین نشد » ، چه اتفاقی خواهد افتاد . اگر « گروور کلیولند » ضد امپریالیست در سال 1888 انتخابات را به « بنجامین هریسون » نمی باخت (که البته اکثریت آرا را به دست آورد ، اما در بازی الکترال باخت) ، ایالات متحده هرگز انقلاب علیه حکومت پادشاهی در هاوایی را مورد حمایت قرار نمی داد . اگر کسی غیر از ویلیام مک کینکی در سال 1898 رئیس جمهوری ایالات متحده می بود ، تصمیم می گرفت که بگذارد کوبا و فیلیپین پس از جنگ اسپانیائی ها و آمریکائی ها ، به راه استقلال خود بروند . اگر ویلیام هوارد تافت انتخابات 1908 را نمی برد و فیلاندر ناکس وکیل شرکت های تجاری را به سمت وزیر امور خارجه ایالات متحده نمی گمارد ، واشینگتن اصرار نمی ورزید که دولت زلایا را در نیکاراگوئه براندازد و به همراه آن تجاوز ، امید به تجدد خواهی را در آمریکای مرکزی از بین ببرد . تا زمانی که روسای جمهوری ایالات متحده می توانند چنین در مورد سرنوشت ملت های دیگر تصمیم بگیرند ، تعجبی ندارد که گاهی آمریکائی ها از این که در انتخابات آمریکا شرکت کرده اند ، پشیمان شوند .

علت و عامل دومی که بر تاریخ این دوره سایه می افکند ، فقدان کامل توجه ایالات متحده به عقاید مردمی بوده که کشورهاشان را به اشغال خود در آورده است . رهبران آمریکائی به خوبی می دانستند که مردم هاوایی با الحاق کشورشان به ایالات متحده مخالف اند ، اما هیچ وقعی به این خواسته عمومی نگذاشتند . هیچ نماینده ای از کوبا ، فیلیپین ، یا پورتوریکو در مذاکرات پاریس که به جنگ اسپانیا و آمریکا پایان می داد و سرنوشت کشورهاشان را رقم می زد ، حضور نداشت . در نیکاراگوئه و هندوراس ، حتی دیپلمات های آمریکائی در پیام هائی که برای واشینگتن فرستادند ، تاکید ورزیدند که پروژه اصلاحات لیبرال ، خیلی بیشتر مورد علاقه مردم است تا تحمیل رژیم

خودکامه و مطلق گرا از طرف ایالات متحده . نظریه ی گوش دادن قدرت فاتح به عقیده مردم در کشورهای تحت سلطه ، به زعم بسیاری از معماران سیاسی ایالات متحده پوچ می آمد . آمریکائی ها همان تصویری را از مردم آمریکای لاتین و آسیا در ذهن خود مجسم می کردند که روزنامه ها در کاریکاتورها برای آن ها می کشیدند : بچه های ژنده و گدا ، عموما رنگین پوست و در به در و درمانده و عقب مانده که فکر شان در مورد آن چه می تواند به نفع شان باشد ، از پاره سنگ فراتر نمی رود .

اگر چه در مورد تغییرات اساسی که از سال 1898 به وسیله ایالات متحده به وجود آمد و ضرباتی که به بهانه بیرون راندن استعمار گران اسپانیائی به این کشورها وارد آمده است بسیار نوشته اند ، کمتر به تاثیر هائی که این دوره برخورد اسپانیا گذاشته است پرداخته اند . این شکست بزرگ ، سالیان دراز در اسپانیا فقط فاجعه ای بزرگ خوانده می شد . این فاجعه ، در واقع پایان يك امپراتوری بود که چهارصد سال در تاریخ جهان نقش قطعی و تعیین کننده داشت . فرو ریختن آن امپراتوری ، به صورت اجتناب ناپذیری به دوره متهم کردن خویش و تردید به خویش ره برد . با این حال ، در چنین دورانی بود که شاعران ، داستان نویسان و فیلسوفانی در اسپانیا پدید آمدند که به نسل 98 معروف شدند . نسل معروف به 98 بود که احتمالا مهمترین جنبش روشنفکری را در تاریخ اسپانیا پدید آورد . این چهره ها که از آن جمله بودند « رامون دل واله انیکلان » ، « میگوئل د. اونامونو » و « خوزه اورتگا یه گاست » ، با فروپاشی امپراتوری اسپانیا ، تولد دوباره فرهنگی و معنوی اسپانیا را اعلام کردند . باور آنان مبنی بر آن که هر ملتی می تواند به جای اقدام به سلطه گرایی و امپراتوری ، در درون خود به عظمت برسد ، ستون های جمهوری اسپانیا را که در سال های 1930 شکل مادی به خود گرفت ، پایه ریزی کرد و از آن مهم تر این که ، اسپانیای مقتدر را در پایان قرن بیستم پدید آورد . در تجدید حیات اسپانیا ، بعضی ها به الگویی اشاره می کنند که نه تنها در بستر آن ملتی می تواند پس از دوران امپراتوری همچنان باقی بماند ، بلکه از میان شعله های آن در آید و در جهانی که زمانی بر آن سلطه داشت ، تبدیل به نیروئی در جهت تحکیم ثبات باشد .